

# دوزخیان روی زمین

اثر

فرانس فانون

مقدمه

از ژان پل سارتر

ترجمه - دکتر علی مشیری

جلداول



## مقدمه

از هنگامی که ساکنان زمین را دو میلیارد بحساب می‌آوردند مدتی دراز نمی‌گذرد. از میان آنان، پانصد میلیون انسان و یک میلیارد و نیم بومی بودند. پانصد میلیون نخست حق سخن داشتند و مابقی آنها بعمارت می‌گرفتند. شاه‌کوجلوهای خود فروخته، خانها و شیوخ زمینداران و بورژوازی قلابی میان اینان و آنان رابط و واسط بودند. درست‌معنات حقیقت خود را بی‌پرده نشان میداد، اما مالک استعمارگر (متروپل)<sup>(۱)</sup> ترجیح میدادند که این حقیقت دربرده باشد زیرا می‌باید که بومی ایشانرا چون مادری دوست بدارد. نخبگان اروپا بساختن و برداختن بومیان نخبه دست یازیدند. جوانهایی را برگزیدند و داغ اصول فرهنگ و تمدن غریبی را بر پیشانی آنها زدند و دهانشانرا از حرفهای گنده، خمیرمانند و دندان‌چسب پرکردند و پس از یک اقامت کوتاه در "متروپل" قلب شده، روانه وطنشان نمودند. این دروغهای جاندار دیگر چیزی برای گفتن به برادران خویشاننداشتند. آنان استدلال میکردند: ما از پاریس، از لندن، از آمستردام، کلماتی را چون "پارتون، برادری، رایج" می‌کردیم و در گوشه‌ای از افریقا یا آسیا دهانها باز میشدند. ۰۰۰ تنون ۰۰۰ دری. این عصر، عصر طلایی بود.

عصر طلایی پایان یافت، دهانها باز شدند، زردها و سیاهها باز هم از انسان‌دوستی ما سخن گفتند اما برای آنکه رفتار غیرانسانی ما را سرزنش کنند. مابدون ناراحتی این خطابه - های مؤدبانه و شکوه‌آمیز را گوش می‌کردیم. در آغاز، این امر برای ما تعجبی تکبرآمیز در برداشت چهطور؟ اینها به تنهایی سخن می‌گویند معذالک آنچه را ما از اینان ساخته‌ایم ببینید! ما شتند داشتیم که اینها کمال مطلوب (ایده‌آل) ما را پذیرفته اند چرا که ما را به بیوفائی بدان متهم میکنند. بدینسان اروپا ناکهان برسالت خود معتقد شد. اروپا آسیائی‌ها را به تمدن یونان آغشته و این نوع جدید یعنی سیاهان یونانی - لاتینی را خلق کرده است و بین خود مان به سادگی می‌افزودیم: بگذاریم جیغ و داد کنند این جیغ و داد، تسکینشان میدهد سگی که وقوق میکند گاز نمی‌گیرد.

نسلی دیگر آمد و مساله را، دکرگون ساخت. نویسندگان و شاعران این نسل باشکیبانی غیرقابل تصویری کوبیدند تا برای ما مطلب را تشریح کنند که: ارزشهای ما با حقیقت زندگی آنها بد بیوند یافته است بنحوی که نمیتوانند این ارزشها را یکسره بدور افکنند و نه آنها را هضم کرده در یابند. بطور خلاصه می‌خواستند این مطلب را بگویند که: شما از ما موجودات عجیب و غریبی می‌سازید: مکتب بشر دوستی شما مدعی برابری ما و شماست ولی رفتار و کردار شما که مبتنی بر نسیب و نژاد تبعیض نژادی است ما را از دیگران متمایز می‌سازد. ما با کمال خون سردی حرفهایمانرا گوس می‌کردیم. مدیران مستعمرات برای آنکه کتابهای هگل را بخوانند حقوق نمی‌گیرند بنابراین آنها را کم می‌خوانند اما برای دانستن این مطلب که وجدانهای ناراحت و بد بخت در تقاصا خویش در می‌یابند و دارموتری نمیتوانند بکنند نیازی به این فیلسوف نیست. پس بد بختیشان را ابدی کنیم هیچ غلطی نخواهند کرد. کارشناسان ما میگفتند اگر اثر تقاضائی در ناله و شکوه اینها وجود داشته باشد همان درخواست برابری با ما است. این نکته مسلم است که مساله اعزاز این برابری در کار نیست چون همانطور که میدانید این امر مستلزم ویران کردن نظامی

۱ - Metropole یا کشور مادر موطن اصلی استعمارگر مقیم مستعمره است.

است که همانطور که میدانید بر اساس استعمار تا آخرین رمق استوار است. ولی کافی است که این علف (یکی شدن با ما) را جلوی دهانشان بگیرد تا چهار نعل بدوند. در مورد قهر و نصیان آنها خیالمان کاملاً راحت بود: کدام بومی عاقلی است که پسران ملوس و زیبای اروپائی را تنها بخاطر اینکه مثل آنها اروپائی شود قتل عام کند؟ بطور خلاصه ما خود چنین سودا نثائی را شوق میبخشیم حتی بدمان نیامد که یکبار هائیزه کونکور را به یک زنگ اعطا کنیم. اینها قبل از سال ۱۹۲۶ بود.

اما در ۱۹۶۱ گوش کنید:

"و قمتانرا با ورد خواند نهیای دور و دراز و بیبوده و تقلیدهای تبخیر و تلف نکیم بیائید این اروپائی را که دائم از انسان حرف میزند در حالیکه در گوشه و کنار کوچه های خودش و در تمامی نقاط دنیا هر جا انسانس را بیابد کشتار میکند، ترک گوئیم ۰۰۰ قزهاست که این اروپا بنام "افسانه معنوی" ادعائی، تقریباً تمامیت انسانیت را خفه میکند." (۱)

این چنین لحن و آهنگی تازه و نو است چه کس جرأت میکند با چنین لحنی سخن بگوید؟ این آفریقائی، انسانی از دنیای سوم، استعمار و استعمار شده کهن، وی اضافه میکند:

"اروپا چنان سرعت جنون آمیز و ناشم آهنگی گرفته است ۰۰۰ که ویرا بسوی پرتگاه میرود ۰۰۰ بهتر است از آن کناره گرفت." (۲)

بعبارت دیگر اروپا دخلش آمده است حقیقتی که گفتش خوب نیست. ولی آیا اینطور نیست هم قاره ای ساری عزیز که ماهها با گوشت و پوستمان بدان معتقدیم؟ یا اینهمه میبایست با ستشنا قائل باشیم. وقتیته مثلاً یک فرانسوی به فرانسویان دیگر میگوید: "دخلمان آمده ۰۰۰ امری نه تا آنجا که من میدانم از ۱۹۲۰ بعد هر روز اتفاق میافتد، نطقی است شورانگیز، سوزان از عشق و تلاطم، ناطق خود و هم وطنان خویش را در یک حالت میگذارد و معمولاً چنین میافزاید: "مگر اینکه ۰۰۰" معنایش معلوم است یعنی دیگر کوچکترین استیاسی جایز نیست اگر دستورها و توصیه ها اجرا نشوند آنوقت - ولی فقط آنوقت - مملکت از هم خواهد پاشید.

خلاصه تهدیدی است که پند و اندرزی بدنیال دارد و چنین گفتاری بدلیل اینکه از عواطف قلبی سرچشمه میگیرد، تو ذوق نمیزند. ولی برعکس وقتی قانون درباره اروپا میگوید که بسوی نیستی و اضمحلال میرود بهیچوجه اعلام خطر نمیکند بلکه تشخیر مرض میدهند. این طبیعتاً نه ادعای محکوم کردن قطعی اروپا را دارد - معجزات دیده شده - و نه مدعی نهادن وسایل علاج در اختیار اوست. از خانج، از روی علائم مرض که جمع آوری کرده است اروپا را در حال نزع میبیند. همین و بس. اما راجع به پرستاری از اروپا؟ حیرت فانون مشغله و دغدغه های دیگری در سر دارد و کوچکترین اعتنائی به زنده ماندن یا مردن اروپا ندارد و از این جهت کتابش غریبان انگیز و شورانگیز است. و اگر شما با حالت خنده و ناراحتی زمزمه کنید:

"چه پدری از ما در میآره" بگش مسأله توجه نکرده اید چون قانون بهیچوجه پدری از ما در نمیآورد. کتاب فانون که اینقدر برای دیگران سوزان و شورانگیز است برای شما سرد و بیروح است. در این کتاب اغلب از شما صحبت میشود ولی هرگز با شما صحبت نمیشود. زمان

۱ و ۲ - این جمله ها از فانون است.

کونکورهای زنگی و نویل های زرد پایان یافته است دیگر هرگز دوره برندگان استعمار زده باز نخواهد گشت. یک بومی سابق "فرانسوی زبان" زبان فرانسوی را برای مطالبات نوی استعمال میکند و تنها با استعمارندگان سخن میگوید: "بومیان کشورهای عقب نگه داشته شده با هم متحد شوید" چه زوالی! برای پدران اینها ما تنها مخاطب بودیم، پسرانشان حتی ما را مخاطب معتبری هم نمیدانند. ما موضوع نطق شده ایم. آری قانون در این رهگذر از جنایات معروف ما از ستیف "Setif" از خانوی "Hanoi" از مادگاسکار نام میبرد ولی زحمت محکوم کردن این جنایات را بخود نمیدهد. تنها از آنها استفاده میکند. اگر قانون تاکتیک استعمار و نیز بازی بخرنج روایتی که استعمارگران مقیم مستعمرات را با استعمارگران مقیم متروپل متحد میسازد، در مقابل هم مینهد و آنها را نشان میدهد برای برادران خود چنین میکند. هدفش این است که به آنها یاد دهد چگونه نقشه ما را خنثی کند.

خلاصه دنیای سوم بوجود خود استعمار پیدا میکند. و از زبان قانون باخود سخن میگوید. میدانیم که این دنیا همگونی نیست و در وحدت و در آن ملی هستند که اسیرند، ملی که استقلالی کاذب یافته اند، ملی دیگر که برای تحصیل حق حاکمیت در نبردند و بالاخره ملی که آزادی تمام یافته اند ولی دائم زیر تهدید حمله امپریالیست ها بسر میبرند. این اختلافها زاده تاریخ استعمار است یعنی زاده زور رستم و قلدری. در یک جا مملکت استعمارگر به خرید تنی چند خان و بزرگ مالک اکتفا کرده و جایی دیگر با تفرقه انداختن برای حکومت کردن، بورژوازی تمام عیاری از استعمارندگان ساخته و جایی دیگر بایک تیر و دوشان زده است: مستعمره ای در عین حال استثمار شده و پراز استعمارگر. بدین ترتیب اروپا در همه جا اختلافات و چند دستگی ها را بوجود آورده است طبقات و گاهی تمایزات نژادی خلق کرده و کوشیده بهر ترتیبی شده است قشرندی های اجتماعی بوجود آورد و آنها را وسعت دهد. قانون هیچ چیز را پنهان نمیکند: برای مبارزه با ما، مستعمره قدیم باید با خود مبارزه کند. پاهبتر بگوئیم این دو مبارزه یکی بیشتر نیست. در آتش پیکار، همه موانع داخلی باید از پیش برداشته شوند، بورژوازی ناتوان معامله گر و وابسته، پرولتاریای شهری که همیشه وضعیت بهتر است، پرولتاریای زرافه نشین (بد بخت ترین قشر زحمتکشان) همگی میبایست وضع و عمل خود را بر موقعیت و جهت گیری توده های روستائی، خزانه حقیقی ارتش ملی و انقلابی، منطبق سازند. در این سرزمین ها که استعمار بعد از پیشرفت و رشدشان جلوگیری کرده است وقتی که طبقه دهقان قیام میکند بمنزله طبقه اصلی ظاهر میشود: این طبقه ستم عریان را میشناسد و از آن بینهایت رنج میبرد، بسیار بیشتر از کارگران شهری. و برای اینکه از گرسنگی نمیرد کمترین مساله برایش از هم پاشیدگی کلیه شالوده های اجتماعی است. اثر پیروز شود انقلاب ملی انقلاب سوسیالیستی خواهد بود. اگر پیشرفتش متوقف شود و بورژوازی استثمار شده قدرت را در دست گیرد کشور جدید با وجود حق حاکمیت اسمی، در تحت تسلط امپریالیست ها خواهد ماند. مثال کاتانگا این نکته را بخوبی نشان میدهد.

بدین سان وحدت دنیای سوم جامه عمل بخود نهوشیده است و کاری است در حال شدن که پیش از استقلال چون پس از آن، در هر کشوری از طریق اتحاد همه استعمارندگان تحت فرماندهی طبقه دهقان انجام می یابد. این مطلبی است که قانون برای برادران افریقای، آسیای و امریکای لاتینی خود توضیح میدهد: یا ما همگی و در همه جا سوسیالیسم

انقلابی را تحقق میبخشیم و یا یک یک توسط ستمگران قدیمان مغلوب خواهیم شد . قانون هیچ چیز را پنهان نمیکند نه ضعف، نه اختلاف، نه سحرزدگی ها و فریبکاری ها را . در یک جنبش ملی بد شروع میشود ، در جای دیگر پس از پیروزیهای برق آسا سرعش را از دست میدهد ، در جای دیگر اصلا متوقف میشود . اگر میخواهیم که پیشرفت و پیروزی از نو برآید باید که دهفانان بورژوازی کشورشان را بدریا بریزند . به خواننده علیه خطرناکترین تعلقات هشدار داده میشود : علیه رهبر، علیه شخص پرستی، علیه فرهنگ غرب و همچنین علیه بازگشت گذشته دور فرهنگ افریقا . فرهنگ حقیقی، انقلاب است : معنای این حرف این است که فرهنگ در دامن انقلاب بوجود میآید . قانون با صدای بلند سخن میگوید . ما اروپائیا میتوانیم حرفش را بشنوم و دلیلش و بود این کتاب در دست شماست . آیا از اینکه قدرتهای استعماری از صد اقتدر استفاده کنند نمی هراسد ؟ خیره قانون از هیچ چیز باک ندارد . روشهای ما کهنه شده اند . این روشها میتوانند گاهی استقلال ملت ما را به تأخیر بیانند از ندولی نمیتوانند مانع آن شوند . تصور نکنیم که میتوانیم این روشها را اصلاح کنیم و بدوق روز در آوریم : استعمار نو، رؤیای تنبیل استعمارگران، باد هوا است " نیروی سوم " وجود ندارد آنچه هست بورژوازی های فلابی است که رژیم استعمار او را در رأس قدرت قرار داده است . ماکیاوولیس ما جاد به زیادی بر روی این دنیای بیدار و زنده که دروغهای ما را یکی پس از دیگری کشف کرده است ندارد . استعمارگریک وسیله بیشتر ندارد و آن زور است - اگر زوری برای برآورمانده باشد - بومی یک راه بیشتر ندارد : بندگی و یا آزادی و استقلال . برای قانون چه فرقی دارد که شما کتابش را بخوانید و یا نخوانید . این کتاب که حقه های کهنه ما را فاش میکند برای برادرانش است با اضمینان باینکه مبادل آنرا نداریم . این مطلب خطاب به آنهاست که میکوسید : اروپا بر قاره های ما پا نهاده است باید این پاها را انقدر تیتع بزیم تا آنها را بیرون بکشید ، زمان نفع ماست : هیچ چیز در بیژرت " Bizerte " در الیزابت ویل " Elisabeth ville " در وادی الجزائر نمیگذرد ، مگر آنکه همه دنیا از آن مطلع میشوند . دویلون جهت های مخالف هم میگیرند و یکدیگر را خنثی میکنند . از این وضع استفاده کنیم وارد تاریخ سوم و آنرا برای اولین بار جهانی سازیم . بجزندیم اثر اسلحه دیگری نداریم شکیبائی جاقو کفایت میکند .

ای اروپائی ها این کتاب را باز کنید و وارد آن شوید . پس از چند قدم در تاریخی شب اغباری را حوابعید دید که بدور آتشی جمعند . نزدیک شوید و کوش کنید . بحسشان درباره سرنوستی است که برای بانگها و مزدوران آدمکنشی " mercenaires " که مدافع آنها هستند در نظر گرفته اند . ممکن است شما را ببینند ولی بدون اینکه صدایشان را یواش کنند به صحبت بین خودشان ادامه خواهند داد . این بی اعتنائی قلب را سوراخ می کند . پدران اینها ، آفریدگان تاریکی ، آفریدگان شما ، ارواحی مرده بودند که شمار و سنایشان میدادند آنها جز به شما رجوع نمیکردند و شما حتی زحمت جواب دادن باین مردگان افسون شده را هم بخود نمیدادید . پسرانشان شما را ندیده میگیرند : آتشی روشن و گرمشان میکند که از آن شما نیست . شما در فاصله ای قابل ملاحظه ، خود را پنهانی شب و روز لرزان حس خواهید کرد . آسیاب به نوبت ، مردگان افسون شده این ظلمات که سپیده دیگری درسی خواهد داشت ، شما کنید . در این صورت خواهید گفت پس این کتاب را ازینجره بیرون بیانداریم چرا آنرا بخوانیم

چون برای ما که نوشته نشده است؟ اما باید بخوانید بد و دلیل:

نخست اینکه قانون ما را برای برادرانش تشریح میکند و مکانیسم تعلقات ما را به آنها نشان میدهد. از این تشریح برای آنکه به حقیقت شئی بودنشان پی ببرید استفاده کنید. قربانیهای ما، ما را از روی جراحت ها و غل و زنجیر های دست و پایشان میشناسند و از این جهت شهادتشان غیر قابل رد است. کافی است که به ما نشان دهند که ما چه بلائی بسرشان آورده ایم تا ما بفهمیم که با خود چه کرده ایم. آیا این کار مفید است؟ بله. چون اروپا در خصم عظیم مرگ است. ولی باز خواهید گفت ما، در وطن مادر (متروپل) زندگی میکنیم و ستکاری را محکوم مینمائیم. راست است که شما استعمارگر مقیم مستعمره نیستید ولی بیشتر از آنها هم نمی ارزید. آنها پشیمانان شما هستند شما آنها را به آسوی دریا فرستادید، آنها شمارا ثروتمند کرده اند، شما به آنها از پیش گفته بودید که اگر زیاد خون بریزید یواشکی زبانی تکذیبشان خواهید کرد مانند دولتی که - هر دولتی میخواهد باشد - یکدسته ماجراجو و جاسوس در خارجه نگه میدارد اولی بحصص اینکه گیر میافتند انکارشان میکند. شما، شما آزادمش، شما انسان دوست، شما نیک عشق بفرهنگ را تا به سرحد تصنع پیش میبرید، چنین وانمود میکنید که فراموش کرده اید که مستعمراتی دارید و در آن مستعمرات بنام شما قتل عام میکنند. قانون برفقایش مخصوصا به بعضی از آنها که خیلی غرب زده مانده اند حس همکاری و همدلی نزدیک اهل کشور مادر و عوامل مستعمراتیستان را نشان میدهد. شهادت خواندن قانون را داشته باشید، برای این دلیل اولی که باعث شرمتان خواهد شد و شرم بگفته مارکس احساسی است انقلابی. می بینید منم نمیتوانم خود را از این خیال واهی ذهنی برهانم. منم بشما میگویم همه چیز از دست رفته. مگر اینکه... ا ی اروپائی ها من کتاب دشمن را میزدیم و آنرا د و ای درد اروپا میکم از آن استفاده کنید.

\* \* \* \* \*

و اینک دلیل دوم:

اگر وراجی های فاشیستی سورل Sorel را کنار بگذارید، خواهید دید که قانون بعد از انگلس Engels. نخستین کسی است که نقش خلاق قهر را در آفرینش تاریخ روشن ساخته است و چنین نپندارید که خون گرم و جوشی و یابد بختی های زمان کودکی قانون تمایل عجیب به قهر را در روی پدید آورده است. قانون تنها خود را مفسر و وضع موجود میکند و پس: ولی همین کافی است که مرحله به مرحله دیالکتیکی را بسازد که ریاکاری، آزاد منشی، از شما پنهان میکند. دیالکتیکی که ما را مثل او بوجود آورده است.

در قرن گذشته بورژوازی، کارگران را مرد می محسوب میکرد که اشتباهی ناهنجار معیوبشان کرده است ولی قانون سعی دارد که این نکره ها را از نوع انسان بداند جز اینکه انسان آزاد باشند از چه راه دیگر میتوانند قدرت کارشان را آزادانه بفروشند؟ در فرانسه و انگلستان مکتب انسان دوستی دم از جهانی بودن میزند. با کارهای شاق وضع عکس این است. از قرارداد کار خیری نیست هیچ، کارگران را هم باید ترسانند. بنابراین سر و کله ستکاری پیدا نمیشود. قزاقهای ما و راهبها در حالیکه اصل برابری انسانهای سراسر دنیا را که در وطن مادر (متروپل) رایج بود بدور میانداختند و در باره نوع بشر مفسرات خاصی را اجرا میکردند، از آنجائی که هیچکس نمیتواند بدون جنایت هموطنش را لخت و غارت کند و به بندگی نراند و

یابکنند اصل را برآن میگذارند که استعمارزده هنوز انسان نیست. ارتش ما ماوریت پیدا میکند که این ایقان غیرقابل لمس را میدل به واقعیت کند. دستور داده میشود که سزاگسان مستعمره را تا سطح میمون های والا تبار پائین آورند تا اینکه بتوان طرز رفتار حیوانی استعمارگر را نسبت بآنها توجیه کرد. ستمکاری استعماری تنها هدفش حاشی نکهداشتن این مردان بنده و اسیر نیست بلکه میکوشد تا آنها را از آدمیت بری سازد و در این راه از هیچ کوششی برای از بین بردن آداب و رسوم آنها، برای جانشین کردن زبانهای ما بجای زبان های آنها، برای نابودی فرهنگ آنها بدون اینکه فرهنگمان را بآنها بدسیم فروگذار نمیکند. از حسنگی منگشان میکیم. گرسنه، مریض، اگر باز هم مقاومت کنند ترس کار را تمام میکند: تنگها بروی دهاتی بلند میشوند، بعد استعمارگران غیر نظامی میآیند، درز مینهایش مستقر میشوند و بزور شلاق مجبورش میکنند که برایشان گشت کند. اثر مقاومت کرده، سربازها با کلوله میکشندش اگر تسلیم شده، پست و خوار میشود و دیگر مرد نیست. حجالت و ترس صبیعتش را میشکافند و خودش را از هم میپاشد. نقشه بیرحمانه توسط متخصصان اجرا میشود. "سرویسهای روانشناسی" و ششتموی مغز امروز بوجود نیامده اند.

بعهدا با همه کوششی که میشود استعمارگر در هیچ جا به هدفش نمیرسد. نه در کتکو که دست سیاهان را میبندند و نه در آنکولا که لبان ناراضی ما را برای فقل زدن سوراخ میگردند. من ادعا نمیکم که غیر ممکن است انسان را بحیوان تبدیل کرد. من میکوم که این کار بدون تصعید زیاد انسان ممکن نیست. شلاق و کتک «مرکز تافی نیست باید درجه بی غذایی را بالا برد. اشغال نارسندگی این است که وقتی آدمی را به نوکری وادارند بازده او کاهش مییابد و هر چقدر که به او کم بدهند آخرتار خرج یک انسان ضویله ای<sup>(۱)</sup> از نفعش بیشتر می شود. به همین دلیل استعمارگران مجبورند که تربیت را نصفه کاره متوقف کنند. نتیجه: نه انسان نه حیوان میشود بومی کتک خورده گرسنه مریض ترس زده - ولی تاحدی - بومی زرد سیاه یا سفید همیشه سرنوشت و رفتارش یکی است آدمی است تنبیل آب زهرناک و دزد که با هیچ زندگی میکند و جز زور و قلدری نمیشناسد.

بیچاره استعمارگر. این تناقض اوست که لخت و عریان است. بایستی که بقول معروف مثل جن کسانی را که عارت میکند بهلاک رساند و این غیر ممکن است. مگر نه این است که استعمارشان کند؟ چون نمیتواند کشتار را تا قتل عام و اسارت و بندگی را تا حیوانیت پیش برود دست باجه میشود و دیگر نمیداند چه میکند. عملش وارونه میشود و بحکم منصفی بی رحم، کار با استقلال می انجامد. نه فوری. اول اروپائی سلطنت میکند: از خمین ها بازی را باخته ولسی ملتفت نیست. هنوز نمیداند که این بومی ها بومی های دروغینند. بیگفته خودش ادیت و آزارشان میکند تا ادیت و آزاری را که اینها در و دشان دارند از بین ببرد. فکر میکند که پس از سه نسل غرایز خصرناک و مضر دیگر پدیدار نخواهند شد. کدام غرایز؟ غرایزی که بندگان و غلامان را به کشتار ارباب و امیدارند؟ چطور در این غرایز بیرحمی خودش را که بروی خودش برگشته باز نمیشناسد؟ چطور در وحشیگری این دهقانان مظلوم، وحشیگری خود استعمارگران

(۱) در متن لغت مرغدان آمده است ولی بهر صورت منظور انسانی است که با او مثل حیوان رفتار میشود



را که در خلل و فرج پوست اینان فرورفته است و درمان‌پذیر هم نیست باز نمی‌یابد؟ دلیلتان ساده‌است. این شخص متنبّر جابر که قدرت مطلق هولس کرده است می‌ترسد که این قدرت را از دست بدهد، دیگر یادش نیست که او هم انسان بوده است. خودش را بجای شلاق و تفنگ گرفته و باین نتیجه رسیده است که خیال میشد اعلی کردن. نژادهای پائین. بوسیله آماده ساختن و تربیت بازتابهای آنها بدست می‌آید. حافظه انسانی و خاصرات محوشدنی را فراموش میکند و مخصوصا این نکته‌ای است که شاید هرگز ندانسته: ما این چیزی که هستیم نیشویم مگر بوسیله نفی دوری و قطعی آنچه از ما ساخته اند. سه نسل؟ از همان نسل دوم، پسران بعضی پسران باز کردن دیده اند که پدرانشان را کشت می‌زنند. از نظر روانی (روان پزشکی) پسران برای همه عمرشان. جریحه دار شده‌اند. ولی این تهاجمات پر دربی بجای اینکه آنها را وادار به تسلیم کند، بدتره ایشانرا در تناقضی غیرقابل تحمل انداخته است که اروائی دیربازود صرصرش را خواهد دید. بعد هم هرچند که این پسران را نیز بنبوه خود. تربیت کنند و خجالت و درد و وگرسنگی بیاموزند، جز اینکه در وجودشان خشمی آتشفشان و متلاطم برانگیزند، که قدرتش برابر فنساری است که بر آنها وارد می‌آید، کاری نخواهند کرد. می‌گفتید که اینها جز زور و قلدری نمی‌شناسند؟ البته. اول زور از آن استعمارگر است و بزودی از آن استعمار شده میشود باین معنی که این زور همان زور اولی است که بسوی ما بر می‌گردد همانطور که تصویر ما از اعماق آینه بسوی ما می‌آید. اشتباه نکنید، بدلیل این گستاخی و غضب و تلخی، بدلیل میل دائمی بکشتار ماه، بدلیل انقباض دائم عضلات قوی که از انبساط بیم دارند و بدلیل آنکه استعمارگر میخواهد غلام و نوکر باشند، اینها انسان هستند و این آدمیت ثمره مبارزه با استعمارگر است. کینه نورو و مطلق تنها کجینه آنها است؛ ارباب کینه اینها را بر می‌انگیزد چون میخواهد حیوانشان کند اما توفیق در هم شکستن این کینه را نمی‌یابد چون منافعش در زیمه راه متوقفتر میشوند. بدین ترتیب این بومیان دروغی در اثر قدرت و عدم قدرت ظالم هنوز از جنس انسانند. قدرت و عدم قدرتی که در وجود آنها تبدیل به دو استتکاف لجوجانه حیوانیت میشود. بقیه موضوع ساده است. اینها تنبلند. البته: این نوع تبدیلی، نوعی خرابکاری است. مزور و دزدند. البته: دزدیهای کوچک اینها شروع مقاومتی است که هنوز شکل نیافته است. این ثانی نیست. بعضی هاشان بادست خالی خود را روی تفنگها می‌اندازند و باین ترتیب خود را می‌شناسانند و بخود اعتباری میدهند. اینها قهرمانان آنها نیستند. بعضی دیگر با کشتن اروائیها مرد میشوند. استعمارگر این مرد و گروه را می‌کشد. زجر این دزدان و شهدا، توده‌های وحشت زده را بهیجان می‌آورد.

وحشت زده، بله در این مرحله، نوبت تهاجم استعماری در درون استعمارزده بحالست و وحشت انباشته میشود. از این گفته منظورم تنها ترسی نیست که در مقابل وسائل قلع و قمع تمام نشدنی ما حس میکنند بلکه ترسی هم هست که خشم و غضب شدید خودشان در آنها بوجود می‌آورد. استعمارزدهگان بین سلاحهای ماکه آنها را هدف قرار داده اند و هوسهای هولناک کشتاری که از عقب وجودشان سرچشمه میگیرند و آنها بازشان نمی‌شناسند کیر کرده‌اند. چون در اول قهر ایشان نیست بلکه قهر بازگشته خود ماست که بزرگ میشود و آنها را از هم میدرد و نخستین حرکت این ستم دیدگان، پنهان کردن کامل این خشم اعتراف نکردنی است که علم اخلاق ما و آنها محکومش میداند و باوجود این آخرین سنگر انسانیت آنهاست. فانسور را بخوانید خواهید دانست که ناتوانی و جنون کشتار ضمیر ناآگاه و محرت همسانی استعمارزدهگان است. این غضب انفسار شده از آنجا که نمیتواند بیرون جهد دور خود میگردد و دستم کشیدگار

را متلاشی میکند. برای رهایی از آن به گشتار یگنسر می برد ازند. قبائل از آنجائیکه از مقابله باد شمن حقیقی ناتوانند باید دیگر میجنگند. برای حفظ و گسترش رقابت بین قبایل میتوانستند به سیاست استعماری اعتماد کنید. برادری که چاقو بروی برادرش میکشد تصور میکند که یکبار برای همیشه تصویر منفور خواری و ذلت مشترکشان را از بین میبرد. ولی این قربانیهای کفار مانده عطش خونخوارشانرا تخفیف نمیدهند. اینها از رفتن جلوی سلسلهها باز نمی ایستند مگر اینکه همدست ما شوند: این بری شدن از انسانیت است که آنان طرفدارش میکنند اما خودشان باراده خودشان پیشرفت آنها تسریع مینمایند. در زیر نگاه تمسخرآمیز استعمارگر خودشان را با سدهای فوق صیبعی علیه خودشان مجهز میکنند. گاهی با احیای افسانههای کهن هولناک و گاهی با عقید کردن خود به آداب مذهبی دقیق، به این ترتیب استعمارزدگان که دائم زیر مراقبتی ستوه آور فرار دارند، با بخود تحمیل کردن عادات جنون آمیزی که هر دم اینان را بخود میخوانند، از خواست عمیق خود میگزینند. آنها میرقصند: چون رقص سرگرمشان میشود و بدون اینکه خود ملتفت شوند ادای "نه" ایرا که نمیتوانند بگویند و قتلهای راکه حرات ارتقا پس راند دارند در میآورند. در بعضی نواحی باین آخرین وسیله که تصرف وجود نام دارد متوسل میشوند: از چیزی که در قدیم پدیده مذهبی کاملاً ساده و نوعی ارتباط بین مومن با مقدرات بود سلاخی علیه ناامیدی و خفت درست می کنند. زار<sup>(۱)</sup> و لو<sup>(۲)</sup> داخل وجودشان میگردند و بر قهرشان حاکم میشوند و با از خود بیخود کردن استعمار زدگان قهرآنان را بهدر میدهند، در عین حال این شخصیت های عالی از ایشان مراقبت میکنند بدین معنی که استعمارزدگان برای رهایی از تعلق استعماری دست بدامن تعلق مذهبی میزنند تنها نتیجه در آخر کار این است که دنوع تعلق را بر روی هم انباشته می کنند و هر تعلق تعلق دیگر را تحکیم میکند. بدین ترتیب در بعضی از امراض روحی خیالاتی ها که از فرصت اهانت بستوه آمده اند، صاحبگاهی تصمیم میگیرند که صدای فرشتهای را بپنسونند که درودشان میگوید و آنها را میستاید اما باین ترتیب اهانت خاتمه نمی یابد. از این پس هم ستایش و اهانت تناوب مییابند. این نوعی دفاع و پایان ماجرای آنهاست: موجودی تجزیه شده که بسوی جنون میرود. درباره تنی چند تیره بخت که با دقت تمام انتخاب شده اند گرفتاری جن زدگی دیگری را که در بالا گفتیم و فرهنگ غرب نام دارد، اضافه کنید. خواهید گفت که اگر شما بجای آنها بودید زارها را بسه آگرویل<sup>(۳)</sup> ترجیح میدادید. همان حالا فهمیدید. معجزانه کاملاً، چون شما بجای آنها نیستید. هنوز نه. و الا میدانستید که آنها نمیتوانند انتخاب کنند: انبار میکنند. دو دنیا دارند و دچار دو جن زدگی هستند: تمام شب را میرقصند و صبح در کلیسا برای شنیدن وعظ همدیگر را هل میدهند. روز بروز شکاف بیشتر میشود. دشمن ما به برادرانش خیانت میکند و

۱ - Zar. زار باد است. و این بادها قدرت هائی هستند که دنیای درون خاک و برون خاک همه در اختیار آنهاست. تمام موجودات خیالی و همه انهایی که به چشم نمی آیند پریها، دیوها، ارواح نیک و بد، همه باد یا خیالی یا هوا هستند. . . .  
 سواحل و جزیرهها مسکن این بادهاست. بیشترشان از افریقا و هند و عدهای دیگر از عربستان و جزایر میآیند. زار خضرناک ترین بادهاست. زار وقتی وارد تن یکی شد او را میبرد و بدجان می کشد. صفحه ۳۲ - ۳۱ و ۴۱ اهل هوا

برای آگاهی از معتقدات مربوط به زار و انواعی از آن که در سواحل جنوب ایران وجود دارد و از صریح افریقا و سواحل هند آمده است و برخی دیگر از این گونه بیماریها و نیز چگونگی درمان آنها و هم رقصها و مراسم راجع باین بیماریها رجوع شود به کتاب "اهل هوا" نوشته علامت حسین ساعدی از انتشارات موسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی شماره ۲۶ (ن: زاره ۸ مونوگرافی).

۲ - Loa

۳ - Acropole, I, اشاره

باینست که اگر بجای بومیان بودند ترس و بیماری زاره را بر فرهنگ عربی ترجیح میدادند.

همدست مامیشود . برادرانش هم همان کار را میکنند . بومی گری يك بیماری عصبی است که توسط استعمارگر یا رعایت استعمارزدگان در وجودشان وارد شده و مستقر است .

مطالبه کردن و در عین حال انکار نمودن شرط انسان بودن : تناقضی است انفجاری و بهمین جهت همانطور که میدانیم منفجر میشود . و ماد عصر انفجار زیست میکنیم . کافی است که افزایش موالید بر قحطی بیافزاید و نوزادان از زندگی کردن کمی بیشتر از مردن بهراسند . سیل قهر همه سدها را در هم خواهد شکست . در الجزایر و در آنگولا اروپائیان را جلوی چشم همه میکشند این مرحله تف سریالائی است . سومین مرحله قهر ، قهری است که بما باز میگردد و ما را ضربه میزند و ما مثل دفعات قبل نیغفیمیم که این قهر و غضب خود مان است . آزاد منشان مات و مبهوت میمانند آنها قبول دارند که ما باندازه کافی با بومیها مودب نبوده ایم . قبول میکنند که عادلانه تر و عادلانه تر بود که تا حد امکان بعضی حقوق را بآنها اعطاء میکردیم بومی ها چیزی جز این نمیخواستند که جمعی از آنها را بدون معرف در این محفل سر بسته ای که عبارت از نوع ما سفید پوستان است بپذیرند . ولی این طغیان وحشیانه جنون آمیز تفاوتی بین آنها و استعمارگران ظالم و بد نمیگذارد . دست چپی های مقیم کشور استعمارگر ناراحتند : اینها سر نوشت حقیقی بومیها و ظلم و ستم بی امانی را که بآنها میشود میسناسند . قیام آنها را محکوم نمیکند چنان میدانند که ما آنچه را برای برانگیختن آن ها لازم بوده است بانجام رسانده ایم . با وجود این میگویند هر چیزی حدی دارد : حق اینست که این جنگندگان خودشان را آقا منشان نشان دهند این بهترین وسیله ای است که ثابت کنند انسانند . گاهی دعواشان میکند . شما خیلی تند میروید ما دیگر از شما دفاع نخواهیم کرد . آنها بفلانسان هم نیست . این پشتیبانی شما تنها بدرد آن میخورد که بخود شافتر کنید . بمحض شروع جنگ همگی ملتفت این حقیقت سخت و ناگوار شده اند : همه ما یک یخ هستیم ، همه ما از آنها بهره کشی کرده ایم بنابراین آنها الزامی ندارند امری را ثابت کنند و یا آقا منشان باشند و رفتار بهتر با کسی نخواهند کرد . يك وظیفه و يك هدف : بیرون راندن استعمار بهر وسیله . عاقلترین ما ناچار حاضرند این را قبول کنند ولی نمیتوانند این زور آزمائی را که دین انسانها . برای آنکه منشور انسانیت بآنها اعطا شود بکار میبرند ، وسیله ای غیر انسانی ندانند . هر چه زود این منشور را بآنها میدهند ولی آنها باید سعی کنند که با اقدامات صلح جویانه شایستگی خود را ثابت کنند . ارواح مامانی ما طرفدار تبعیض نژادی هستند

این ارواح نفعشان در این است که کتاب قانون را بخوانند : قانون بخوبی نشان میدهد که این قهر قلع و قمع نسندی نه صوفانی است واهی ، نرستاخیز غرایز وحشی و نه حتی نتیجه کینه توزی است بلکه خود انسان است در حال از نوساختن خود . فخر میکنم ما این حقیقت را دانسته و فراموش کرده ایم . اثرها را هیچ ناز و نوازشی پاک نخواهد کرد . تنها قهر است که میتواند آنها را از بین ببرد . استعمارزده بیماری عصبی . استعمارزدگی . خود را با بیرون کردن استعمارگر به زور اسلحه علاج میبخشد . استعمارزده با انفجار خشمش نفاقیت از دست رفته خود را بازمی یابد و به عمل اندازه که خود را میسازد بوجود خود پی میبرد . از دور ما جنگسرا پیروزی بر سرست تلقی میکنیم ولی همین جنگ مبادرت به رفع حجر و آزادی جنگد میکند و در وجود او و خاکی از او ظلمات استعماری را به تدریج پایان میبخشد . این جنگ از همان ابتدا جنگی است بی امان . یا باید وهشت زده شد و یا دهشتاک . بدین معنی که یا خود را

به دست از هم‌پاشیدگی‌های یک زندگی قلب شده سپرد و یا وحدت زمان تولد را بدست آورد. وقتی دهقانان تنگدست میگیرند انسانه‌های کهن رنگ از رخ میبازند قیود یکی پس از دیگری سرنگون میگردند. سلاح مجاهدانسانیت او است. چون در اولین مرحله قیام باید کشتن: کشتن یک اروپائی بابت تیر دوشان زدن است: انهدام توأم ستمگر و ستمدیده است: مردی مرده و انسانی آزاد بجا میماند. مرد زنده برای اولین بار خاک و رض را زیرپایش حس میکند. در این هنگام ملت از او دور نمیشود هر جا میرود و هر جا هست ملت آنجاست نه دورتر. برای او مفهوم ملت و آزادی یکی است. ولی پس از نخستین حیرت زدن ارتش استعماری عکس العمل نشان میدهد. درین هنگام بایباید متحد شد و با خود را یکشتن داد. اختلافات قبیله‌ای تخفیف نییافته نیستی میگیرند. تحسنت برای اینکه چنین اختلافاتی انقلاب را در خطر میاندازد و سپس بضرر عمیق‌تر برای اینکه کار این اختلافات چیزی جز انحراف قهرسوی دشمنان دروغین نیست. وقتی این اختلافها مثل لنگویافی میمانند برای این است که عمال استعمار آن را حفظ میکنند.

ملت براه میافتد و آنجاست که هر برادری برای برادران دیگر میجنگد. مهربان‌داری آنها بهم‌آئروی کینه‌ای است که نسبت بشما دارند: برادری اینها در این است که هر کدامشان اروپائی ای را کشته و یا هر لحظه میتواند بکشد. قانون بخوانند گانش خود جوشی و خود عنانی و لزوم و خصرهای. تشکیلات. رانسان میدعد. اما وسعت کوشش هر چه باشد با هریشرف کار وجدان انقلابی عمیق‌تر میگردد. آخرین عقده‌ها محو میشوند: که میتواند پیش‌ماز. عقده عدم استقلال. در وجود سر باز ارتش‌رهای بخش ملی صحبت شد؟ دهقانی که چشمانش باز شده است از احتیاجاتش آگاه میشود. تابحال این احتیاجات و پرامیشند ولی اوسعی میکرد آنها را ندیده بگیرد. حال آنها را چون خواستهائی پایان‌ناپذیر احساس میکند. در این قهر ملی - برای اینکه بتوان پنج سال یا مثل الجزایری‌ها هشت سال مقاومت کرد - در روایات نظامی، اجتماعی و سیاسی از هم باز شناخته نمیشوند. جنگ با صحر ساله فرماندهی و مسوولیت ما هم نه‌شده ساختمان و شالوده‌های جدیدی را بوجود می‌آورد که نخستین نهاد های صلحند. اینست انسانی که در میان سنن جدیدی که ملود آینده این حال وحشت افزا هستند به مسند انسانی می‌نشیند. انسانی که حق در حال پیدايش، حقی که هر روز در حال جنگ پدید می‌آید، مشروعیتش میدهد. با آخرین استعمارگر کشته شده و با آخرین استعمارگری که در کشتی عزیمت نشسته و پناه آدم شده. (مثل آنها شده) - نوع اقلیت از بین میرود و جای خود را به برادری سوسیالیستی میدهد. این باز کافی نیست. این مجاهد مراحل را زهریا میکند. بدیهی است که او جانش را بخاطر نیاندازد که تازه هم صبح پیر مرد اروپائی مقیم اروپا کرد: شکیبائیس را بنکرید: شاید گاهی خواب دین بین فو<sup>(۱)</sup> جدیدی را ببینند ولی مطمئن بانیید که واقعا درباره آن نمی‌اندیشند: فقیر و گدائی است که در میان بد بختین با ثروتمندانی که قویا مسلحند می‌جنگد و در انتظار پیروزی‌های قطعی و اغلب بدون اینک منتظر شود که به دل آشوب کردن و خسته کردن دشمنان میبندد. بدیهی است چنین کاری بی - قربانی دادن‌های عظیم و هولناک شدنی نیست. ارتش استعماری درنده و بی‌رحم میشود: محاصر، توفیق‌های دسته جمعی، جمع‌آوری دستگیرشدگان، مأموریت‌های نظامی تنبیهی و کشتار زنان و کودکان. استعمارزده همه اینها را میداند این انسان نو زندگی خود را از آخر آن شروع میکند. خود را مرده‌ای بالقوه میداند. کشته خواهد شد: نه تنها خصر کشته شدن را قبول کرده بلکه

۱ - نام محلی است در آخرین نبرد و آخرین شکست فرانسویها در هندوچین.

مضمّن است که کشته خواهد شد . این مرد ، بالقوه زن و سرانشر را از دست داده و آنقدر نزع و احتضار بچشم دیده است که پیروزی را بین از زندگی می خواهد . از این پیروزی دیگران استفادّه خواهند کرد نه او که بی اندازه خسته و فرسوده است . ولی این خستگی قلبی در اصل شجاعتی باور - نگرانی است : ما انسانیت خود را در این سوی مرگ و ناامیدی می یابیم و از رانسوی رنجها و مرگ ، ما بذر افشانان باد بوده ایم ، صوفان اوست . فرزند قهراست و انسانیتش را از این قهر بیرون میکند . ماعلی رزم او مرد بودیم ماعلی رزم ما مرد میشود . مردی دیگر از جنسی بهتر .

\*\*\*\*\*

در اینجا فانون می ایستد . وی راه رانشان داده است : سخنگوی جنگدگان ، فانون اتحاد و وحدت فاره افریقا را علیه هنر و ع . اختلاف . و هنر و ع . خصوصت جوئی ، Particularisme تقاضا کرده و منظور هم همین بوده است . اگر میخواست بطور کامل پدیده تاریخی . استعمار زدائی . را تشریح کند ، میبایستی از ماسخن گوید و این یقینا موضوع کتاب او نیست . ولی وقتی ما کتاب را بهم میگذریم علی رزم نویسنده آن این اندیشه یذهن ما میرسد زیرا ما قدرت ملت های در حال انقلاب را احساس میکنیم و این قدرت را با قدرت پاسخ میدهم . بنا بر این مرحله نوی از قهر موجود است و این بار ما باید بخود بپردازیم چون این قهر همانقدر که بومی درونی را تغییر میدهد در حال تغییر ماست . هر کسی آزاد است آنطور که میخواهد ببیند و لی خدا کند که ببیند : در اروپای امروزی که از ضرباتی که با او وارد میشود گنج است ، در فرانسه ، در بلژیک ، در انگلستان ، کوچکترین انحراف و بازنگوشی فکری ، همدستی جنایت آمیزی با استعمار است . این کتاب کوچکترین احتیاجی به مقدمه نداشت مخصوصا که برای مانوشته نشده است . با وجود این من مقدمه ای نوشتم تا دیالکتیک را تا آخر ادامه دهم : ما را نیز از مردم اروپا از جنگ استعمار بیرون میکنند : بدین معنی که بوسیله عملی خونین استعمارگری را که در هر کدام از ماست می میرانند . اگر سهامتتر را داریم بخود بنگریم و ببینیم چه شده ایم .

نخست باید با این منظره غیر منتظره روبرو شویم : استریتیز مکتب انساندوستی ما : و این کاملا لخت است و زیبا نیست . بشر دوستی ما جز ایدئولوژی دروغگوئی نبوده ، ایدئولوژی ایکه توجیهی عالی برای غارتگری ما بود و ظواهر زیبا و فریبنده آن تهاجمات ما را ضمانت میکرد . طرفداران عدم خشونت خوب وضعی دارند ، نه قربانی ونه میرغضب ، بنزید بجاك ، اگر شما قربانی نیستید بدائید وقتی دولتی که شما بوی رای داده اید وارثی که برادران جوان شما بدون تردید و پشیمانی در آن خدمت کرده اند اقدام بکنستار د ستم جمعی میکنند یقینا میرغضب هستید . و اگر هم قربانی بودن و خطر یکی د و روز زندان رفتن را انتخاب میشدید فقط برای این است که گلیمتان را از آب بیرون بکشید . ولی بیرون نخواهید کشید این گلیم بایستی که تا آخر در آب بماند . و بالاخره این را درک کنید : اگر قهر امشب شروع شده بود . واستثمار و ستمگری هرگز در این دنیا وجود نمیداشت شاید عدم خشونتی که شما تجویز میکنید میتواندست دعوا را آرام کند ولی اگر تمامی رژیم و حتی اندیشه های غیر خشن . شما برورده یک ستمگری هزار ساله است ، سکوت و بیحرکتی شما جز اینکه شما را در صف ستمگران قرار دهد کاری نمیکند . شما خوب میدانید که ما طلا و فلزات و معدن نفت قاره های نورا به یخما برده ، و به پایتخت های کهنمان آورد ، این نه بدین نتایج عالی کاخها ، کلیساهای بزرگ ، پایتخت های صنعتی و معدن و قتیکه بحران اقتصادی تهدید ما میگرد . بازارهای مستعمرات برای تخفیف و انحراف آن در اختیار ما بود . اروپای غرق در ثروت انسانیت

راهبهم ساکنانش اعطا کرد: هرناسانی در مملکت ما یعنی یک شریک جرم، چون همه ما از استثمار استعماری استفاده کرده ایم. این قاره چاق رنگ پریده همانطور که فانون بحق میگوید بالاخره عاشق خودش شد. کوکتو (Cocteau) از پاریس عصبانی میشد. این شهری که همه اش از خودش حرف میزند. ولی آیا اروپا غیر از این میکند؟ امریکای شمالی، این غول فوق اروپائی غیر از این میکند؟ چه رجز خوانی و حرف مفتی: آزادی، برابری، برادری، عشق، خوشبختی، وطن وجه میدانم؟ اینها مانع از این نبود که مادر عین حال نطقهای راسیستی «تبعیض نژادی» بکنیم: تاکای کثیف، جهود کثیف، عرب کثافت. آدمهای خوب، آزاده و ورثه - بنحوی استعمارگران نو - ادعا میکردند که از این رفتار غیر منطقی متعجبند. اشتباه یا سونیت: چیزی منطقی تر از این نوع بشردوستی آلوده به تمایز نژادی در مملکت ما نمیشود چون اروپائی انسان نشده مگر با ساختن بندگان و غولها و ددها. تا وقتیکه بومی گری وجود داشت نقاب این شیادی برداشته نشد: در نسوع انسان تعالی معنوی به برابری انسانها دیده میشود که اعمال و عادات واقعی تر را پنهان میداشت. در آنسوی دریاها نژادی از دین انسانها وجود داشت که شاید هزار سال بعد از صدقم سرما میتواندست بحالت و وضع ما ارتقا یابد. خلاصه نوع انسان بانخبه بنی آدم اشتباه میشد. امروز بومی حقیقت وجود خود را نشان میدهد و یکمرتبه محفل ماکه اینقدر در بسته بود ضعف خود را آشکار میکند. بومی جز اقلیتی نبود ذره ای نه کمتر نه بیشتر. بدتر از این است: از آنجائیکه دیگران خود را علی رغم ما انسان میکنند چنین معلوم میشود که مادشمن نوع انسانیم. نخبه ها سرشت حقیقتشان را ظاهری میکنند: مجمع دزدان، ارزشهای عزیز ما پروبالشان را از دست میدهند. از نزدیک بینی از این ارزشها نیست که بخون آغشته نباشد. اگر مثالی لازم دارید این کلمات بزرگ را بخاطر آورید: جقدر فرانسه دست و دل باز است. دست و دل باز ما؟ پس ستیف (Setif) چی است؟ این هشت سال جنگ وحشیانه ای که بقیمت خون بیسازیت میلیون الجزایری تمام شده چی است؟ ولی این را بدانید که کسی مارا از اینکه نمیدانم بسه چه رسالتی خیانت نرده ایم ملامت نمیکند مارا اصلا رسالتی نبوده است. این خود کلمه دست و دل بازی است که جای حرف دارد. این کلمه زیبای دلنوازه یک معنی بیشتر ندارد: اعطای حقوق. برای مردانی که رودر روی ما هستند مردان آزاده و نوره کسی رانه قدرت و نه امتیازی است که چیزی به کسی بدهد هر شس همه حقوق را دارا است. ونوع ماروزی که خود را بسازد خویش را مجموعه ساکنان نره زمین نخواهد پنداشت بلکه خود را واحدی جدا نشدنی و نامشخص از جمع خواهد شمرد. مریباز میایستم. شما نار را بدون زحمت تمام خواهید کرد. کافی است که برای اولین و آخرین بارتقاوهای اشرافی خود را که در حال مرگند بنگریم. چگونه میتوانند بعد از بوجود آمدن اشرافیت دین انسانهایی که بوجود آورنده آنها بندگانند بحیات ادامه دهند. چند سال قبل مفسری بورژوا و استعمارگر برای دفاع از اروپا دلیلی جز این پیدا نکرده بود: ما فرشته نیستیم ولی لا اقل پشیمانی سرمان میشود. چه اعتراضی! در قدیم قاره ماناجی های دیگری داشت: پارتون، منشور حقوق بشر، اسواستیکا<sup>(۱)</sup>. امروز همه میدانید که ارزش اینها چقدر است. دیگر کسی ادعای نجات مارا از غرق شدن نمی کند مگر بخاطر آنکه احساسی کاملا مسیحی از گنهکاری ما دارد. چنانکه می بینید کار تمام است. اروپا در حال غرق شدن است. چه شده است؟ هیچ، جز اینکه تا امروز ما بوجود آورندگان تاریخ بودیم و حال موضوع تاریخ شده ایم. رابطه قوا برهم خورده و

استعمارزدائی در جریان است. تنها کاری که آدم کتشیای حرفه‌ای میتوانند بکنند این است که تحققش را بتأخیر اندازند.

تازه برای اینکار میبایست که کشورهای استعمارگر همه زورشان را بکار اندازند و همه قوایشان را دربردی که اجبارا بشکست منتهی میشود تجهیز کنند. ما دریایان ماجراوحشیگری دیرین استعماری را که باعث افتخار قابل‌تردید بوزوها<sup>(۱)</sup> شده ده برابر بزرگتر و غیرکافی باز می‌یابیم. اما سربازان را بالجزایر می‌فرستند مدت هفت سال آنجا میمانند بدون نتیجه، معنی قهر تغییر یافته است؛ وقتی مافاج بودیم قهر بکار میبردیم بدون اینکه ظاهرا این زورگویی لطمه‌ای بما بزند. زورگویی ماد یگران را تجزیه و تباہ می‌کرد و ما - ما انسانها - انسان دوستیمان دست نخورده میماند. استعمارگران که شغفت متحدشان کرده بود برجنایات مشترکشان نام برادری و عشق مینهادند. امروز همان قهر که در همه جا جلوش گرفته شده است از طریق سربازان مابسوی ما باز میگردد، در جامع میشود و تصرفان میکند. تحول در جهت عکس و معضلات آغاز میشود. استعمارزده از نوترکیب می‌یابد و ما - افراطیون و آزادمنشها - استعمارگران مقیم مستعمرات و استعمارگران مقیم مادر وطن تجزیه و تباہ می‌شویم. خشم و ترس از هم‌اکنون لخت و عریان است و خودشان را در عرب‌کشی‌های «الجزایر آشکارا نشان میدهند. حالا بگوئید وحشی‌ها کجا هستند؟ بربریت کجاست؟ این جنایات هیچ چیز کم ندارد حتی طبل و دمیک (تام تام). هنگامیکه اروپائی‌ها مشغول زنده سوزاندن مسلمانها هستند بوق ماشینها باهنگ «الجزایر فرانسوی» بصدا درمی‌آیند. همانطور که قانون متذکر میشود مدت مسدیدی نیست که روان‌شناسان در رنگرهای از جنایت کاری بومیها غصه می‌خورند. میگفتند اینها همدیگر را میکشند و این کار طبیعی نیست. کرتکس (Cortex) الجزایری باید رشد نیافته باشد. در افریقای مرکزی روان‌شناسان دیگری ثابت کرده بودند که: «افریقائی خیلی کم قسمتهای پیشانی (فکری) اش را بکار میبرد». این دانشمندان بهتر است که تحقیقات خود را در اروپا و مخصوصا در نزد فرانسویها تعقیب کنند چون ما هم از چند سال باینطرف می‌بایست به تنبلی پیشانی گرفتار شده باشیم: «میهن پرستان» کمی از هم میهنانشان را میکشند و در صورت غیبت ایشان سراپدار و خانه آنها را منفجر میکنند. این تازه اول کار است. جنگ داخلی برای پائیز یا بهار آینده پیش‌بینی شده است. با اینهمه پیشانیهای ما بنظر آنها بی‌نقص میرسد. آیا این بیشتر باین جهت نیست که بعلت ناتوانی در خرد و خمیر کردن بومی قهر بر ما باز می‌آید و در باطن ما جمع میشود و مغری میجوید؟ وحدت مردم الجزایر جدائی و پراکندگی مردم فرانسه را باعث میشود: همه جا در زمین مترویل سابق قبایل میرقصند و خود را برای جنگ مهیا میسازند. وحشت افریقا را ترک گفته و در اینجا مستقر شده است: زیرا دیوانه‌های خشمکینی وجود دارند که میخواهند شرم شکست خوردن از بومی را باخون ماتلافی کنند و بعد هم دیگران هستند، دیگرانی که همانقدر مقصر و گناهکارند. بعد از بیژرت (Bizert) بعد از آدم دری و آد مکشی‌های ما، سبتامیر چه کسی بکوجه آمد و گفت بسلامت؟ ولی اینها آزادمنشان و گردن کلفت‌ها و کله خرهای چپ و شل‌وول - متین ترند. در آنها نیز تب و بد خلقی لا گرفته است. چه ترسی! حشمت‌نار بوسیله افسانه‌ها و آداب پیچیده‌ای پنهان میکنند تا بحساب هم رسیدن‌ها وساعت حقیقت را بتأخیر اندازند. بومی‌ها در سر ما جاد و کوی بزرگ نهاده‌اند که کارن این است که بهر قیمتی شده ما

را در تاریکی و ظلمت نگه دارند . ولی همه اینها بی فایده است . قهر و غضبی که دسته‌ای خواستار آنند و دسته دیگر آنرا پس میزنند دور خود میگردد : روزی در متس ( Metz ) منفرج میشود فراغ آنروز در بردو ( Bordeaux ) . همانند شلاق بر اینجا گذر کرده بر آنجانب خواهد گذشت . بنوبه خود قدم به قدم ماراهی را می‌پیمائیم که به بومی‌گری می‌انجامد . ولی برای اینکه ما کاملاً بومی شویم بایستی که استعمارزدگان سابق وطن ماراتسخیر کنند و ما از گرسنگی بپیریم . این امر اتفاق نخواهد افتاد : نه اما این استعمار منحصراً معزول است که ما را تصرف می‌کند . این استعمار است که بزودی با بلاهت و غرور تو خالی بر ما خواهد گذشت و این زار و لوای ماست . و شما با خواندن آخرین قسمت کتاب قانون اطمینان خواهید یافت که بهتر است انسان یک بومی در کمال بدبختی باشد تا استعمارگری پیشرفته ، صلاح نیست که ما مور پلیسی مجبور باشیم ده ساعت در روز شکجه دهد چون باین ترتیب اعصابش در هم می‌شکند مگر اینکه بسوسود خود قدغن کند که میرغصیها ساعات اضافی کار کنند . وقتی که میخواهند روحیه ملت و ارتش را با صلابت توانین حفظ کنند صلاح نیست که ارتش دائماً روحیه ملت را خراب کند صلاح نیست که کشوری با سنن جمهوری صد ها هزار از جوانانش را بدست افسران چتر باز سپارد ، هموطنان ! شما اینکه حقیقتاً همه جنایاتی را که بنام شما انجام می‌یابد میشناسید ، صلاح نیست که یک کلمه در این باره حتی بروحتان وبه وجدانتان نگویید از بیم اینکه مباد امجیور به‌دواری در باره خودتان شوید . اول نمیدانستید قبول میکنم بعد شک کردید امروز میدانید ولی باز خاموشید . هشت سال سکوت انسان رایست و تباہ میکند و بیپه‌ده : امروز افتاب خیره‌کننده شکجه در اوج تابش است و همه کشور را روشن میکند در زیر این روشنائی کوچکترین خنده‌ای نیست که درست صد اکتد ، چهره‌ای نیست که برای پنهان کردن خشم و ترس بزرگ نکند ، عملی نیست که تنفرها و شرکت در جرم‌های ما را آشکار نسازد . امروز کافی است که د و فرانسوی یکدیگر ملاقات کنند و جسدی در میانشان سبز شود . و وقتی من میگویم یک . . . سابقاً فرانسه نام کشوری بود ، مواظب باشیم که بسال ۱۹۶۱ نام یک بیما ری روانی نباشد .

آیا علاج خواهیم یافت؟ بله همانند نیزه آشیل، قهر میتواند زخمی را که زده‌است بهم آورد، در حال حاضر ما در آخرین درجه، زنجیر شده‌ایم، خوار و بیمار از ترسیم . خوشبختانه این‌ها برای اشرافیت استعمارگر کافی نیست : این اشرافیت تا هنگامی که کار استعمار زده کردن فرانسویها را کامل نکند نمیتواند ما موریت عقب نکند اشتن الجزایر را بانجام برساند . ما هر روز در مقابل زد و خورد عقب می‌نشینیم و لسی مطمئن باشید که ما ازین زد و خورد کناره نخواهیم گرفت . آدم کشها باین دعوانیاز دارند ، با ما سرشاخ خواهند شد و ما را خواهند کوبید . و باین ترتیب زمان جاد و گران و مهربرستی پایان می‌یابد یا باید جنگید و یاد رزند آنها گداید . این آخرین مرحله دیالک تیک است : شما این جنگ را محکوم می‌کنید اما اجرات ند آرید که همستگي خود را با مجاهدان الجزائری اعلام کنید : نترسید ، به استعمار - گران و آدم‌کشان مزدورشان ببیند پیشید آنها شمارا از بی حرکتی بیرون خواهند آورد . شاید در آن هنگام با جبار از این قهرنوی که جنایات کهن در شما برمی‌انگیزند عنان برگیرید . اما این امر بقول معروف تاریخ دیگری است . تاریخ بشر . من مطمئنم که زمانی که ما به این سازندگان تاریخ خواهیم پیوست نزد یک میشود .

ژان پل سارتر - سپتامبر ۱۹۶۱



## درباره قانون و اندیشه های او

دوزخیان زمین که خواننده اینک ترجمه اش را در دست دارد ره آورد بزرگترین تجربه انقلابی پیروز دوران ما است. ملتی دست تنها، در بیابانهائی بی صافی کف دست و در کوه های عریان به انقلاب دست یازید و پیروز شد. این آزمایش سخت و سخت پریها، افق های تازه ای بر روی انسانیت رزنده گشود و نظریه های نوی را بسان نوری تازه فراراه انسانهای اسیر قرار داد. آن افق ها و این نظریه ها، با زبان بسیار غنی، در این کتاب تعریف و تشریح و تحلیل شده اند. این کتاب همچون قالبی نیست که قانون رویداد انقلاب را در آن ریخته باشد، بلکه بیان علمی یک آزمایش انقلابی است. نظرها و قالب های تجریدی و از پیش ساخته نیستند که محک انقلاب الجزایرند، بلکه این انقلاب الجزایر است که در کتاب دوزخیان زمین به مثابه محک صحت و سقم نظریه ها بکار میرود.

و اما ترجمه این کتاب که از آغاز تا انجام در در ارزش ها و فرهنگ بورژوازی غرب است بهنگامی در دسترس خواننده قرار می گیرد که بورژوازی در دژ خود یعنی در غرب نیز وامانده است و قهر به این جامعه نیز دامن کشیده است. نسل جوانی که نگران آینده است نسلی که آینده ساز است از ارزش های جامعه مبتنی بر اقتصاد مصرف، ارزش های که بطور جاودان معتبرش می انگارند امید بریده است. این نسل در سراسر دنیا هرجا که توانسته است بیرق شورش برای این فرهنگ را برافراشته است. فرهنگی که برای حل تمامی مسائل انسانیت تنها یک راه حل و همان راه حل یعنی زور را ارائه کرده است. تمدنی که هدف جامعه را اثربخشی اقتصادی و نه شخصیت انسان قرار می دهد، تمدنی که جز درآمد به ارزش دیگری وقع نمیگذارد. تمدنی که فرایند شئی شدن را بانسان تحمیل میکند و از انسان جز انسان مکانیکی نمیخواهد، تمدنی که خلاقیت را از اندیشه میستاند و کار آنرا، اگر نه امروز و فردا، در آینده ای نه چندان دور، در مصرف خلاصه میکند و البته ما نه آنکه در اواخر فرایندیم بل در اوائل آن می باشیم. این عصیان نسل جوان، جوانان دانشجو عصیان نسلی است که میخواهد اندیشه را از قید و بند بازار هاند و از تمامی توانائیش در خلاقیت انقلابی سود جوید.

در این زمان که خواننده این کتاب را به فارسی میخواند ضرورت انقلاب فرهنگی بروشنی عیان است. فرهنگ، پاسدار عقیده و مرام انقلابی است و حالا که چنین است باید بر بورژوازی استعمارزده و بر روشنفکران توجیه کننده، این بورژوازی راه را بست چرا که این بی مایگان تمامی فکر و دگرشان و همه آرمان و کمال مطلوبشان رسیدن به غرب و تا مغز استخوان فرنگی شدن است. چگونه میتوان علیه سلطه گر جنگید در حالیکه در خلق و خو و رفتار و کردار و عادات و رسوم و شیوه های مصرف میمون و آرزو تقلید می شود.

احزاب انقلابی، اروپا چرا خصلت انقلابی را از دست هشته اند؟ آیا این نه برای آن است که در عمل ارزش های بخش مسلط جامعه خود را پذیرفته اند؟ در کجا سلطه استقرار یافته است بی آنکه ارزش های سلطه گر از پیش پذیرفته شد باشند؟ و کجا سلطه توانسته است دوام یابد بی آنکه غریب شدن آرمان شده و نفی خود کردن افتخار گشته باشد؟ سرنوشت غم انگیز احزاب انقلابی، جهان غرب و مقلدان آنها در سراسر جهان و چگونگی تبدیلی آنها از حرکت و

نهضت اجتماعی به نهاد اجتماعی، نهادی که خود قائمه حفظ نظام موجود است، نهادی که مواد مذاب و جوشان انقلابی را در قالب خود سرد و منجمد میکند، اهمیت و نقش فرهنگ را در مبارزه رهایی‌بخش در تامین استقلال و هم در ساختمان جامعه، نو ورسته از قید سلطه بیشتر روشن میکند. در خارج از محدوده فرهنگ - فرهنگ به معنای ساخته جامعه در صورت مستقل خود - هر چه هست مبارزه نیست، مجرائی است که قهر و نیروی مردم را در مرداب سردرگمی بدستباهی می سپارد.

این کتاب را خواننده هنگامی مطالعه میکند که راه‌حلهای دیگر از حل مسأله آزادی انسان ناکام مانده‌اند، تنها انسان غیرفرضی نمیتواند و نباید برای رهایی خود در انتظار رهایی غرب بماند، بلکه رهایی انسان غربی نیز در گرو پیروزی مجموعه جنبش‌های رهایی‌بخش است. تا وقتی که جهان از قید استعمار و سلطه باز نرهد، نظام سلطه‌گر غرب نمیتواند با زور و هم ثروت یعنی ثروتی که از راه استثمار مردم سراسر جهان بدست می‌آورد، هر حرکتی را در درون و بیرون مرزهای خود مهار و متوقف کند. این راه راه استعمارزدائی، راه سلطه‌زدائی راهی است که به پیروزی انسان میانجامد. قانون انسانیت را بدین راه میخواند.

و باز این کتاب را خواننده درست زمانی برای مطالعه پیش‌رو دارد که طبقات مسلط شیوه‌های جنگ روانی را که در کشورهای زیر سلطه آزموده بودند در کشورهای خود نیز با موفقیت بکار می‌برند. این شیوه‌ها که قانون پایان کتاب را به تشریح آنها و تاثیرات آنها اختصاص میدهد، بر اساس ایجاد آرزوی یا حساسیت، ایجاد ترس و ایجاد انزوا از طریق تزریق حس تحقیر، استوارند. مگر این قاعده جاری نبود و نیست که در روشن فکر استعمارزده فکر تحقیر مردمی را که از زمره آنانست القا می‌کردند و می‌کنند. مگر با نظریه‌های علمی برای اثبات نکرده‌اند و نمی‌کنند که عقب ماندگی شمره انحطاط و ابتدائی بودن مغز و نظایر آنهاست؟ مگر در ایران علیه مبارزان واقعی آرزوی ایجاد نکرده‌اند و ایجاد نمی‌کنند مگر روشنفکرانی که برای جنگ روانی تربیت میشوند نداشته ایم و نداریم. مگر کار این روشنفکران و هم بدگویی زبانی و قلبی انقلابی‌نماها نبوده و نیست که زمینه را طوری فراهم می‌آورد که دشمن باسانی بتواند گلولی مبارز ثابت قدم را بغشارد و روحیه مردم را متزلزل کند. در حالیکه آب از آب تکان نخورد و کسی را در آن حالت روانی که مصنوعاً ایجاد شد، مبارای دفاع از قربانی رژیم نباشد. مگر فراموش کرده‌ایم که سردار شهید دکتر فاطمی را شهادت از شریکان مبارزان رها نند و بالاخره مگر ترس نیست که رژیم‌ها را بر سرپا نگه میدارد، ترس از اینکه اگر دستگاه واژگون شود جان‌نشین نخواهد داشت و بعنوان کشور چیزی بر جا نخواهد ماند.

آنچه در این ایام در آسیا و آفریقا و امریکای لاتین و هم در اروپا و امریکا می‌گذرد باید کافی باشد که چشم‌ها و گوش‌ها را باز کند باید کافی باشد که اهمیت کتاب را بر خواننده روشن سازد و از موقعیتی که برای تطبیق توصیف و تشریح‌ها با رویدادهای کنونی پیش آمده است نیک استفاده کند. کتاب را با دقت و بارها بخواند و اندیشه را محال دهد که در پی فهم آن رود زبان قانون در درون‌خیاں زمین زبان تفکر است و نه زبان حافظه زیرا که او تنها وظیفه نویسنده را واداشتن خواننده بتفکر می‌دانست.

### قانون و آثار او

در روز یکشنبه دوازدهم دسامبر ۱۹۶۱ در ساعت دوازده و سی دقیقه در حیاط

بیمارستانی متعلق به ارتش نجات بخش ملی. نسبت به جنازه؛ قانون احترامات نظامی بعمل آمد با انجام رسیدن این احترامات مجاهدانی که از تونس جنازه را تشییع کرده بودند با او بدرد گفتند. ازین پس پاسداری و به خاک سپاری جنازه برعهده ارتش نجات بخش ملی بود.

ساعت ۱۴ و سی دقیقه در مرز الجزایر دو گردان ارتش نجات بخش ملی بهنگام ورود جنازه؛ قانون به خاک میهن، احترامات نظامی بعمل آوردند. جنازه بر تابوتی که از شاخه‌های درخت ساخته شده بود نهاده شد و بردوش مجاهدان قرار گرفت. پانزده مجاهد تابت را در دامنه کوه حمل میکردند. در آن حال که برکوه و دره دو ستون از سربازان ارتش نجات بخش ملی امنیت راه را مراقب بودند. مجاهدان جنازه را در جنگل پیش میبردند. جنگل پراهمت و آسمان صاف بود راه در سکوت و آرامش مطلق طی میشد. جنازه از این به آن دسته سپرده میشد. در دره در طرف شمال غرست تپ شنیده میشد. از آسمان دو هواپیما میگذاشتند آنجا در همان نزدیکی جنگ بود و در همان حال، اینجا آرامش بود و برادران جنازه را تشییع میکردند تا واپسین خواست یکی از برادران خود قانون را بانجام رسانند.

ساعت پانزده و چهل و پنج دقیقه در قبرستان شهدا. در آنجا که روزی جنگی در گرفته بود و امروز جز سرزمین آزاد شده بشمار میرفت گور آماده شده بود. یکی از فرماندهان ارتش نجات بخش ملی خطابه‌ای به زبان عربی ایراد کرد. آخرین خداحافظی با برادر فرانتس قانون بود. برادری که در اینجا همگان وی را میشناختند. سه ماه پیش بود که او برای آنکه باز در ارتش نجات بخش ملی بکاربردازد و از افریقا سخن گوید بدینجا آمده بود. و این متن خطابه است:

• برادر رفیق قانون! مجاهدی صادق بود مجاهدی که علیه استعمار و تبعیض نژادی پیا خاست. از سال ۱۹۵۲ در آن حال که تحصیلات خود را در فرانسه دنبال میکرد در نهضت های رهائی بخش شرکت داشت. هم در آغاز انقلاب به صفوف انقلابیان جبهه نجات بخش ملی پیوست و در تمامی مدتی که در خدمت انقلاب الجزایر و وظایف محول را انجام میداد و در واقع تا پایان عمر وی الگوی زنده‌های از نظم و احترام به اصول بود.

• در طی یکی از مأموریت های که در مراکش باید بانجام می‌رساند حادثه‌ای برای وی پیش آمد که محتلا علت بیماری‌ای شد که ورا از دست ما ربود. قانون بکار ادامه داد و تلاش خود را دوچندان کرد در حالیکه بیماری بتدریج او را به تحلیل می‌برد. فرماندهی عالی ارتش نجات بخش ملی با ملاحظه وخیم شدن روز افزون حالم در چندین نوبت باصرا از او خواست که از فعالیت دست بردارد و به مراقبت و معالجه خود بپردازد اما پاسخ او همواره این بود:

تا وقتی الجزایر در نبرد است من هرگز از فعالیت دست نخواهم کشید. و تا واپسین روز به کار و تلاش خود با تمامی تاب و توانم ادامه خواهم داد. و می‌بینید که چنین کرد.

• پیش از مرگ آرزو کرد که در سرزمین الجزایر در در خاکی مدفون گردد که نسبت بدان عشق میورزید. خاکی که بخاطر س قربانی شد. بر ما بود که این آخرین خواست او را جامه عمل بپوشانیم و آرزوی او را برآوریم. برادر رفیق قانون، امروز خود را در میان برادران شهیدان باز می‌یابد برادرانی که در نوامبر ۱۹۵۴ در همینجا با قوای جابر و نیروهای ستم و سلطه و اختناق رخ در رخ شدند و جان باختند. او خود را در میان شهیدانی می‌یابد که خون پاکشان بر زمین ریخت و نثار جانانشان امکان داد که این قطعه از خات میهن از جنگال دشمن بدر آید.

دشمنی که تمام قوایش - وهم بعب آتش زایش را بر ضد ما بکار انداخته است. دشمنی که از هفت

• سال پیش تمامی قوایش را علیه خلیفہ الجزایر بکار میبرد تا مگر نابودش کند • امروز ارتش نجات بخش ملی در قله، این کوه‌های آزاد شده و پات از وجود دشمن مستقر شده است، جایی که شهدای این ارتش خفته‌اند، جایی که برادر فقید قانون نیز بیدیشان می‌پیوندد • برادری که در نبرد رهایی بخش سپیم بود، برادری که عزیزترین آرزویش بخت سیرده شدن در میان شهیدان بود • برادر عزیز تو ما را ترک گفتی، اما سیمای تو، صفا و وفای تو، مجاهدت تو و تلاش‌های تو برای تحقق اصول - اصولی که بخاطرشان صد‌ها هزار فرزند الجزایر بر زمین افتاده‌اند - برای ما نمونه‌ای زنده و سرمشق پایدار خواهد ماند • اما ما مجاهدان، در حراست و حفظ اصولی که تو بدانتها ایمان داشتی، خواهیم کوشید، با آنها که در صدد ویرانی بنای این اصول برآیند مبارزه خواهیم کرد همانسان که با کثیر شخصیت می‌جنگیم تا که از انقلاب در برابر تمامی دشمنان پاسداری کنیم، تا که بنای یک الجزایر آزاد و مستقل و دموکراتیک را بر بنیم، الجزایری که در آن حقوق انسانی محترم شمرده شوند • همان‌ها، همان مفاهیم محترم شمرده شوند که تو و مجاهدان بسیار دیگر بدانتها صمیمانه معتقد بودید • همان آرمانها محترم شمرده شوند که بخاطرشان پیکار کردی و هم بخاطرشان این شهدا که تو اکنون در کنارشان می‌آیای جان نثار کردی • آسوده بخواب برادر قانون از تو دفاع خواهد شد • برادران تو که ما مورثان نجات تمامی میهن است، تن تو را بدست دشمن نخواهند داد تا آنروز که با لمره در قلب الجزایر بی‌آرامی پاسدار توایم •

ساعت ۱۶ مراسم به پایان رسید ••• آخرین آرزوی قانون برآورده شد و او در میان برادرانش در خاک الجزایر آرامید •

فرانتس قانون آنتیلی اصل، روان‌پزشک، جامعه‌شناس و مجاهد جبهه نجات بخش ملی الجزایر و عضو هیات تحریری المجاهد ارگان جبهه نجات بخش ملی بود • به انقلاب پیوست و ملیت الجزایر را پذیرفت • در سال ۱۹۲۵ در فوریت دو فرانس بدینیا آمد و چند روزی پس از پایان تحریر دوزخیان زمین بسال ۱۹۶۱ از دنیا رفت •

آثار قانون : از قانون پوست سیاه نقاب‌های سفید، جامعه‌شناسی یک انقلاب، دوزخیان روی زمین و مقالاتی بجای مانده است • این مقالات نیز بانام • برای انقلاب افریقا • گرد آمده و چاپ شده است •

در پوست سیاه نقاب‌های سفید قانون پیش از همه به افریقائیان خطاب میکند :  
• آنچه ما میخواهیم اینست که به سیاه کمک کنیم تا خود را آزاد کند • قانون نه رهبر و نه نظریه - ساز است و هیچ اشتهازی از این نادرست تر و نابهتر نیست • نادرست تر از این هیچ نیست که پاره‌ای محافل پاریس وی را • متفکر • انقلاب الجزایر خوانده‌اند • حال آنکه انقلاب همانطور که قوام میگردد میباید پیش • قانون قبل از همه، مرد عمل است، یک مجاهد است : کتاب‌های او ابزار نبرد است • ابزاری که یک استعمارزده برای استعمارزده‌ها ساخته است •

برخلاف نویسندگان دیگر که سعی دارند دل از استعمارگر بریابند، قانون وقتی شروع به سخن میکند که دیگر از فرانسه و اروپا بریده است • از پوست سیاه نقاب‌های سفید گرفته تا دوزخیان زمین صدائی جدید است که دنیای اسیر میشوند • هم در آن زمان که تحول یافته‌های افریقای سیاه، جزایر آنتیل، ماداگاسکار و الجزایر سر بر این و آن آستان می‌سایندند، فسانون

نه. میگفت. بقول استادای ایرانی مردی مرد بقدر نه نه هائی است که میتواند گفت و قانون نه بسیار میگفت (مثلا در پوست سیاه) با این نه نه ها بنای دنیای نوئی را پی میریخت. قانون بتدریج خود را آزاد میکرد از قید سلطه غرب. و وقتی آزاد شد در پوست سیاه نقاب های سفید چنین نوشت: " این کتاب بایست سه سال پیش نوشته شده باشد ولی حقایق ما را میسوزاند اما امروز بی آنکه تب آورند میتوانند گفته شوند ". قانون در این نخستین اثر خود اسطوره هارا میسوزاند و راه را هموار میکند و نشان میدهد که استعمار زده اگر بخواهد انسان بشود از کدام راه باید برود. کمی بعد تاریخ جامعه الجزایری را در این راه انداخت و برای تحلیل های قانون تائید را بارمغان آورد. انقلاب الجزایر نشان داد که دوزخیان این گروه خاکی، وقتی از گفتن بله باز بایستند و برای شأن و مرتبت و مقام والای انسانی خود بپاخیزند از عهده هرکاری برمیآیند. هر کتاب قانون در عین حال آینه و نور افکن است. تنها تلائن و وظیفه ادبیات آنست که جامعه را به تفکر و الفت و اتفاق وادارد. باید آنچه را که واقعیت است در میزان گذارد و بدینسان راه های آزادی را گشود.

قانون در مقام کشف انسان - قانون نخست سیاه ستائی را در میزان میگذارد زیرا که خود او یک سیاه است. آنتیلی اصل است. اما در پوست سیاه سخن از خودش بیجان نیست. در سال ۱۹۵۲ قانون دیگر سیاه نیست - بی آنکه در زمره سفید ها آمده باشد، سیاه نیست، سفید هم نیست، رنگ ندارد - وقتی خود را باز می یابد سیاه هائی را می بیند که برای سفید شدن، سفید اروپائی شدن، حاضرند دنیائی را بدهند. باید اینان را بخود آورد و از غیرت. از قید از خود بیگانگی آزاد کرد. سخن بر سر رها کردن سیاهان از قید از خود بیگانگی است.

قانون نخست سیاهی را که از سیاهی میگریزد لومی دهد. سیاهی که با تشبه جستن به سفید. با ملبس شدن به لباس او با تکلم به زبان سفید بدین دلیل که کاملتر است. باریقه سفید گرفتن و با تحقیر سیاهی که از خودش سیاه تر است، از سیاهی میگریزد. و سیاهی که وقتی هیچ راهی را برای سفید شدن نیابد تسلیم بیماری عصبی میشود. این کار قانون برای آن نیست که سفیدها را یک دست استعمارگر بداند یا که از سلطه که نهرنگ و نه سرز می شناسد (انسان که قلمزن های ناخورد بی مایه به او نسبت داده اند) غافل باشد چیزی که هست اینست که در قاره آفریقا بزرگ سلطه بزرگ استعمار و بزرگ امپریالیسم رنگ پوست است: مغز آفریقائی کترکن ندارد. قانون میداند که اگر استعمار زدائی بطور کامل صورت پذیرد مغز آفریقائی کترکن دار میشود. قانون میداند که سفید، سفید را استعمار و در درون مرز های خود استعمار میکند. وقتی از استعمارگر سفید و استعمار زده سیاه سخن میگوید درست بخاطر آنست که نشان دهد فلسفه تبعیض نژادی برای توجیه سلطه استعماری بر قاره آفریقا است. از اینرو است که سیاه ستائی را هم لومی میدهد چرا که اینکار سیاه ستائی، توصیف خویش در مقام سنجش با سفید و قبول ملات های اوست. این همان عقده حقارت است که بصورت سیاه ستائی بروز میکند. هم سیاهی که سیاه ستاست و هم سیاهی که سفید ستاست، هر دو از خود بیگانه شده اند. شخصیت هر دو تپاه شده است. پس باید قید پوست را زد هم از عقده خود کمترینی و هم از عقده خود برترینی رها شود پس ساختن انسان برآمد: سیاه در جسم خود محبوس گشته است. سیاه بنده گذشته است. هم سیاه ها و هم سفید هائی که بخواهند از قید گذشته برهند میتوانند رنگ تپاهی را از شخصیت خود بزد آیند. من مردی نیستم که حال و آینده را فدای

گذشته کم . . . تنها چیزی که طالب آنم آنست که برای همیشه انقیاد انسان وسیله انسان پایان پذیرد .

پس از پوست سیاه نقاب‌های سفیده قانون دیگری زنگی نیست او انسان است . اما انسان نیمه تمام . گرچه او حسابش را با سیاه سفیدپرست و سیاه سیاه‌ستا واکنده است اما هنوز با استعمارگر حساب صاف نکرده است . برای آنکه کاملاً آزاد شود، باید این حساب را هم تسویه کند . فانسون پیشاروی الجزایر - سالهای ۱۹۵۱ و ۵۲ و ۵۳ سالهای بیداری افریقا و دنیای اسیر است . از شرق تا غرب، در اندونزی، در هندوچین، در چین، در ایران، در تونس، در مراکش، ملتها یا در نبرد دنیا آماده نبرد میشوند . در سال ۱۹۵۲ مراکش در غلیان و پارسا تر بگوئیم در نبرد بود که قانون بعنوان روانپزشک در بیمارستان بلیدا بکار پرداخت . در ضمن کار بود که تأثیرات روانی استعمار را بر استعمارگر و استعمارزده مورد مطالعه قرار داد و این مطالعه تصمیم ویرا استوار کرد . من پیش‌خود و آینده خود پیمان بسته‌ام که با تمامی وجودم و با تمامی قوایم جهاد کنم تا در روی زمین هیچ خلقی اسیر و مفقود نماند .

از این پس قانون به خدمت انقلاب الجزایر درآمد . در مقام مجاهد تمامی استعدادها و صلاحیت‌های خود را در خدمت انقلاب گذارد . معالجه کرد، مطالعه کرد و نوشت . بزودی عضو هیات تحریری المجاهد شد . مقاله‌هایش که اینک در کتابی نشر یافته است امضاء نداشت اما چطور ممکن بود نشانه او را در آنها ندید؟ هنوز به "چی" فرانسه امید داشت به آزاد نشان فرانسوی امید داشت . مینوشت که آنچه شما میکید کافی نیست بدان امید که آنان را از اشتباه خان کند بدان امید که توده‌های فرانسوی بیدار شوند و استعمارگر در سرزمین خود از یاد بردارند بدان امید که فرانسه آزاد، دست از به زنجیر کشیدن ملت‌های دیگری بردارد . اما چه زود که خود از اشتباه خارج شد . آیا این خود نشانی از تقلید و وابستگی نیست که دست نیاز بجانب استعمارگر دراز کنیم و منتظر ظهور "چی" فرانسه بمانیم؟ . قانون زود، بسیار زود به این "چی" پشت میکند و به راندن جامعه از تباهی شخصیت و از خود بیگانگی میرد از د و همراه نضج وقوام انقلاب خود را آزاد میکند .

اگر انقلاب‌ها بدست انسانها صورت میگیرند در عوض انقلاب‌ها نیز انسانها را دیگرگون میسازند و آزاد میکنند . قانون در دومین اثر خود "جامعه‌شناسی یک انقلاب" این دگرگونیهای حاصل از انقلاب را بررسی میکند . در این کتاب است که به بیان قدرت خلاقه انقلاب میرد از د و نشان میدهد که انقلاب چه انسان ساز شگفتی است . تنها از لحاظ شخص و غلیان معجزاثر ود، که بگیریم، انقلابی بنیادی، برگشت ناپذیر و جاودانه ژرف گرا بوقوع پیوسته است .

فانسون و تجدید حیات یک ملت - الجزایر در کوره انقلاب شکل پیشین را از دست داد و در فرآیند انقلاب از نو شکل گرفت . چگونه؟ قانون با مراجعه به امرهای مشخص بدین پرسش پاسخ میگوید :

چادر - در پوشاک الجزایریان چادر پوششی بود در زمره پوتش‌های دیگر . پس از آغاز انقلاب ( ۱۹۵۴ ) چادر خود موضوع مبارزه بود . استعمارگران برای آنکه بهتر جامعه الجزایر را زیر سلطه در آورند و در آن نفوذ کنند و رامش سازند . بعنوان اینکه میخواهند زن را آزاد . سازند رفع حجاب را شروع کردند . " خیرگان استعمارگر بدین نظر رسیده بودند که ملت الجزایر تنها وقتی زنانشان تغییر نکرده‌اند تسلیم ناپذیر خواهد ماند . اگر میخواهید بر الجزایر جاودانه سلطه یابید کار تحمیل سلطه را از زنان شروع کنید . در مقابل این تصمیم استعمار چادر از

دیده الجزایریان مقدس شد و مقاومت در برابر رفع حجاب خود وسیله مبارزه شد. جنگ انقلاب این رفتار را سراپا دیگرگون ساخت. زنان، که نخست برنثار بودند، از سال ۱۹۵۵ شروع به ایفای نقش سیاسی کردند و وارد مبارزه شدند. تکثیر شبکه‌ها، بخرنج شدن وظایف، تشدید فشار مسولان انقلاب را بر آن داشت که دست استعانت به سوی زنان دراز کنند و آنان را مسوول ارتباط، رساندن پیام‌ها، نارنجک‌ها، بمب‌ها قرار دهند.

نخستین آزادی - زن از خانه بدر آمد و در نبرد شرکت جست. در کوجه، در میان دیگران، زن دستورات را دریافت می‌داشت و ابتکارها بود که بکار میزد. در انقلاب، درین کارگاه عظیم، وی کارآموزی کرد. کارآموزی برای آزادی خودش و هنوز جادو بسر داشت. اما در سال ۵۶-۵۷ شهر عرب چون نگین در میان گرفته شد (الجزیره و شهرهای بزرگ الجزایر به دو قسمت شهر عرب و شهر اروائی منقسم بودند). مردان را کاوش می‌کردند و از اینرو نمی‌توانستند از شهر خارج شوند. در نتیجه تصمیم گرفته شد که زنان الجزایری باید به شهراروائی فرستاده شوند و زن مسلمان برای آنکه از دیگران شناخته نشود لباس غربی بپوشد.

اما هنوز باین لباس خونگرفته ضرورت‌های مبارزه مخفی، او را بر آن داشت که از نوچادر بسر کند. آیا این بازگشتی به گذشته بود؟ به هیچ روی. باید بمعنا و مفهوم و وظیفه آن توجه کرد. چادر تنها مورد نیست. ملت الجزایر از سال ۱۹۵۴ بدینسو از این جهش بدان جهش و از این تغییر بدان دگرگونی دست یازید. هنر قانون در این است که از مکتبیم این جهش‌ها و دگرگونی‌های هم‌جانبه سر درمی‌آورد و آنرا بیان میکند. هنر قانون در آنست که نشان می‌دهد چگونه یک فرایند عینی، با تحمیل رفتارهای جدید به استعمارزدگان شیوه‌های نو تفکر و عمل را می‌آفریند. سه سال بعد، پس از آنکه در "جامعه‌شناسی یث انقلاب" خطوط سیمای الجزایر نمود. شد قانون باز هم در کار مبارزه و تفکر بود و سپس تجارب برادران و هم خودش تجارب یک انقلاب بزرگ و تا آن روز بی‌مانند را در دوزخیان زمین جمع و در اختیار استعمارزدگان جهان قرار داد. باشد که بکارشان آید همان سان که آمد. در حقیقت این کتاب ره‌آورد یک انقلاب و بیان یک آزمایش موفق است.

این کتاب از قهر از خود جوشی از وجدان ملی و فرهنگ سخن می‌گوید و نقش هر یک را در انقلاب رهائی بخش انسان و جامعه انسانی برمی‌شمرد. آنچه در خور نقد و تفکر و تطبیق است اینهاست. از مواضع اصلی قانون دور شدن و به فرعیات پرداختن گریزی زندانه و گاهی فریبکارانه از برخورد با واقعیت و بویژه قیام بوظیفه انقلابی است.

این اثر علی‌الاصول تعبیر و تفسیر کلی دیگری را نمی‌طلبید. آنچه درین باب باید بانجام رسد نگاه کردن به میهن و به مبارزه میهن در بر تو این چراغ است و البته با این قید و شرط که مطالبش غیر قابل تغییر تلقی نشوند. چند نکته‌ای را که باختصار در آغاز این پیش‌گفتار یاد داشت کردیم بر اساس همین خط و ربط بود، اما بعنوان یک کار جامع الاطراف نگرش در مبارزه میهن در بر تو این چراغ، درین پیش‌گفتار نمی‌گنجد. این کار است که باید بطور مستقل بدین دست یازید و انتشارات صدق خوانند را بکمک می‌طلبید تا با یاری و دستگیری وی این مهم بانجام رسد.

یادآوری

- ۱- مطالب داخل گیومه‌ها (البته غیر از متن خطابه فرمانده ارتش نجات بخش) از قانون است.
- ۲- در تهیه زندگینامه قانون از سه نوشته زیر سود جستیم:
  - الف - مقاله در مجله؛  
Partisan  
Maurice Maschino  
ب. بقلم
  - ب - پیش‌گفتار کتاب؛  
Peau noire Msques Blancs  
Francois Jeansom  
ب. بقلم
  - ج - یادداشت ناشر کتاب؛  
Pour le Revolution Africaine



# قهر

نجات ملی، تجدید حیات ملی، بازپس دادن عنوان ملت ب مردم استعمارزده، کشورها مشترک المنافع و عناوین تازه و متداول دیگر از هر قبیل که باشند این مسلم است که همواره استعمار با "قهر" سرد شده است. این رویداد در هر سطحی روی دهد اعم از برخورد های افراد با هم و در روابط شخصی، یا برگزیدن اسامی جدید برای باشگاههای ورزشی، ترتیب اشخاص شرکت کننده در مهمانیها و ویلس و شوراها و اداری و بانکهای ملی و خصوصی نشان میدهد که به بیانی ساده استعمارزده از عبارت "جانشین شدن" نوعی از انسانها با "نوعی" دیگر است. این جانشینی دارای مرحله انتقالی نیست مطلق و کامل و همه جانبه است. بدیهی است که میتوان استعمارزده را با پدید آید این ملت، استقرار دولت جدید و روابط جهت گیری های سیاسی و اقتصادی تعریف کرد. اما ما این شیوه سخن را از این رو برمیگزیم که از ابتدا همه جلوه ها و جنبه های استعمارزده را بیان و تعریف کنیم. اهمیت بیش از حد این شرح و وصف در آنستکه از آغاز حداقل خواستهای استعمارزده را تعیین مینماید. راستی آنستکه جز در چهره جامعه سرایا دگرگون شده نشان کامیابی و پیروزی را نمیتوان دید. اهمیت خارق العاده این دگرگونی در آنستکه توقع و خواست و اراده مستمر استعمارزده آنرا بوجود آورده است. ضرورت این دگرگونی بحالت خام و مهار نکردنی و برانگیزنده در وجدان و زندگی زنان و مردان استعمارزده وجود دارد. اما در وجدان "نوع" دیگر مردان و زنان یعنی کلن ها<sup>(۱)</sup> احتمال این دگرگونی بسان شبیحی از آینده وحشت افزا ظهور و حضور دارد.

بدین ترتیب استعمارزده را باید نظام دنیا را تغییر دهد برنامه ای است برای بوی آوردن بی نظمی مطلق. اما این کار نمیتواند شمره عملی جادویی یا تکانی طبیعی و یا تفاهمی دوستانه باشد. میدانیم که استعمارزده را فرایند و جریانی<sup>(۲)</sup> است تاریخی باین بیان که استعمارزده در آن نمیشود و قابلیت فهم پیدا نمیکند و از ابهام بیرون نمیآید مگر در محل و موقع معینی که آنرا حرکت مداوم تاریخ تمیز میدهد و بمبارزه صداستعماری شکل و محتوی می بخشد. استعمارزده را حاصل برخورد قهرآلود و نیروئی است که از دیرباز ماهیتا با هم متناقض بوده اند. سرچشمه و منشأ این خصومت نوعی عمل دماغی و فکری است که مفاهیم انتزاعی را به واقعیت های ملموس و مشخص تبدیل میکند و این موقعیت استعماری است که به اینگونه فعالیت دماغی میدان میدهد. نخستین برخورد این دو مقرون به قهر بوده و به نمزیستی منتهی شده است. دقیق تر بگوئیم به استعمار استعمارزده بوسیله کلن انجامیده است. این همزیستی بزور سرنیزه و توپ ادامه یافته است. استعمارزده و کلن از دیرباز یکدیگر را میشناسند. در واقع وقتی کلن میگوید "آنها" را میشناسد حق با اوست. این اوست این کلن است که استعمارزده را ساخته است و باز هم میسازد. کلن حقیقت خویش و یا روشن تر ثروتهای خود را از نظام استعماری دارد.

استعمارزده را هرگز پنهان از دیده صورت نمیگیرد زیرا که بر موهود انسانی اثر

۱ - کلن Colon اهل کشور استعمارگر که به مستعمره آمده و اقامت گزیده است.

۲ - Processus

مینهد و او را عمیقاً تغییر میدهد. از تماشاگران، تماشاگرانی که ناتوانی اجباری در اظهار وجود، آنها را در هم شکسته است باز یگرانی مختار میسازد. رویدادهای بزرگ تاریخی مانند نروا فتن وجود شانرا روشن میکند بد انسان که خود و قدرت خود را میشناسند.

استعمارزدائی در موجود حرکت ویژه ای ایجاد میکند. این حرکت ره آورد انسانهای نو زبان نو و بشریت نو است. بحق استعمارزدائی به مثابه آفرینش انسانهای نو است. اما این آفرینش مدیون هیچ نیروی ماورا<sup>۱</sup> طبیعی نیست. چیز "استعمارزده در فرایند و جریانی که خود را آزاد میکند انسان میشود. بنا بر این استعمارزدائی یعنی طرف کامل وضعیت استعمارزدائی اگر توصیفی روشن بخواهیم استعمارزدائی را میتوان در این جمله مشهور تعریف کرد "آخری<sup>۲</sup> ها اولی ها خواهند شد"<sup>(۱)</sup>. استعمارزدائی بحقیقت پیوستن این حمله است. باین جهت است که در مقام تعریف و توصیف، هر استعمارزدائی خود موفقیتی است.

اگر حجاب از چهره استعمارزدائی گرفته شود در گوشه و کنار و چین و شکنهایش کلوله های توپ و کاردهائی را که از آنها خون میچکد میتوان دید. زیرا اگر آخری ها باید اولی ها بشوند این امر جز با مقابله و مقاتله قاصع و بی امان دو خصم ممکن نیست. این اراده استوار به بالا راندن و در رأس قرار دادن آخری ها، این تصمیم به بالا بردن هم آهنگ آنان (بگفته بعضی ها با سرعتی باز هم بیشتر) از مدارج، مدارجی که معرف جامعه ای سازمان یافته است بکسی نمی نشیند مگر آنکه از همه وسایل و بصریق اولی از قهر استفاده شود.

نظم جامعه را هر اندازه هم ابتدائی باشد به صرف تهیه برنامه نباید برهم زد مگر آنکه از ابتدا یعنی از همان هنگام که این برنامه در دست تهیه است تصمیم گرفته شود که در راه، هرمانعی از پیش پای برداشته شود. استعمارزده که تصمیم میگیرد این برنامه را اجرا کند و از آن برای خود نیروی محرکه ای بسازد هر آن آماده است به قهر دست یازد. هم از زمانی که چشم بجهان میگشاید برای او روشن است که این دنیای تنگ که در آن بدر ممنوعیتها کاشته شده است جز با توسل به قهر مطلق منقلب و دیگرگون نمیشود.

دنیای استعمارزده دنیائی است قسمت قسمت و مرز بندی شده. در مقام توصیف بی شائبه زائد است که وجود شهرهای بومی و شهرهای اروپائی، مدارس بومی و مدارس اروپائی را بخواص آوریم و باز زائد است که تبعیض نژادی را در آفریقای جنوبی یاد آور شویم. با این وجود اگر این قسمت قسمت شدگی را واریسی کنیم و بکنه آن دست یابیم دست کم این سود را خواهد داد که بعضی از حظوظی را که زور در میان نهاده و مرز هائی را که جبر بوجود آورده است خواهیم شناخت. این بررسی، این شناسائی دنیای استعماری و نظم و نسق آن و مرز بندیهای جغرافیایی-تیش بما اجازه میدهد راهی را که جامعه رسته از قید استعمار باید در تجدید بنای خویش طی کند معلوم نمائیم.

دنیای استعمارزده دنیائی است که به دو قسمت تقسیم شده است. علائم خط مرزی را سربازخانه ها و قرارگاههای پلیس تشکیل میدهند. در مستعمره ها مرجع قانونی و محاسب استعمارزده ژاندارم است سحنگوی کلن و رژیم فشار و اختناق نیز ژاندارم یا سرباز است. در کشورهای که رژیم سرمایه داری برقرار است تعلیم و تربیت اعم از مذهبی یا غیر مذهبی شکل گیری واکنشهای روانی و اخلاقی که از پدر به فرزند بارث میرسد شرافتمندی نمونه ای کارگران، مدال و تشویقی که پس از پنجاه سال کار و خدمت صادقانه بدریافت آن مفتخر میشوند

۱ - جمله از انجیل سن ژان (یوحنا) است.

این تشویق علاقه داشتن و عشق ورزیدن به نظم موجود اجتماعی و رام بودن و اطاعت این گونا گونیها و این اشکال زیبای نظام مستقر، در اصراف استثمار شده، اتمسفری آکنده از تسلیم و رضا بوجود میآورد و یکسره ناهد قابل ملاحظه ای زحمت نیروهای انتظامی را کم میکند. در کشورهای سرمایه داری میان قدرت حاکم و استثمارشونده، انبوهی از معلمان اخلاق و مشاوران و متخصصان بازگرداندن توجه عمومی از استثمار و استثمارگر قرار گرفته اند. در عوض در مضائق استعمارزده از مشاور و معلم اخلاق خبری نیست. واسطه و رابط قدرت حاکم و استعمارزده، ژاندارم و سرباز است که با حضور خود و با تماس مستقیم و دخالتهای روز مره و مکرر این وظیفه را انجام میدهد و با ضربه های قنذاقی تفنگ و بیج های آتش را به استعمارزده پند میدهد که دست از پا خصا نکند. ملاحظه میشود که زبان این واسطه ها و نمایندگان قدرت استعماری قهر محصر است. این واسطه از بار فشار و اختناق کم نمیشد و سلطه را در پرده استتار نمی پوشاند او در آن حال که خود را مأمور و معدور جلوه میدهد و سعی میکند با این حرف خود را قانع کند سنگ را برج استعمارزده میکند. این واسطه خوب میداند که اگر اطاعت میکند برای آن نیست که مأمور است و معدور بلکه برای آن است که خود نیز موافق است. این واسطه قهر را بجانها ها و معزهای استعمارزدها میبرد.

بخش مسکونی استعمارزده ها ماکمل بخش مسکونی کلن ها نیست. این دو بخت صدند و این دو صد در یک نظام برتر جمع نمیشوند. این دو صد بسوی یک هماهنگی و وحدت نیروند و به اصطلاح منطق ارسطویی<sup>(۱)</sup> این دو بخش ضدند و با هم جمع نمیشوند. میان این دو بخش آشتی ممکن نیست و یکی از آن دو زیادی است. شهر کلن شهر محکمی است که از سنگ و آهن بنا شده است. این شهر در نور غرق است. کوچه ها و خیابانهایش آسفالت شده است. صندوقهای آشغالسپراز پیرمانده غذاهایی است که استعمارزده در رویا هم ندیده است و آنها را اصلا نمیشناسد.

پاهای کلن شاید جز در دریا هرگز دیده نمیشود. در ساحل هم نمیشود به آنها نزدیک شد و پاهایشانرا تماشا کرد یا عایشانرا چه کفشهای محکم و زیبایی میپوشاند. حال آنکه کوچه های شهرهایشان نضیف و صیقل شده و بدون جاله و خرده سنگ است. شهر کلن شهری است سیر و تنب و دائم شکمش از چیزهای خوب پر است. شهر کلن شهر سفیدها شهر خارجی هاست. شهر استعمارزده یا شهر بومی ده کوره ای سیاه "مدینه"، محله بدنام شهر و پر از مردم بدنام است. در اینجا بدنیا میآیند عرجا که تند و غرور کرده شد. جان میدهند عرجا که سد بهرعت و مرمز که شد. در این شهر فضائی نیست. انسانها بر هم انباشته اند. دخمه ها برغم سوارند و برپندیکر سنکینی میکنند. شهر استعمارزده شهر است کرسنه بی نان، بی گوشت، بی دغا، بی نور. شهر استعمارزده شهر است خمیده، بزانو در آمده در غلصیده. این شهر سپهر بومیها و رنگی ها و شهریز مچه ها است.

نگاه استعمارزده به شهر کلن ها نگاه میلواری شهوت و تمنی و آکنده از جبر است رویاهایش رویای تصاحب کردن است. تصاحب، تصاحبی کامل و همه جانبه و با قهر. ننستن بر سر میز کلن، خوابیدن و غلغله خوردن در رختخواب آورد صورت امکان خوابیدن باز نشو. استعمارزده موجودی حریص و حسود است. کلن این را میداند. وقتی نگاه مایوس و مایلین خولیائی او را غافلگیر میکند بی صبر و لوایس تصدیق میکند که: اینها میخواهند جای ما را بگیرند. راست است حتی یک استعما

۱ - در مضی ارسطویی جمع ضدین ممکن نیست.

زده را نمیتوان یافت که دست کم یکبار در روز بروی "جانشین کلن شدن" مرور شود.  
 در این دنیای قسمت قسمت شده، در این دنیای دیواره شده "انواع" مختلفی زندگی میکنند. ویژگی موقعیت تاریخی استعماری در این است که واقعیت های اقتصادی و نابرابریها و تفاوت دور از اندازه صرز زندگیها هرگز نمیتوانند واقعیتهای انسانی را از دیده پنهان کنند. وقتی موقعیت تاریخی استعماری را در مجموع مورد مشاهده قرار دهیم آشکار میشود که آنچه دنیا را قطعه قطعه میکند پیراز هر امر دیگر باین یا آن "نوع" باین یا آن نژاد تعلق داشتن است. در مستعمره ها زیربنای اقتصادی روینا نیز هست. سبب نتیجه است: ثروتمندند چون سفیدند و سفیدند چون ثروتمندند. باین دلیل است که هر بار میخواهیم تحلیل های مارکس را درباره مستعمره ها بکار ببریم باید توجه داشته باشیم که کاملاً با موقعیت این کشورها منطبق نیست. جامعه استعمارزده دقیقاً همسان جامعه قبل از سرمایه داری که مارکس آنرا بخوبی مطالعه کرده است نیست. در جامعه قبل از جامعه سرمایه داری بنده زرخر (۱) سرشتی غیر از سرشت ارباب دارد. اما برای موجه و مشروع جلوه دادن این دوگونگی سرشت توسل به حق الهی و مشیت آسمانی ضرور است. در مستعمره ها بیگانه ناخوانده وارد میشود و بزور توپها و ماشین هایس خود را تحمیل میکند. با وجود صاحب شدن و توفیق در به خدمت واداشتن بومیها کلن همچنان خارجی میماند. کارخانه ها و املاک و حسابهای بانکی نیستند که طبقه حاکم را مشخص میکنند حاکم بدواً "نوعی" است که از کشور دیگر آمده نوعی است که به بومی شباهت ندارد. "دیگران" است.

فهری که در نظم و نسق دنیای استعماری بکار رفته و منظم و بدون احساس خستگی اشکال اجتماعی بومی را پیران کرده و اقتصاد بومی را نابود نموده حتی برای تغییر ظاهر و لباس استعمارزده استعمال شده است بوقت تصمیم و بهنگامی که استعمارزده پیای میخیزد تا بنای تاریخ را با عمل بسازد همین قهر و سیله ای است که علیه کلن بکار خواهد رفت. توده استعمارزده بزور و با قهر وارد شهرهای منوع خواهد شد. نابود کردن دنیای استعماری از این پس وجهی از وجوه عمل است. هر فرد عضو جامعه بروشنی میداند که میتواند این عمل را انجام دهد. از بین بردن استعمار بمعنای حذف مرزها و ایجاد شبکه راه ها و معابر میان دو بخش نیست. پیران کردن دنیای استعماری بی کم و کاست یعنی حذف یت بحس. دفن کردنش در اعماق زمین یا عرذش از سرزمین استعمار شده.

نپد یرفتن دنیای استعماری از جانب استعمارزده ب مفهوم برخورد عاقلانه عقاید نیست. این نپد یرفتن خصابه ای درباره جهان ایده آلی و انتزاعی نیست بلکه تصدیق (باین یا آن صورت) خو بس عنوان یت کل و موجود کامل است. دنیای استعماری دنیائی است معتقد به ثنویت (۲) و تقسیم شده بدو قسمت. کلن در تنگ نمودن فضای حیاتی استعمارزده تنها به عوامل مادی نصیر زاندارم و پلیس اکتفا نمیکند. ون برای آنکه حاصلت توتالیتر استعمار استعماری را عالی و انسانی جلوه دهد از استعمارزده جوهر و لب زشتی میسازد (۳). جامعه استعمارزده تنها

يك جامعه فاقد ارزش بقلم نمیرود. كلن به تصدیق و تأكید این امر كه ارزشها از جامعه استعمارزده رخت برسته اند. یاگذار ارزشها به دنیای استعمارزده نیفتاده است. قناعت نمیکند بزعم او بومی اگر در دریای اخلاق هم غرق شود. دامش ترنمیشود. بومی نه تنها ارزش های عالی انسانی را نمیشناسد و ندارد بلکه آنها را انكار هم میکند. جرات کیم و اقرارنمائیم كه بومی دشمن ارزشها است. از این جهت او شرم مطلق است. عنصر خورنده و ویران کننده. هر چیز استكه باونزدیک شود و عنصر از شكل و قیافه انداز هر آنچه خطوطی از زیبایی و اخلاق دارد. امانت دار نیروهای شر و ابزار ناخود آگاه و بی اراده نیروهای کور است. و بدین ترتیب آقای میر "Mayer" میتواندست بالحنی جدی خطاب به مجلس ملی فرانسه بگوید. نباید باره دادن الجزایریان و پذیرش آنان در جمع فرانسویان. جمهوری را روسپی کرد. در واقع ارزشها بحضرتاس با مردم استعمارزده بنحوی علاج ناپذیر ز هر آگین و چرکین میشوند. عادات استعماری زده سنن او و افسانه هایش و بویژه افسانه هایش نشانه این تنگدستی و فقدان فرهنگی و فساد بنیادی است. باید دود دود را كه كشنده میکرب ها و پارازیت های ناقل مرض است با مذهب مسیح كه عقیده و باور مخالف کلیسا را در نطفه میکشد و از اعمال غریزی و همبندی ها جلوكگیری میکند از لحاظ اهمیت دریت ردیف فرار داد. از بین بردن تب زرد و گرواندن مردم به مسیحیت و پیشرفت در اینكار هر دو قسمتهائی از يك تراز نامه اند. اما در همان اعلامیه های ظفرنمون هیات های مذهبی میتوان ریشه های سیه روزی و اسارت استعمارزده را یافت — من از آئین مسیح صحبت میکنم. و هیچكس حق ندارد تعجب كند. در كشورهای استعمارزده کلیسا کلیسای است برای سفیدها و کلیسائی خارجی است. کلیسا انسان استعمارزده را براه خدا نمیخواند. بلکه براه سفید پوستها، براه ارباب و براه شكجهگر دعوت میکند. بسیارند استعمارزدگانی كه کلیسا آنها را دعوت میکند اما كسانیکه این دعوت را میپذیرند انگشت شمارند.

گاهی این ثنویت خوبی و بدی<sup>(۱)</sup> همه قدرت و منطفن را بكار میبرد و استعمارزده را از هیات انسانی خارج میکند. بی پرده تر حیوانش میکند. در واقع زبان كلن بهنگام صحبت از استعمار زده زبان جانورشناسی ای است. او به خزیدن زردها و به بوئی كه از شهر بومی متصاعد میشود و به خانه بدوشان وحشی و به بد بوئی و به تكثیر مثل سریع به گونه مورچه و وولز دانش و به حرکت دست و پایش در موقع حرف زدن اشاره میکند.

كلن وقتی میخواهد استعمارزده ای را درست وصف كند و كلمه ای مناسب بیابد. دائم بافسانه های حیوانها رجوع میکند. اروپائیها در صحبت بندرت "استعاره" بكار میبرند. این جمعیت كه بسرعت افزایش مییابد. این توده های هیستريك و این چهره ها كه هر انسانیتی از آنها گریخته است. این بدنهای خشكیده كه دیگر به هیچ چیز شبیه نیستند. این جمع پریشان و این كودكانی كه گوئی به هیچكس تعلق ندارند. این تبلی كه زیر خورشید دامن گسترده است و این آهنگ حرکت گیاهی همه این واژه ها و جملات جز و قاموس استعماری هستند. ژنرال دوگل از "انبوه توده های زرد" صحبت میکند و آقای موریاك از توده های سیاه و قهوه ای و زردی سخن میراند كه چون موجی عظیم هر سدی را بزودی درهم میشكند.

۱ - "Manicheisme" اعتقاد به دوگانگی و ثنویت است. یکی خوبی و دیگری زشتی.

استعمارزده همه اینها را میدانند و هر بار که در گفته های دیگران باین نکته که او را حیوان خوانده اند بر میخورد از ته دل میخندد زیرا میدانند که حیوان نیست و درست همان زمان که بی انسان بودن خود میبرد شروع به صیقل دادن سلاحهایش میکند تا بآن نبرد پیروز را آغاز کند .

بمحض آنکه استعمارزده در عضلات خود نیرو جمع میکند تا بندها را بگسلد و تا شروع به نگران نمودن کلن مینماید کلن فوراً انسان دوستانه و ایده آل صلب های خود را بسراغش میفرستد تا در "کنگره های فرهنگی" با او از ویژگی و غنای ارزشهای غربی صحبت کنند .

اما استعمارزده هر بار که سخن از ارزشهای غربی پیش میآید دچار انقباض و تشنج عضلانی میشود . در دوران استعمارزده دانی بآنها میگویند فکر کنید بیاندیشید از دیوانگی - ست بردارید . بآنها ارزشهای حقیقی و یقینی پیشنهاد میگرد . برای آنان پی در پی توضیح میدهند که استعمارزده دانی نباید در ارتجاع خلاصه شود بلکه باید به ارزشهای آزوده محکم و عالی تکیه شد . گاه مینمود که وقتی استعمارزده ای درباره فرهنگ غربی حصابه ایرامینستند دشنه خود را بیرون میکشند و یا دست کم با نگاه مضمئن مینمود که آنرا در دسترس دارد .

قهری که در قبولاندن برتری ارزشهای سفید بکاررفته حمله و تجاوزی که همراه با سرحدود پیروز مندم این ارزشها با شیوه های زندگی و یا اندیشه های استعمارزده دکان بوده است به هنگام بازگشت با استقلال و انسان شدن موجب مینمود که وقتی استعمار در برابر او از این امر - ارزشهای یاد میکند ز هر چند بزند . در موقعیت استعماری کلن کار خود را که عیبجویی از روی سوء نیت است رهانیمیکند مکر وقتیکه استعمارزده با صدائی رسا ویلند و درعلن ارزشهای سفید ها را قبول کند .

این پدیده معمولاً از دیده پنهان است چه در دوران استعمارزده دانی بعضی از روشنفکران استعمارزده با بورژوازی کشور استعمارگر باب گفتگو را گشوده اند . در این دوران مردم بومی مردمی هستند بی نام و نشان و ناشناخته . معدودی بومی که بورژواهای استعمارگر فرصت شناختن آنان را یافته اند وافی برای شناختن توده و کافی برای درن این و آن گوئی و تفاوت هایی که در میان توده استعمارزده وجود دارند نیستند در عوص در دوران آزاد شدن بورژوازی استعمارگر با هیجانی تب آلود این دروآن در درصدد تماس با "نخبه ها" بر میآید .

با این "نخبه ها" است که گفتگوی معروف درباره ارزشها بمیان میآید . بورژوازی استعمارگر وقتی بر این ترفیق میشود که دیگر حفظ سلسله بر مستعمره ناممکن نیست تصمیم میگیرد که مبارزه مایو - سانه ای را در زمینه فرهنگ و ارزشها و فنون و غیره براه اندازد . باری آنچه نباید از خاطر برد اینست که اکثریت بعضی از حلقه های استعمارزده در برابر این امور نفوذ ناپذیرند . برای استعمارزده اساسی ترین ارزش - بدلیل منحصرو عینی بودنش - نخست زمین است . زمین است که باید تان و البته شخصیت انسانی یعنی انسان شدن او را تامین کند . اما این انسان شدن با شخصیت انسانی یت " موجود انسانی " هیچ وجه شبهی ندارد . استعمارزده هر نشنیده است که از این انسال ایده آلی صحبتی بشود . آن " چیز " که استعمارزده روی زمین خود دیده است چیزی است که میتود بدوی بهم از مجازات توقیفش کرد کتکسزد گرسنه امر گذاشت و هرگز هیچ معلم اخلاقی هیچ کنشیشی نیامده است که بجای او شلاق بحورد یا تان خود را با او تقسیم کند . برای استعمارزده بگونه ای بسیار منحصر صرفه اخلاق بودن

یعنی دماغ پرافاده و تحقیرکننده استعمارگر را بخاک مالیدن . یعنی خرد نمودن قهر استعمارگر که بر همه زندگانیش سایه افکنده است در یک کلمه یعنی راندن استعمارگراز منظور سرزمین خود . اصل معروف برابری انسانها در کشورهای استعمارزده وقتی عنوان میشود و معنای مفهوم پیدا میکند که استعمارزده مسأله برابری خود را با کلن به پیش میکشد . قدمی دیگر به پیش او میخواهد برتر از کلن باشد و برای تحقق بخشیدن باین خواست نبرد میکند . استعمارزده اینت تصمیم گرفته است حاشین کلن بشود . جای او را بگیرد . غمآنصورت که ملاحظه میشود این تمامی یک جهان مادی و معنوی است که فرو میریزد . این نظمی است که نابود میشود . روشنفکر که بر اثر ستایش فرهنگ استعمارگر در دام ارزش غربی افتاده و مبهوت شکل و شمایل جهان ذهنی و خیالی شده است برای آنکه کلن و استعمارزده بتوانند در کنار هم در نیایی جدید زندگی کنند قیام میکند . اما آنچه او بدلیل آنکه اسیر عمه شیوه ها و طرز تفکر استعماری است و بدلیل آنکه تحت تاثیر عجز تفکر استعمارگر است نمی بیند ، این است که با از بین رفتن موقعیت استعماری کلن دیگر نفعی در ماندن و همزیستی ندارد . این اتفاقی نیست که حتی پیش از شروع حرکت مدائره ای میان دولت الجزایر و دولت فرانسه اقلیت اروپائی با اصطلاح " لبرال " موضع خود را مشخص میکند . او بی کم و کاست خواهان دو ملیت فرانسوی و الجزایری برای سکنه الجزایر میشود . ملیت فرانسوی برای سکنه فرانسوی . ملیت الجزایری برای بومیها . کلن هنوز از مواجهه با واقعیت میگریزد و با آنکه از دنیای خیالی خود دل نمیکشد واقعیت محکوم و مجبور میشود که یک قدم بردارد . الجزایر مستقل را بشرط قبول دو ملیت میپذیرد بدون آنکه بداند سحر چه میزاید . این را نیز باید گفت که کلن کاملاً میدانند که هیچ عبارت - بندی جای واقعیت را نمیگیرد .

باینگونه استعمارزده کشف میکند که زندگی و تنفس و صربانهای قلبش مانند زندگی و تنفس و صربانهای قلب استعمارگر است . او کشف میکند که قیمت یک پوست سفید بیس از بهای یک پوست بومی نیست . این کشف جنبش و حرکت اساسی و نیرومندی به دنیا میبخشد . همه اصمیان و یقین حدید و انقلابی استعمارزده از این تکان از این حرکت نشأت میگیرد . در حقیقت وقتی وزن و اعتبار زندگی کلن همان است که وزن و اعتبار زندگی من ، نگاه او دیگر مرا برقرزده نمیکشد . صدای او دیگر مرا حاشت نمیکند . من دیگر بدلیل حضور او ریشه براندام نمی افتد . حال دیگر نوبت من است . بستوهس میآورم . نه تنها دیگر حضورش را بجیزی نمی شمرم بلکه برای او کینگاه هائی تعبیه میشم که بزودی دیگر چاره ای جز فرار نبیند .

کفتم که وجهه میزه موقعیت استعماری دوارگی و دوتیرگی دنیای استعمارزده است . استعمارزده ای این دنیا را باز بین بردن ناهمگیش و با متحد کردن بر اساس یک ملت و گاهی یک نژاد از دوتیرگی میبرد از د و بوحثت میرساند . همه این کلام بیرحم و صن دوستان سنگالی را میشناس . سنگالی ها بهنگام یاد آوردن زدن و دوند های سنغور<sup>(۱)</sup> میگویند . ما تقاضای افریقائی نمودن نازمندان عالیترتبه را نمودیم و اکنون این سنغور است که اروپائیان را افریقائی نموده است . این کلام میگوید استعمارزده زود درت میکند که استعمارزده ای صورت گرفته است یا نه ؟ مگر نه کمترین تقاضا این بود که آحری ها اولی ها بشوند .

اما روشنفکر استعمارزده این تقاضا را توجیه میکند و نسخه بدلی را که بادرخواست صلح تفاوت دارد بچریان میاندازد. دسترهم از دلیل کوتاه نیست. کشور به کادریهای اداری و کادریهای فنی و متخصصان نیاز دارد. باری استعمارزده این تبعیضها را جز بمانورها نمی بنمظور کارشکنی و حرابکاری تعبیر نمیشد. و بذرات اینجا و آنجا شنیده میشود که استعمارزده اظهار میدارد: " فایده استقلال چیست؟ به چه کار میآید مستقل شدن؟ ... " .

در سرزمینهای استعمارزده آنجا که یک جنگ رهائی بخش واقعی روی داده است آنجا که خون ملت جاری شده است. آنجا که طول مدت نبرد مسلحانه جاگرفتن روشنفکران را در قلب توده ها و در آمیختن و نامخور شدن آنان ربا توده ها تسهیل کرده است، شاهد ریشه کن شدن روینائی هستیم که ره آورد این روشنفکران از محافل بورژوائی استعمارگر است. بورژوازی استعمارگر با ستودن عاشقانه خود از زبان دانشگاهیان این فکر را در مغز و اندیشه استعمارزده وارد کرده و باورانده بود که با همه اشتباه ها که میتوان به انسانها نسبت داد جوهر و ماهیت جاودانه همان که هست میماند و جوهرهای غربی یکدیگر را درمی یابند. استعمارزده در درستی و صحت این مطلب تردید نمیکرد و این استدلال را متین مییافت و می پذیرفت. میشد در یکی از چین های منز استعمارزده نگهبان فرز و چابکی را جست که پاسداریهای روی - لاتین است. پایه هایی که بنای این جوهر و ماهیت استثنائی را برپا میدارد. باری در معرکه نبرد رهائی بخش درست در زمانی که روشنفکر استعمارزده تماس با ملت را از سر میگیرد این نگهبان فرضی و خیالی دود میشود. همه ارز شهای مدیترانه ای که بر نوع انسان چیره و سرا سر روشنی وز بیبائی بود، به اشیائی بیدر و بیجان و بیرنگ بدل میشوند. همه این خطابه ها مشتکی کلمات مرده و بیجان بنظر میآیند. بیهودگی و بیفایده گی این ارز شها که در گذشته تصور میشد روح را متعالی میکنند وقتی ظاهر میشوند که این ارز شها در مبارزه با یک خلق استعمارزده دست در آن دارد بکاری نمیآیند. اصالت فرد، قبل از همه خودم، اینست آنچه روشنفکر استعمارزده از اربابان خود آموخته است. تصدیق و اقرار به اولویت فرد، اینست آنچه یاد گرفته است. بورژوازی استعمارگر شرب پت در اندیشه استعمارزده این فکر را وارد کرده است که جامعه اجتماعی از " فرد " ها است. تنها فرد است که واقعیت و شخصیت دارد. جامعه تصویری است ذهنی و واقعیت ندارد. در این جامعه ثروت ثروت اندیشه است. باری روشنفکر استعمارزده که طی جنگ استقلال فرست گریز به میان توده ها را مییابد در می یابد که این فکر نادرست بوده است. ثمن مبارزه و روشنفکر بالغات و کلمات تازه ای انس میکرد. برادر و خواهر و رفیق کلماتی است که بورژوازی استعمارگر منسوخ نموده است. زیرا برای او برادرم یعنی کیف پولم و رفیقم یعنی زد و بند هایم. روشنفکر استعمارزده چنانکه گوئی میخواهد نگار را در آتش افکند خود بشکستن و سوختن تنها - یش کم می رساند. روشنفکر استعمارزده این موجود خود خواه و مغرور و با بلاهت بچگانه که میخواهد همواره حرف آخر را اوزده باشد و فرهنگ استعماری وی را در ذره ای ناچیز خلاصه کرده است به باید اری و ثبات قدم اجتماعات روستاها و فراوانی گرد هم آئی های خلق و بسا روری خارق العاده حوزه ها و اجتماعات محله پی میبرد. از این پس کار هر فرد کار و فعالیت همه است زیرا که مشخص و بدیهی است که یا این " همه " را سر از ان لژیون کشف میکنند و قتل عام خواهند کرد یا " همه " نجات خواهند یافت. " حبله گری " برای رستگاری و نجات و توسل بحبله، کفر است و ممنوع.



از مدتی پیش باین طرف در باره انتقاد از خود بسیار گفتگو میشود . اما آیا میدانید که انتقاد از خود زودتر از هر جای دیگر در آفریقا معمول بوده است ؟ در اجتماعات آفریقای شمالی وهم در گرد هم آئی های آفریقای غربی سنت بر این جاری است که نزاع هایی که در یک روستا رخ میدهد باید در محضر جمع حل و فصل شود . انتقاد از خود در حضور جمع و در محیط اعتماد و صمیمیت صورت میگیرد چه همه یک چیز را میخواهند همه میخواهند با حسن نیت دعوا رفع شود . حساسگری و سکوت نابهنگام و تدلیس و آب زیر گاه بودن و راز همه وهمه را روشن فکر بتدریج که در خلق فرو میرود از خویش میراند و خود را از این پیرایه ها میپزداند . و در این وقت است که میتوان گفت " جمع " و جماعت تا باین حد پیروز میشود و از وی نور خاص ساطع میشود و خرد ویژه اش تجلی میکند . اما در مناطقی که استعمار زدائی بگونه ای دیگر انجام یافته جنگ رهایی بخش مردم را خوب تکان نداده است روشنفکران را مردمی همه فن حریف و حیله گروان - حسن و شیطان می یابیم . در آنان بی کم و کاست همان طرز فکرها و رفتاری را می بینیم که بر اثر رفت و آمد بمحافل بورژوازی استعمارگر بآنها خو گرفته اند . بچه ننه های دیروز و دست پرورده های استعمار ، امروز اولیا امور شده اند . آنها مقدمات غارت بعضی از منابع ثروت را فراهم میآورند . این بیرحم ها از راه زدن پندها و دزدیهای قانونی و صادرات و واردات و شرکت های سهامی و بورس بازی و دادن حوازی و نیز بقیمت بینوائی و سیاه روزی عمومی بقدرت میرسند . اینان با سماجت خواستار ملی کردن تجارت میشوند اما غرضشان حفظ فرصت های طلایی و بازارها برای ملی ها و تنها برای ملی ها یعنی خودشان است . آنان بآن دلیل که خود را صاحب فکر و برنامه میدانند از ضرورت اجتناب - نباید بر ملی کردن خاک سخن بمیان میآورند . باز برای آنکه قدرت را در دست داشته باشند . در این دوران عقیم و در این دوران که دوران ریاضتس باید گفت اختلاسهای موفقیت آمیز اینان آتش قهر ملت را بسرعت شعله ور میسازد . این ملت رنجبر و مستقل در موقعیت آفریقای و بین المللی بسرعت خود صاحب اختیار خود میشود . حتی حقیرترین افراد نیز بزودی این امر را که خود باید سرنوشت خود را بدست گیرد در می یابد .

برای آنکه استعمارزده با فرهنگ استعمارگر انس گیرد و زندگی خود را با آن عجین کند باید گروگانهای بدهد از جمله او باید طرز فکر بورژوازی استعمارگر را پیدا کند . این امر از بی استعدادی روشنفکر در محاوره دانسته میشود . زیرا او قادر نیست خود را از موضوع مورد بحث جدا کند . محوراصلی هر ایده و هر سخنی خود اوست . اما وقتی همین روشنفکر در میان خلق و با خلق علیه استعمار میجنگد هنوز از این شگفت زدگی بیرون نیامده در کیرشگفت - زدگی دیگری میافتد . حسن نیت و شرافت توده او را خلع سلاح میکند . خطری که دائم در کمین اوست اینست که یکسره راه عوام فریبی در پیش بگیرد و کارش در ستایش مردم خلاصه شود . روشنفکر به یک بله بله گو و صحیح است و احسنست گو تبدیل میشود . بدون آنکه بخود اجازه فکر دهد در برابر هر میل و آرزوی عمومی سرتصدیق خم میکند و از آن دستور روز میسازد .

در این دوره روشنفکر عینا شبیه یک بوقلمون صفت حرفه ای را بر میگزیند . در واقع هنوز مانورهایش با آخر نرسیده است . برای مردم هرگز این مساله که روشنفکر را واپس زند و یا او را در تنگنا قرار دهد مطرح نیست آنچه مردم میخواهند اینست که همه چیز از آن همه باشد . سذب روشنفکر و در آمیختنش با توده ها بعلت وجود وی و منتر او و آئینی که بآن سرسپرده است و

بنحو شگفت افزائی توجه او را به جزئیات جلب میکند به مانع برمیخورد . مردم از تحلیل‌روی -  
 کردان نیستند . آنها دوست دارند که برایشان توضیح داده شود . دوست دارند جز ، جز  
 استدلال را بدانند . دوست دارند بدانند بکجا میروند . اما روشنفکر استعمارزده در آغاز  
 همزیستیس با مردم به جزئیات میردازد و آنها را در درجه اول اهمیت قرار میدهد تا آنجا  
 که غلبه بر استعمار را از یاد میبرد و موضوع اصلی مبارزه را فراموش میکند . روشنفکر که با اشکال  
 گوناگون مبارزه آشنا شده است هم وغش مسائل جزئی عملی است و با هیجانی تمام به این  
 مسائل میردازد و به آنها ارزش بیشتر میدهد . او همه وقت " جمع وکل " را نمیبیند و نظم  
 تخصص و رمز بندی را در کارها و - رکار این مانع عجب که کارش در هم مخلوط کردن و درهم خرد  
 کردن است یعنی در انقلاب توده‌ای وارد میکند . وی با غرق شدن در مسائل معین و مشخص  
 وحدت مبارزه را از نظر دور میدارد . باشکست و ناگامی محلی اسیر تردید و ترس میشود و تا  
 مرحله ناامیدی پیش میرود . در عوض موضع مردم هم از ابتدا عمومی و کلی است . زمین و نان .  
 برای داشتن زمین و نان چه باید کرد ؟ این موضع گیری که مردم سخت بآن دل بسته اند کس  
 چه ظاهری محدود و کوتاه بینانه دارد ولی میدان عملی وسیع و غنی در اختیار مبارزان میگذارد .  
 مساله حقیقت نیز باید توجه ما را جلب نماید . با اعتقاد ملت استعمارزده تنها استعمارزده و  
 همواره اوست که حقیقت را درک میکند . هیچ حقیقت مطلق هیچ خطابه‌ای در باره جلا و زلال  
 روح نمیتواند ریشه این اعتقاد بارور را بچسکاند . استعمارزده دروغ استعمارگر را با دروغ پاسخ  
 میگوید . با ملایها رفتاری باز و بی پرده دارد و با استعمارگران رفتاری بسته و ناحوانا . حقیقت  
 آنست که سرنگونی رژیم استعماری را تسریع میشد . حقیقت آنست که پیدایش ملت را تسهیل میشد .  
 حقیقت آنست که از بومی حمایت میکند و خارجیها را بیرون میریزد . در موقعیت استعماری هر  
 چه هست دروغ است و از حقیقت خبری نیست . خیلی ساده خوب چیزی است که برای استعمارگر بد  
 باشد .

بنابراین اعتقاد به ثنویت و دینوری حیروشر که بر جامعه استعمارزده حاکم بود دردور  
 استعمارزده‌ای همانسان باقی میماند . کلن برگر از حلد دشمن خارج نمیشود او حضم است .  
 نیروی شر است و انسانی است که باید ببرد . ستکر در منصفه خود نهضت سلصه جوئی و بهره‌کشی  
 و غارت را بپا میکند . در منصفه دیگر چیز استعمارزده زنجیر بردست و باوغارت شده نهضتی را  
 که از گودال‌های سرزمینش تا قصرها و ساحلهای مترویل یکسره دامن گسترده است بارور میکند .  
 در این منصفه بخواب رفته و در این پهنه صاف درختان حرما برابر ابرها نوسان میکنند امواج دریا  
 بر روی ریگ های ساحلی کمانه میکنند . مواد اولیه میروند و میآیند و حضور کلن را توجیه میکنند .  
 اما استعمارزده چمباته زده و بیشتر مرده تا زنده . توکئی جاودانه در رؤیائی فرورفته است که  
 همیشه همان است که بود . کلن تاریخ را میسازد . زندگی او یک حماسه یک ادیسه (۱) است .  
 او شروع مطلق است . این زمین . ما نئیم که آنرا ساخته ایم " اما سبب باقی ماندن او در مستعمره  
 دوام و استمرار دارد " اگر ما بزوم همه چیز از دست رفته است . این سرزمین بد و ران قرون وسطی باز  
 میگردد " در برابر او موجودات حس باخته‌ای قرار دارند که ضمیرشان انباشته از خرافه ها و تبها و  
 و هیجانهایی پریشان عادت ها و رسوم اجدادی " است . اینان تقریباً به معدن بگری میمانند که

استعمارگر مورد بهره‌کنشی قرار می‌دهد تا به <sup>(۱)</sup>مرکانتیلیسم خود رونق تازه بخشد . کلن تاریخ را میسازد و میداند که میسازد و با مراجعه‌ی دائمی به تاریخ مترویل نشان می‌دهد که اودر سرزمین استعمارزده خود را ادامه مترویل میداند . تاریخی که کلن میسازد تاریخ کشور که پوستش را می‌کند نیست . تاریخ کشور خودش است . تاریخ انگل وار خوردن هست و نیست استعمارزده است . تاریخ تجاوز به عنف است . تاریخ تحمیل کرسنکی است . بیحرکتی که استعمارزده به آن محکوم شده است مؤرد اعتراض فرار نمی‌گیرد مگر آنروز که استعمارزده تصمیم می‌گیرد بتاریخ استعمارزدگی و تاریخ غارت و چپا و لگری پایان بخشد . تاریخ ملت را از سرگیرد و تاریخ استعمارزدائی را بسازد . دنیای قسمت قسمت شده با مرزهای مشخص . این دنیای دوباره شده بیحرکت . دنیای مجسمه‌ها . مجسمه ژنرالی که کشور گشود و مجسمه مهندسی که پل ساخته . دنیای مصمئن از خود دنیائی که با سنگهای خود کرده‌ها را میشکند و خرد میکند و ضربه‌های شلاقش پوستی برای آنها نگذاشته است . این است دنیای استعمارزده . بومی موجودی است زندانی و زندانش وطن اوست . تبعیض نژادی جز چگونگی قصه قصه کردن و جز مرزبندی دنیای استعمارزده نیست . نخستین امری که استعمارزده یاد می‌گیرد اینست که در جای خود بماند و بای از خص بیرون نهد . بهمین دلیل رؤیاهای بومی رؤیاهای عصلانی است رؤیاهای عمل است رؤیای هجوم بردن است . من در خواب خود را می‌بینم که می‌پریم و جست و خیز می‌کنم و شنا می‌کنم و میدوم و از بلندی خود را بالا می‌کنم . در خواب خود را می‌بینم که قهقهه سرد ادهام و از حنده خودم دارم رود بر می‌شوم . از نصی بابت شلنگ عبور می‌کنم اتومبیلها و ساکنان شکاری در تعقیب هستند و هرگز بگردم نمیرسند . در تمام مدت استعمارزدگی استعمارزده تنها از نه شب تا شرف صبح آزاد میشود . این میل به هجوم این حمله‌آوری را که در عضلات استعمارزده رسوخ کرده‌است استعمارزده نخست <sup>علیه</sup> استعمارزده‌ها یعنی هموعان خود بکار می‌برد . این دوره دوره‌ای است که در آن سیاه‌ها بجان هم می‌افتند . پلیس و باز پرس و قاضی در برابر موج جنایت که شمال افریقا را فرا گرفته است نمیدانند چه کنند و بکدام یک برسند ؟ ما کمی بعد خواهیم دید این پدیده را چگونه باید تلقی کرد <sup>(۲)</sup> . در برابر نظم استعماری استعمارزده دائم با خود در کشاکش است . دنیای استعمارزده دنیائی پر از کینه و دشمنی است . دنیائی است که در زمین پدیرفتن واپس می‌زنند . ما دیدیم که استعمارزده‌ها ره‌خواه جای کلن نشستن را می‌بینند . اونمی‌خواهد کلن بشود می‌خواهد جای او را بگیرد . این دنیای دشمن و خرد کننده و پرخاشگر که در همه جا و از تمام گوشه و کنارش توده استعمارزده صرد میشود ، این دنیاه خواب راحت از چشم استعمارزده می‌رباید ، جهنمی نیست که باید شتاب زدگان در آن دوردشت بل بهشتی است که سگان درنده و بی‌رحمی دربان و پاسبان آنند . استعمارزده دائم نگران و مراقب است چرا که او با وجود آنکه بزحمت علائم گوناگون دنیای استعماری را می‌خواند و باشکال با مقررات پیچیده اس آشنا میشود هرگز نمیداند پارا از مرز وحد بیرون نهاده است یا نه ؟ در نظم استعماری استعمارزده از پیس مجرم است . در این نظم اصل پراشت جای خود را به اصل مجرمیت داده است . مجرمیت استعمارزده مبتنی بر اصلی نیست . بچاصر گناهی نیست . شمشیر داموکلس است . باری استعمارزده در درون خویش هیچ

الحاج و تمنائی را بخاطر نیآورد . او منقاد شده اما نوکزن شده و اهلی نشده است . تحقیر شده اما نه متقاعد شده و نپذیرفته است که حقیر است . او با شکیبایی در انتظار است . در انتظار یک لحظه غفلت کلن تا خود را بروی او اندازد . عضلات استعمارزده در حالت آماده باش دائمی است . نمیتوان گفت که او ناراحت یا وحشت زده است . در حقیقت او همواره آماده است که نقش صعبه و شکار بودن را رها و نقش تنکاری را بازی کند . استعمارزده ستم دیده ای است که دائم در رویه ستمگر شدن است . مظهرهای اجتماعی : ژاندارم ها و شیپوری که در سرباز خانه ها مینوازند و رژه نظامی و پرچم افراشته در عین مانع و رادع بودن محرت و مشوقند . این مظهرها نمیگویند " تکان نخور " میگویند " مشت خود را حاضر کن " . اگر هم استعمارزده مایل بفراموش نمودن و بخواب رفتن باشد تکیه و افتاده تحقیرکننده کلن و سوسه خاطر کلن که پورا را برای اطمینان از استحکام نظام استعماری به آزمایش های مکرر و امیدارد و هر بار که آزمایش تکرار میشود وی را متوجه میکند که لحظه درگیری و روبرویی بزرگ نمیتواند الی غیرالنهایه به تعویق افتد . شوق و خواست جانشین کلن شدن به بازوان و عضلات استعمارزده توان و نیروی همیشگی میبخشد . در واقع شرایطی که وضع روحی مردم از یک انقلاب خبر میدهد وجود مانع میل بحرکت را تشدید میکند .

روابط کلن با استعمارزده روابطی فردی نیست روابطی است میان توده استعمارزده و استعمارگر . در برابر " توده " استعمارزده کلن زور خود را مینهد . کلن موجودی است متکبر و جلوه فروتن . دغدغه امنیت بر آتش میدارد که با صدای بلند به استعمارزده بگوید . " در اینجا آقا و صاحب منم " . کلن در استعمارزده خشمی دائمی بوجود میآورد که گلولی استعمارزده را میفشارد و او بزحمت از صفیانش جلوگیری مینماید . استعمارزده در حلقه های تنگ استعمار اسیر افتاده است . کلن او را اینحرکت بی حس و تقریباً متحرک کرده است اما او هنوز نمرده است . میل مهار نکردنی بکار بردن عضلات و درگیری متناوب و موجب اتفاقات و انفجارهای خونینی میشود . جنگ های قبیله ای و ز دو خورد های خانواده های بسته و دعوای افراد با هم .

فرد استعمارزده فاقد حسن نیت است . او حسن نیت را نمیشناسد . با آنکه این پلیس استعماری است که هر روز شلاقش میزند فحش میدهد و بزنانوردن و نشتن و اداش میکند و اکس او علیه هم جنس است . بجنس دیدن نگاه خصمانه یا مهاجم یک همجنس دارد را در میآورد . زیرا این تنها و آخرین وسیله ای است که استعمارزده برای دفاع از شخصیت خود در اختیار دارد . نزاعهای قبیله ای کاری جز این نمیکند که کینه های کهنه را ابدی سازند . استعمارزده با بکار بردن هر چه بیشتر عملیاتش برای انتقام گیری از همجنس ، ناخود آگاه سعی دارد خود را قانع کند که رژیم استعماری وجود خارجی ندارد و همه چیز مثل سابق است و تاریخ ادامه دارد . با بررسی و روشنگری آشکال گریز از برابر واقعیت در جامعه های استعمارزده بروشنی دیده میشود که غرض خوردن در خون برادر برای ندیدن مانع است برای به تعویق افکندن لحظه انتخاب است . انتخابی که جز نبرد مسلحانه علیه استعمار نیست و نمیتواند باشد . تخریب دسته جمعی خود و بجان هم افتادن ها که در جنگ های قبیله ای بوسه دیده میشود یکی از راههایی است که استعمارزده برای خلاص شدن از فشار نیروهای در پیش میگیرد که بر اثر برهم خوردن تعادل و تحریک های مختلف در عملیات جمع شده است . همه این رفتارها که واکنش های مرکب در برابر خصمند حالتها و رفتارهای انتحاری است که به

کلن که موقعیت خود را بسی محکم ببینند و جان را در امان، مجال میدهند استعمارزده را موجودی بی خرد بشمارد.

مذهب توجه استعمارزده را از کلن برمیگرداند. ابتکارها از شکنجه‌گر نیست مسیبت‌ها و فقر او نیست هرچه هست قضا و قدر است. سرنوشت را خدا تعیین مینماید. فرد راهی را که حد اوند پیش‌پایش نهاده می‌رود و در برابر استعمارگر دست از پا دراز ترپخش زمین میشود (۱). به سرنوشت تسلیم است و در روان او تعادل تازه ای برقرار میشود و در او سکون و سردی سنگ بوجود می‌آورد. او دیگر تخته سنگی است.

با این همه زندگی ادامه می‌یابد. استعمارزده از افسانه‌های حرکت‌گیر و وحشت‌آور که در کشورهای رشد نیافته تابخواهی زاد و ولد میکنند دلایل بی‌حرکتی و خودداری از حمله را بیرون میکشد. این جن‌های بدکار که هربار کسی تکان بخورد در شکل پلنگ انسان نما و مار، انسان نما و سگ شش‌پا و می (۲) و انواع تمام نشدنی حیوانهای نامرئی یا غولها بر استعمارزده ظاهر میشوند و دمار از روزگارش در می‌آورند. در اطراف استعمارزده حصارهای از منع‌ها و سد‌ها و قدغن‌ها بوجود می‌آورند که خیلی بیشتر از قید و بندهای استعماری حرکت را وترس‌آور است. در دنیامیس اقتصاد لی‌بی دینال (۳) این روئای سحرآمیزی که جامعه استعمارزده را تا مغز استخوان فراگرفته است وظائف و نقشهای مشخصی دارد. بواقع یکی از صفات متمیزه جامعه‌های رشد نیافته این است که لبید و در ابتدا امری گروهی و خانوادگی است. بکمت مطالعات مردم شناسان این امر دانسته شده است که اگر فرد عضو جامعه ای در خواب بین خود و زنی غیر از زن خود روابط جنسی برقرار مینماید باید در ملاء عام این خواب را نقل میکرد و بخانواده یا شوهر اهانت شده جریمه می‌پرداخت و یا روزهایی چند برای او کار میکرد. این امر معلوم میکند که در جامعه‌های ماقبل تاریخ اهمیت بسزائی به ضمیر ناخودآگاه میداده‌اند.

اتمسفر و جو افسانه و جادو در عین ترساندن من و اطمینت غیر قابل تردید بشمار می‌رود. این اتمسفر در آن حال که مرا متحجر میکند مرا با سنتها و با تاریخ منطقه یا ایلم پیوند می‌زند و در عین حال مرا مطمئن می‌کند و به من مقام و موقع و شناسنامه میدهد. در کشورهای رشد نیافته علل در خود جامعه و تصور آن نیست علل در خارج از جامعه است سحر است و جادو است. دنیای من و دنیای ما، دنیائی که در آن محصور راه سردرگمی است که وقایع و همان وقایع دائم می‌آیند و می‌روند. از من باور کنید زمینی‌ها متحجر کننده تراز کلن‌ها هستند. از این زمان ببعد دیگر مساله خود را با شرایط دنیای استعماری تطبیق دادن نیست بلکه مساله سه بار ورد خواندن و پیش از نشانشیدن و قبل از تف کردن و از خارج شدن از خانه در شب است. قدرت‌های فوق طبیعی سحرآمیز و برترند و قدرتهائی هستند که هم‌آوردند دارند. قدرتهای کلن بی اندازه کوچک شده‌اند و بیشتر از آن حقیرند که بتوانند با استعمارزده صدمه بزنند. و بنابراین برای مبارزه با قدرتهای استعماری دلیلی نیمانند زیرا که مهم روی بر تافتن و خصومت قوای جادویی و فوق طبیعی است.

با این همه در جنگ‌های بخش‌این ملتی که متفرق بود و مرزهای واهی مردم را از

۱ - منظور نویسنده مذهب مسیح است خود بعد توضیح میدهد. (مترجم)  
 ۲ - Zombie  
 ۳ - Economie libidinale

هم جدا میگرد و عجمه تزیی مبهم بود و خوشحال بود که برای فراموش نمودن رنج و تیره بختی خود به تحیل و رو یاپناه میبرد. متلاشی میشود و تحدید ساز مان میکند و آبستن میشود و در میان اشک و خون درگیرهای بسیار واقعی و مستقیم را بعرصه وجود میآورد. به مجاهدان غذا دادن و ننگهبان گماردن در همه جا و یکم خانواده های محروم آمدن و جای شوهر گشته شده یازندانی شده را گرفتن، اینها هستند تلاشهای منحصر و ملموسی که در جریان جنگ رها بیخشن ملتی بانجام آنها فراخوانده میشود.

در دنیای استعماری نفسانیات استعمارزده بزخم تازه ای میمانند که از هر ماده سوزنده ای میگریزد. محتویات روان منقبض و بسته میشوند و از ضریق تظاهرات عصلانی دفع میگردند و موجب میشوند که مردان بسیار دانشمند بگویند استعمارزده هیستریک است. این نفسانیات که در حال نعوطنند و زیر نظر مراقبانی نامرئی قرار دارند و بی واسطه با هسته شخصیت در رابطه اند در عشقی شهوانی چه آسان بصورت حرکات بدنی انزال میشوند!

از جنبه دیگر ما خواهیم دید که محتوی روانی استعمارزده بوسیله رقصهای کم و بیش خلسه آورده میشود. از اینجاست که هر مطالعه ای درباره دنیای استعمارزده باید اجبارا پدیده رقص و هیجانان شهوانی را نیز مورد توجه قرار دهد. رقص استعمارزده دقیقا اثر این افراد دور از اندازه در کنار بردن عصلات است که طی آن حادث ترین پر خاشنگری و قهر خود جوش در مجرائی مهار میشود و تغییر شکل می یابد و صایع میگردد.

دایره رقص دایره ای است که حمایت میکند و اجازه میدهد نه در ساعت های معین و در تاریخ های معین زن و مرد در یک محل معین گرد هم آیند و زیر نگاه سنگین ایل نمایش صامت خود را شروع کنند. حرکات بظاهر منظم نیستند اما در حقیقت نظمی دقیق دارند. حرکات زبان دارند و باین و آن گونه سخن میگویند. انکارها با سرو باخم کردن ستون فقرات و با پرتاب بدن بعقب آشکارا حاکی از کوشش عظیم دستجمعی برای سرد شیطان و برای آزاد شدن و برای اظهار وجود است. همه چیز مجاز است. در دایره همه چیز مجاز است. تپه کوچکی که گوئی برای نزدیک شدن بهاء از آن بالا میروند، ساحل رودی که برای نشان دادن برابری ارزش رقص و غسل تطهیر در آنجا جمع میشوند. مکانهای مقدسی هستند. همه کار مجاز است چه در واقع این گرد هم آئی بخاطر آن صورت میگیرد که این لیبیدو و بیرون بریزد. میل به حمله و رک که سرکوفت شده فوران کند بسان ماده مذاب از دهانه کوه آتش نشان. خود را بگردن زدن با حرکات بدن مسابقه اسب سواری دادن کشتارهای بی شمار اما خیالی باید که همه اینها بیرون بریزد. عادات زشت جریان می یابد. سوزان چون سنگهای مذاب آتش فشانی.

قدمی دیگر روح ما تسخیر شده است. در واقع این اجتماع ها مسخر حین شدن و جن زدگی است. از کور بیرون آمدن مرده و تسخیر روح بوسیله جن ها، بوسیله زمبی ها، بوسیله لگبا<sup>(۱)</sup> و بوسیله حدای مشهور رود<sup>(۲)</sup>. این انحلال شخصیت این تجزیه ها و تلاشی هادر ثبات دنیای استعمارزده نقشی اساسی ایفا میکنند. بهنگام رفتن برای رقص مردان و زنان بی قرارند پای کوبان میروند در رقصهای هیجانانگیز. در بازگشت آرامش است رصا و تسلیم بی حرکت است که بده باز میگردد.

در دوران نبرد رهایی بخش دیگر اینگونه اعمال مورد بی مهری خاص قرار میگیرند. پشت به

دیوار داشتن کار را بر حلق احساس کردن دقیقتر و روشنتر الکترو د بروی اسافل اعضای خود دیدن اختطاری است رسمی با استعمارزده که دیگر استانهای این اعمال را برای خود حتی باز گویند بعد از سالها که طی آن نه واقع بینی بلکه گریز از برابر واقعیت حکومت داشت پس از اقامت درد نیای پراز شکفتی اشباح؛ استعمارزده مسلسل در دست بانیرهائی که وجودشان با وجود اودر تعارض است درگیر میشود . بانیرهوا و با قدرت استعماری، استعمارزده جوان در اتمسفر آهن و آتش بزرگ میشود . خوب میتواند - و او از این کار خود داری نمیکند - که اجداد زمینی را واسب های دوسر را و مرده هائی را که زنده میشوند و جن هائی را که از حمیازه ای برای فرورفتن در جسم استفاده میکنند همه و همه را مسخر کند . استعمارزده از گریز بازه میایستد واقعیت را کشف میکند و کشف را در حرکات منظم و تریخش و در بکار بردن قهر و در طرح و نقشه خود برای تأمین آزادی اعلان میکند .

ما دیدیم که در تمام دوران استعمارزدگی با آنکه این قهر از تمام وجنات استعمارزده میبارید هرز میرفت . دیدیم که این قهر بصورت قهرهائی عصبانی و یا تسخیر روح بروز و ظهور میکرد . دیدیم که این قهر با برادر کشی صایع میماند و تباه میشد . اکنون مساله ای که مطرح است این است که به این قهر جهتی دیگر ببخشیم .

این قهر که با نقل افسانه ها ارضا میشد دائم در پی فرصت بود تا خود کشی های دسته جمعی براه اندازد . اکنون شرایط جدید امکان میدهند که جهتش تغییر یابد . در زمان حاضر امر آزادی مستعمره ها مساله ثنویت بسیار با اهمیتی را در زمینه تاکتیک سیاسی و تحولات بزرگ اجتماعی پیش آورده است . چه وقت میتوان گفت که وضع برای ایجاد نهضت رهائی بخیر ملی مساعد است ؟ سازمان پیش قراول را از چه کسانی باید تشکیل داد ؟ این و آن گویی استعمارزدائی مانع از آنست که عقل بتواند استعمارزدائی واقعی را از دروغین تمیز دهد . برای انسان متعهد عاجلترین تصمیم ، تصمیم درباره وسایل و تاکتیک یعنی راه و رسم رهبری و سازمان است . خارج از سازمان و رهبری و هدایت آنچه هست خود کامگی است خود کامگی کور با هاله هائی بصری وحشتناک ارتجاعی .

نیروهائی که در دوره استعمارزدگی به قهر استعمارزده راههای جدید و باین سرمایه ، قصب های تازه سرمایه گذاری را نشان میدهند چه نیروهائی هستند ؟ اینان نخست احزاب سیاسی و نخبه ها و روشنفکران و یا بازارگانانند . باری حصیصه بعضی از ساز مانهای سیاسی این است که اصولی چند را اعلام میکنند اما از عنوان نمودن دستور روز امتناع میورزند . در دوران سلطه استعمار فعالیت های احزاب سیاسی ملی از قماش فعالیت های انتخاباتی ؛ تحلیل های فلسفی و سیاسی درباره حقوق ملتهدار تعیین سرنوشت خود . . . حق حاکمیت ملی و حق نان انسانها و تصدیق و تأیید مکرر این اصل "یت مرد - یت صدا" است . احزاب سیاسی ملی هرگز از لزوم آزمایش زور و بکار بردن قهر سخنی نمیروانند چرا که هدف واقعی آنها سرنوشت نمودن رژیم و حشنگانیدن ریشه نظام استعماری نیست . این تشکیلات سیاسی صلح طلب صرفدار قانون و خواهان نظم . . . جدید بالحنی جدی و خشن از بورژوازی استعمارگرمی پرسند ( و این سوال برای آنان جنبه اساسی دارد ) "بما اختیار و قدرت بیشتری میدید ؟" . این نخبه ها در مواجبه با مساله ویژه قهر روشی دوپهلو در پیش میگیرند . در حرف جانبدار

قهر و در تمایل صلح طلبند . کادراهای سیاسی ناسیونالیست و بورژواها مطلبی بر زبان می‌آورند که بی تعارف این معنا را می‌دهد که بآنچه نمایند می‌باشند همان موضوعی است که برزبان آورده اند . چرا احزاب سیاسی ملی خصیصه هائی از اینگونه دارند ؟ اینرا باید از ترکیب و کم و کیف کادرها و مشتریانشان دانست . مشتری های احزاب سیاسی مردم شهری هستند . کارگران آموزگاران خرد بازرگانان و پیشه‌ورانی که به پیشیزی خود را می‌فروشند و تازه شروع به بهره‌برداری از موقعیت استعماری نموده اند . اینان دارای منافع خاصی شده اند . آنچه این مشتری ها می‌خواهند زیاد تر شدن سهمشان است افزایش مزدها است . گفتگو میان این احزاب سیاسی و مقامات استعماری هرگز قطع نمی‌شود . دائم از مصالحه و رتق و فتق امور و معرف بودن انتخابات آزادی مطبوعات و اصلاحات گفتگو و بحث میشود . از عضویت جمع‌گیری از بومیان در شعبات تشکیلات سیاسی کشور متروپل نیز نباید در شگفت شد . اینها این بومیها برای امری انتزاعی " بقدرت رسیدن پرولتاریا " مبارزه میکنند . دستور روز آنان کوشش برای بقدرت رساندن پرولتاریا است . و فراموش میکنند که کشورشان با استقلال نیاز دارد و دستور روز مبارزه ، مبارزه برای استقلال ملی است . روشنفکر استعمارزده پر خاشاگری خود را بکار میبرد . چرا ؟ برای آنکه می‌خواهد شبیه و مانند کلن بشود . او قدرت پر خاشاگری خود را در خدمت منافع خاص خود ، منافع فردی خود بکار میبرد . باینگونه نوعی طبقه از بندگانی که یک یک آزاد شده اند ؛ بندگان آزاد شده باسانی بوجود می‌آید . تقاضای روشنفکر این است که بر شماره این بندگان آزاد شده افزوده شود و امکان تشکیل طبقه‌ای واقعی از آزاد شدگان داده شود . در عرض توده ها چیزی از بیشتر کردن امکانها برای فرد و میدان بیشتر دادن بغرد درک نمیکنند . آنچه آنها می‌خواهند مثل کلن شدن نیست جای کلن را گرفتن است . انبوه استعمارزدگان خواهان مزرعه کلن هستند اینها در پی آن نیستند که با کلن بر رقابت برخیزند جای او را می‌خواهند .

اکثر احزاب ملی در تبلیغات خود دهقانان را کنار می‌گذارند . و گفتن ندارد که در کشورهای استعمارزده تنها دهقانانند که انقلابینند . دهقان چیزی برای از دست دادن ندارد او همه چیز را بدست می‌آورد . این روستائی بی طبقه گرسنه و استثمار شده است که به سرعت کشف میکند تنها و سریعترین راه ، راه قهر است ؛ او سازش بلد نیست . برای او امکان آشتی و مصالحه نیست . استعمارزدگی یا استعمارزدائی رابطه ای است میان قدرتها . استثمار شده میبیند که رهائیس به بسیاری از وسائل و قبل از همه بزور و قدرت نیازمند است . وقتی بسال ۱۹۵۶ بدنبال تمکین آقای گی موله از کلن های مقیم فرانسه جبهه نجات بخش ملی الجزایر طی اعلامیه‌ای بدرستی اعلام داشت که استعمار تا وقتی کارد را روی پوست گلوی خود احساس نکند دست بردار نخواهد بود . هیچ الجزایری این جمله را خشن تلقی نکرد . اعلامیه چیزی جز آنچه هرا لجزایری در رکه ضمیر خود احساس میکرد دربر نداشت . استعمار نه یک ماشین متفکر و نه یک مغز متفکر و نه اهل خرد و منطق است . قهری است عریان در شکل طبیعی خود و این قهر جز در برابر قهری بزرگتر سر تسلیم خم نمیکند .

در لحظه ای که توئیج و تبلیغ ضرورت پیدا میکند و قانع شدن یا نشدن تعیین کننده است بورژوازی استعمارگر که تا آنهنگام ساکت و چون مجسمه ایستاده بود وارد عمل میشود . او فکری را که زاده موقعیت استعماری است صاف و پوست کنده عنوان میکند ؛ عدم خشونت .



این عدم خشونت در شکل حاسم برای نخبگان روشن فکر و برگزیدگان استعمارزده معنائی جز این ندارد که بورژوازی استعمارزده و بورژوازی استعمارگر منافع مشترک دارند و بنابراین رسیدن به یک توافق برای نجات منافع مشترک ضرورت و فوریت دارد. عدم خشونت تلاشی است برای سرو صورت دادن به مسأله استعمار بیس از آنکه یک اقدام برگشت ناپذیر صورت گیرد یا یک عمل تأسف آورج دهد یا خونی بر زمین ریزد. باید در اصرار و پهمز نشست و بگفتگو پرداخت. اما اگر توده ها در انتظار نهادن صندلی ها در اطراف میز مذاکره نمانند و صدائی جز صدای خودشانرا نشنوند و آتسزنی ها و سوء قصد ها را آغاز کنند "نخبه ها" و رهبران احزاب بورژوازی ناسیونالیست ستاب زده روی با استعمارگران می آورند و میگویند "اوضاع بسیار وخیم است هیچ معلوم نیست سرانجام این اوضاع چه خواهد بود باید راه حلی پیدا کرد باید وسیله ای برای آشتی یافت".

در استعمارزدائی فکرسازش و مصالحه بسیار مهم است چرا که از بداهت و سادگی بدور است. در واقع مصالحه دو طرف دارد: نظام استعماری و بورژوازی ملی جوان. مدافعان نظام استعماری حصر خرابی و نابودی همه چیز را بدست توده ها درمی یابند. خراب کردن پلها و از بین بردن مزارع و متوقف نمودن هرکاری که شروع میشود. جنگ سخت، با اقتصاد لطمه میزند. بورژوازی ملی نیز که بروشنی و درستی عواقب ممکن این صوفان سخت را تمیز نمیدهد و میترسد که این تند باد او را از جای بکند و یا خود ببرد در تلاش برای سازش بدون انقطاع به کلن ها میگوید "ما هنوز میتوانیم کشت و کشتار را متوقف کنیم توده ها هنوز بما اعتماد دارند اگر نمیخواهید همه چیز بخصرافتد زود بآئید". وقتی که عملیات قهرآمیز کمی نضح گرفت رهبران احزاب ملی از این قهر فاصله میگیرند. با صدای بلند اعلام میکنند که هیچ رابطه ای با این مائوماثوها با این تروریست ها و با این آدم کش ها ندارند. خیلی که هنر یخچ دهند چیز نمیگویند. نه جانب کلن ها را میگیرند و نه جانب تروریست ها را بلکه نقش "مخاصب" را بازی میکنند. یعنی با توجه باینکه کلن ها نمیتوانند با مائوماثوها صحبت نمایند بهتر است با اینها وارد مذاکره شوند. باینگونه اینان این پس قراولان مبارزه ملی که همواره خواسته اند صرف دیگر مبارزه باشند بکمک نوعی اعمال "اگر بوسی" در جبهه مذاکرات پیش قراول میشوند. زیرا که همیشه از بریدن رابطه با استعمار پرهیز کرده اند.

پیش از مذاکرات اکثریت احزاب ملی خیلی که سر لطف بیایند باین اندازه قناعت میکنند که این "وحشیگری" را توجیه نمایند و آنرا قابل پوزش جلوه دهند. آنان خواهان مبارزه توده ای نیستند. کم اتفاق نمیافتد که این احزاب تا محکوم کردن این اعمال نظر گیریش برونند تنها بان دلیل که مصبوعات مترویل آنرا شنیع خوانده اند. و سوسه مشاهده اشیا آنطور که هستند دغدغه عینی بودن واقع بین بودن عذرموجه این سیاست سکون و سکوت است. اما این تمایل و رفتار کلاسیک روشن فکر استعمارزده و رهبران احزاب ناسیونالیست در حقیقت بدلیل عینی بودن امر نیست. آنچه اینان از آن مصمئن نیستند این است که آیا این قهری آرام موثرترین وسیله برای دفاع از منافع خاص آنان هست؟ اینان گاه معتقدند نذرا راه حلهای قهرآلود بی شرف و شت ندارند که هر تقلازی قهرآلود برای برانداختن نظام ظالمانه استعماری یک عمل مایوسانه و خودکشی است. از آنجا که تانک ها و هواپیماهای شکاری کلن ها در معرضان جای بررگی را

اشغال میکنند وقتی بآنها گفته میشود باید دست بعمل برد بمبهارا که برسرها میریزد، زرهپوشهارا که درضول راه پیش میروند مسلسل و پللیس و ۰۰۰ را درنظر محسم میکنند نشسته برجای میمانند و بازی را میبازند. نیازی باثبات ناشایستگی روشنفکران استعمارزده نیست قهراین ناشایستگی را علنی کرده است اینها این ناشایستگی را درزندگی روزانه و در زندگی و بند هایشان نشان میدهند. اینها یکدیگر میمانند که با وجود رشد جسمی رشد معنوی ندارند. به کوه بلاهت آقای دهرنیک میمانند که انگلس در مبارزه فنی با او چون سروکارش با کودکان افتاده بناچار زبان کودکی گشوده بود. "همانطور که روینسون توانست شمشیری برای خود دست و پا کند خوب میتوان پذیرفت که واند رودی (۱) نیز میتواند درین بامداد زیبا با هفت تیری در دست نمایان شود. در دم رابصه و جهت قهر" تغییر میکند. واند رودی دستور میدهد و روینسون مجبور است اصاعت کند و بجان بکوشد. بنا براین هفت تیر بر شمشیر غلبه میکند. هر کس امور بدیهی را دریابد حتی اگر کودکی ساده. نیز باشد بی شت میدانند که قهر یک عمل ارادی ساده نیست بلکه بکاربرد نش به شرایط قبلی. و بسیار واقعی و بویژه به ساز و برگ نیاز دارد که کاملتر نیست بر ناقصترش رجحان دارد. علاوه بر این این ابزار باید ساخته شده باشد. سازندگان ابزار جنگی کاملتر از سازندگان ابزار جنگی ناقصتر برترند و در یک کلام پیروزی قهر بسته به تولید سلاحها است. و تولید سلاحها بنوبه خود تابع مجموع تولید است. بنا براین ۰۰۰ بسته است به قدرت و توانائی اقتصادی و بسته است بوضع اقتصادی و بسته است به کم و کیف وسایل مادی که در خدمت قهر است (۲). رهبران اصلاح طلب نیز جز این نمیگویند. "با چه وسیله میخواهید علیه کلن جنگید با جاقوه هایتان؟ با تفنگهای شکارستان؟"

راست است که در قلمرو قهر کم و کیف وسایل مهم است. چه سرانجام همه چیز بچگونگی توزیع این وسایل بسته است. اما جنگ رهائی بخشی در این باره ضرر فکری را چون نوری تازه ارائه داد. در جنگ اسپانیا، در این جنگ اسیل استعماری سال ۱۸۱۰ دیده شد که ناپلئون با وجود رقم بزرگ ۴۰۰۰۰۰۰ مرد جنگی و با همه بی نقی ساز و برگ ارتشش ناچار از عقب نشینی شد. ارتش فرانسه با ابزار جنگی بی نظیرش با ارزش بی تردید سر باز نش با نیوغ نظامی فرماندهانش ارتشی که پشت اروپا را لرزاند بود عقب نشست. در برابر ساز و برگ نظامی نیروهای ناپلئون، اسپانیولیها که ایمان میهنی تزلزل ناپذیر داشتند در جنگ چریکی از همان شیوهها استفاده کردند که آنرا سر بازاران چریک آمریکائی ۲۵ سال پیش از آن علیه نیروهای انگلیسی آزموده بودند. اما جنگ چریکی ای که استعمارزده براه میاندازد ابزار قهری علیه ابزارهای دیگر قهر نبود اگر این جنگ عنصر تازه ای در جریان کلی رقابت میان تراستها و انحصارها بشمار نیامد.

در آغاز مستعمره یابی یک ستون نظامی میتوانست سرزمینهای وسیعی را تصرف کند. کنگو و نیجریه و ساحل عاج و غیره ۰۰۰ اما امروز مبارزه میهنی استعمارزده وارد مرحله مطلقا تازه ای میشود. سرمایه داری در دوران رشد سریع و جهش به پیش خود مستعمرات را منبع مواد اولیه ای میدانست که میشد آنها را به کالا های صنعتی تبدیل نمود و در بازارهای اروپا عرضه کرد.

۱ - Vandredi

۲ - فردریش انگلس "Anti-Dühring" قسمت دوم فصل سوم فرضیه قهر چاپ سوسیال ص ۱۹۶

پس از يك مرحله كه طی آن سرمایه متراكم شده، نظر سرمایه داری درباره باز دهی عملیات تجاری تغییر کرد . اکنون دیگر مستعمره ها بازار كالا های ساخته شده هم هستند . جمعیت استعمار - زده مشتری و خریدار است . اگر كار بجائی برسد كه چاره جز تقویت دائم نیروهای نظامی نماند و اگر تجارت نكش گیرد ، به بیانی دیگر اگر كالا های ساخته شده و مصنوعات صنعتی نتوانند صادر شوند ، بآن معنا است كه باید راه حل نظامی را رها كرد . يك سلطه كپر كه جز بنده ساختن و بنده نگاه داشتن استعمار زده هدمی نداشته باشد ، از لحاظ اقتصادی فایده ای برای مترویل ندارد گروه انحصار طلب بورژوازی مترویل از دولتی كه سیاستش در تكيه به سر نیزه خلاصه میشود پشتیبانی نمی نماید . آنچه صاحبان صنایع و محافل مالی مترویل از دولت خود میخواهند آن نیست كه از هر د نهم استعمار زده ای كه را بكشند ، بلکه اینست كه بكمك قرارداد های اقتصادی " منافع قانونی " آنان را حراست نمایند .

بنابراین سرمایه داری و شريك حرم قوای قهریه استعماری است كه درسرزمین استعمار شده يكه تازی مینماید . استعمار زده نیز در برابر تجاوزگر تنها نیست . البته كمك سیاسی كشورها و ملل مترقی هست اما یار استعمار زده بخصوص رقابت و جنگ گروه های مالی است . يك كنگفرانس كنگفرانس برلن ؛ توانست افریقا را بسان گوشت قربانی به سه یا چهار بخش تقسیم كند . امروز آنچه مهم است این نیست كه فلان منطقه افریقای جز قلمرو فرانسه باشد یا بلژيك . آنچه مهم است این است كه از مناصق اقتصادی حمایت شود ؛ كلوله باران تویخانه و سیاست آتش زدن مزارع و یا بمب سوزاندن زمینها ، جای خود را به تابعیت اقتصادی داده است . امروز دیگر علیه فلان سلطان یاغی جنگ بر اه نمی اندازند . اکنون ظریفانه تر و با خونریزی کمتر عمل مینمایند !

تصمیم میگیرند كه رژیم كاسترو را بطریق مسالمت جویانه از میان بردارند ، سعی میکنند گینسه را خفه نمایند ، مصدق را ساقط كنند . آن رهبر ملی كه از قهر میترسد و خیال میکند كه استعمار بحصر توسل به زور " همه را قتل عام خواهد كرد " مقصر است . البته نظامیان هنوز در خواب خونرگدشته اند و در خیال روزگاران قدیم دولت را با عروسك و بازیچه اشتباه میکنند و مایلند آن كنند كه میخواهند . اما محافل مالی زود آنان را با واقعیت آشنا میکنند .

و بهمین دلیل است كه از احزاب سیاسی عاقبت اندیش دعوت میشود كه تقاضاهای خود را در كمال وضوح تشریح نمایند و باتفاق نمایندگان استعمارگران در محیطی آرام و بدون تشنج و هیجان به جستجوی راهی برآیند كه منافع هرد و طرف را حفظ نمایند . ملاحظه میشود كه این احزاب سیاسی اصلاح طلب ملی ، كار كاتوری از سندیکا بیشتر نیستند . اینان اگر هم تصمیم به اقدامی بگیرند ظریفی را بر میگزینند كه مقررین به حد اعلاي مسالمت جوی باشد ؛ قطع كردن رچند كارخانه و كارخانه صنعتی كه در شهرها بپا شده اند ، تظاهرات عمومی برای ستایش از رهبر تحریم اتوبوس و كالا هایی كه وارد كشور میشوند . اینگونه اعمال در عین آنكه برای فشار بر استعماركاران میروند مردم را رانیز از رخوت و بیحركتی خارج میکنند . این عمل خواب زدائی و علاج اینگونه خواب - زدگی مردم كاه ممكن است موفق شود . باری نتیجه مذاكره " دوريك میز ترفیع مرتبه ای سیاسی است كه به آقای امبا (۱) رئیس جمهور گابن اجازه میدهد كه بهنگام دیدار رسمیش از پاریس با ایبته تمام بگوید ؛ " گابن مستقل است اما میان فرانسه و گابن هیچ چیز تغییر نیافته و همه چیز بحال سابق است " . در حقیقت تنها تغییری كه روی داده این است كه آقای امبا

رئیس‌جمهور گابن شده و از جانب رئیس‌جمهور فرانسه مورد پذیرائی قرار گرفته است. مذ هب مسیح که جهانیان بناچار باید بدان بگردند، به بورژوازی استعمارگر در کام‌آرام نمودن استعمار زده‌ها مدد میرساند. تمامی قدیمین که گونم دیگر خود را پیش آورده اند<sup>(۱)</sup> و ناسزاها را بخشیدند و بدون چندان و بیآنکه خم به ابرو بیارند، آخ‌تف‌ها و فحش‌ها را تحویل گرفته‌اند، نمونه رفتار عالی و نشان‌دهنده راه و رسم تسلیم و رضا به استعمارزده‌اند. نخبگان کشورهای استعمارزده، این بندگان آزاد شده، وقتی در مقام رهبری نهضت قرار میگیرند، ضرورتاً یک شبه مبارزه، یک مبارزه، دروغین را براه میاندازند. بندگی برادران خود را برای شرمند نمودن صرفداران بندگی بکار میبرند و با آن برای محتوی ایدئولوژیک دادن به مکتب انسان دوستی<sup>(۲)</sup> بوج و مسخره‌ای استفاده میکنند که گروههای مالی کشوری که رقیب استعمارکننده کشور اوست در مبارزه برای جانشین شدن به آن نیاز دارند. حرکت واقعاً و صمیمانه بردگان را به مبارزه نمیخوانند، هیچگاه آن‌طور که بایسته است بسیج نمیکنند. کاملاً بعکس، در لحظه حقیقت‌ویزای نخبه‌ها لحظه دروغ، تهدید میکنند که توده‌ها را بسیج خواهند کرد، باین تهدید ارزش بسیار مینهند، توگوئی صرف تهدید حربه برنده‌ای است که "به عمر رژیم استعماری پایان خواهد بخشید". شک نیست که در میان احزاب، در میان کادرها، انقلابی‌های مصمم و آزاده‌ای میتوان یافت که از شرکت در نمایش مسخره استقلال ملی روی می‌تابند. اما بیان و پادرمیانیهای اینان، ابتکارهایشان، حرکات خشم‌آلودشان، ماشین حزب را با سرعت بکار میاندازد. افراد انقلابی پیش‌از روز پیش‌اصرافشان خالی میشود و تنها میمانند، تنهای تنها. درست در این هنگام چنانکه گوئی قرارومدار و همکاری و تقارن زمانی منطقی‌ای در بین است پل‌س استعماری بسراغش میرود. این عناصر نامصوب بدلیل طرد شدن از حزب، روی‌کردانی توده حزبی از آنان نداشته‌اند. امنیت در شهرها، در حالیکه از چشمانشان شراره‌های خشم می‌بارد به روستاها روی می‌آورند که خاکسترنشین شوند. در این وقت است که انقلابیهای پناهنده بانوی سرکیجه متوجه میشوند که توده‌های دهقانی حرفهایشان را درست نمی‌فهمند و بدون مجامله و مقدمه چنین سوالی را مطرح میکنند که اینان برایش جوابی تهیه نکرده‌اند: "چه وقت شروع میکنیم؟".

برخورد دهقانان و انقلابیهای که از شهر آمده‌اند از این پس نیز توجه ما را جلب خواهد کرد. اکنون سزاوار است که به احزاب سیاسی بازگردیم و حاصل موقوفاتشان را نیز نشان دهیم. رهبران سیاسی در نطق‌هایشان مردم استعمارزده که ملیتشان انکار شده است "ملت" خطاب میکنند. بدین ترتیب حواستهای استعمارزده شکلی بخود میگیرد. محتوی در میان نیست. برنامه سیاسی و اجتماعی وجود دارد، شکلی است مبهم و باین وجود ملسی. چهارچوبی است که ما آنرا حداقل توقع میخوانیم. مردان سیاسی وقتی سخنرانی میکنند، وقتی در روزنامه‌های ملی مقاله مینویسند، مردم را در رؤیا فرو میبرند. آنها از برانداختن رژیم و زورور کردن دوری میجویند اما در عمل تخم‌های وحشت زای برانداختن رژیم استعماری زیر و رو کردن نظام استعماری را در وجدان شنوندگان یا خوانندگان میکارند. در نطق‌ها و نوشته‌ها بیشتر زبان ملی یا قبیله‌ای بکار میرود و بکار بردن زبان ملی یا محلی روپا را بارور میکند. تخیل، خارج از حیطه نظام استعماری، محالی برای جولان می‌یابد. گاهی نیز این مردان سیاسی

۱ - در انجیل آمده است که وقتی کسی به گونه راست شماسیلی زد گونه چپ را برای سبیلی دوپیس آورد.  
 ۲ - Humanitarisme

میگویند " ما سیاهها، ما عربها " و این سیاه یا عرب خواندن سرشار از دوا حساس مخالف احساس عرب بودن، سیاه بودن و اروپائی نبودن در دوران استعمار روز بروز تقویت میشود و به امری مقید بدل میگردد. مردان سیاسی ملی با آتش بازی میکنند. زیرا همانطور که اخیراً یک رهبر افریقی بگروهی از روشنفکران جوان بتاکید میگفت: "پیش از سخن گفتن باتوده ها ببیند شید، توده ها زود شعلهور میشوند". اینان برای آنکه توده ها شعلهور نشوند حق تاریخ را ادا نمیکنند بنابراین در آنچه میگویند حقایق قلب میشود و دریاقی ماندن مستعمره هادرقید استعمار سبب فراوان دارند.

وقتی رهبر سیاسی مردم را به متینگ دعوت میکند میتواند گفت که در هوا خون موج میریزد باوجود این رهبر در غالب موارد به فکر نشان دادن قدرتهای خویش است. نشان میدهد برای آنکه نمیخواهد بکار ببرد. اما آشفتنگی هائی که از این رهگذر بوجود میآیند - رفتن، آمدن، شنیدن نظرها، دیدن مردمی که گرد هم آمده اند، پلیس هادراطراف، تظاهرات سیار نظامی، توقیفها و تبعیدهای رهبران - تمامی و همه این تکانها و اغتشاشها در مردم این فکر را القا میکند که زمان و لحظه اقدام رسیده است و باید کاری کرد. در این دقایق بیقراری احزاب سیاسی از یکسوی دعوت به آرامش میکنند و از سوی دیگر در افق بجزستجویی پردازند تا مگر مقاصد آزادخواهانه استعمار را بیابند.

مردم نیز برای حفظ ظرفیت انقلابی خود و برای آنکه از شکل نیفتند از بعضی از حادثه آفرینها در زندگانی اجتماعی استفاده میکنند. برای مثال: راهزنی که روزها روزها زاندارمها را بدنیال خود از اینجا بانجام میکشاند و در این و آن ده میزند، در برابرشان مقاومت میکند، این یکی که دریت زد و حورود تن به تن پس از کشتن چهار و پنج پلیس از یاد میآید، آن یکی که برای "لوندادن" همدستانش خود را میکشد، برای مردم حکم نورافکنی را دارند که راه ساده عمل را نشان میدهند. اینان قهرمانان ملت خود هستند و مسلم است که گفتن این حرف که این قهرمان دزدی بیش نیست، فاسد است و زدن است، از مقام قهرمانی آنها هیچ نمیکاهد. اگر این مرد بخاطر عملی که مستقیماً به شخص یا مال کثلی صدمه رسانده تحت تعقیب مقامات استعماری قرار گرفته است خود علامت صریح و آشکاری است که ارائه میگردد. فرایند و جریان تشخیص هویت خود بخودی است: عمل، هویت عامل را معلوم میکند.

در اینجا باید نقشی را هم که تاریخ مقاومت ملی در پیدا این پدیده بلوغ ایفا میکند نمایان کرد. چهره های بزرگ مردم استعمارزده همواره چهره هائی هستند که مقاومت ملی را به حمله مسلحانه رهنمون شده اند. بهائزن (۱) سون دیاتا (۲) سامری (۳) عبدالقادر، در دورانی پیش و نزدیک بعض در خاطره ها زنده میشوند، مردم دائم از آنان حرف میزنند، تو کوئی بار دیگر زنده شده اند. این نشانه آنست که ملت آماده حرکت میشود تا بزمان تاریخ مرده ای که ره آور استعمار است پایان بخشد و تساریع را بسازد. قیام ملت نو، درهم گویند شالوده (۴) استعماری یا ثمره نبرد قهرآلود خود ملت مستقل و یا نتیجه فشار خردکننده عمل و قهر ملت های استعمارزده همسایه است.

خلق استعمارزده تنها نیست علی رغم تلاشهای استعمار مرزها در برابر اخبار و شایعه ها

- Behanzin - ۱
- Soundiata - ۲
- Samory - ۳

و انعکاس صداها نفوذ پذیر است. استعمارزده پی میبرد که قهر در همه جا فشارا پوشاند و اینجا و آنجا چون زرد میخورد و صاعقه وار پیکر نظام استعماری را خاکستر میکند. این قهر پیروزی تنها خبری نیست که شنیده میشود بل عملی نیز هست که سرمشق قرار میگیرد. بعبارت دیگر پیروزی بزرگ خلق و ستیام در دین بین فو<sup>(۱)</sup> تنها يك پیروزی برای و ستیامی ها نیست. از زمان این عمل قهرمانی به بعد، از ۱۹۵۴ باینطرف، سوالی که ملل استعمارزده برای خود مطرح نمودند اینست: " برای بوجود آوردن يك دین بین فوی دیگر چه باید کرد، چگونه و از کجا شروع کنیم؟ " . درباره بوجود آوردن فو هیچ استعمارزده ای تردید بخود راه نمیدهد. مسالهای که مینماید، چگونگی آرایش قوا و سازمان دادن و انتخاب لحظه عمل است.

این قهر محیط تنها استعمارزده ها را تغییر نمیدهد استعمارگرها را نیز که دین - بین فو های گوناگون رادیده و می بینند درگون میکند. باین دلیل است که ترس و وحشت که منطما افزایش می یابد وجود دولتهای استعمارگرا تسخیر مینماید. گفتگوهای که استعمارگران بین خود دارند در اطراف پیش گوئی ها و براسست منحرف نمودن نهضتهای رهائی بخش و خلع سلاح خلق است: باید زود به مستعمره ها استقلال داد. پیش از آنکه کنگویک الجزایر دیگر بشود باید باو استقلال داد. باید قانون کادر<sup>(۲)</sup> را هرچه زودتر تصویب کرد. اما برای رضای خدا: تضرع مرا بپذیرید، استقلال بدهید، استقلال... استقلال دادن چنان از شور بدر میشود که به هرفوات بوائی<sup>(۳)</sup> استقلال را تحمیل میکنند! در برابر استراتژی دین بین فو که استعمارزده ابداع و طرح نموده است استعمارگر استراتژی اصل باید کار مردم مستعمره را بخود آنان سپرد و نیز اصل احترام بحق حاکمیت دولتها را پیش میکند.

به قهر به این قهر که جو فتنه را پر کرده، باین قهر که همه وجود استعمارزده را در بر گرفته است و استعمارزده آنرا روی پوستش حس میکند باز گردیم. ما دیدیم در دوران بلوغ قهر بندها و زنجیرها خود عتانی این اسب سرکش نورسیده میشوند تا از صوله بخارجش بیاورند. علی رغم مسخ هائی که نظام استعماری بصورت جنگهای قبیله ای یا منطقه ای به قهر تحمیل میکند قهر راه خود را مییابد. استعمارزده به هویت دشمن اصلی خود پی میبرد. بر همه تیره روزهای خود نامی مینهد و نیرو و توانی را که از خشم و کینه حدت و شدت می گیرد علیه این دشمن بکار می آندازد. اما چگونه از اتمسفر قهر به اتمسفر عمل باید رسید؟ دیک را چه چیز منفجر خواهد کرد؟ نخست باین امر باید توجه داشت که با توسعه و رشد قهر کلن در بهت باقی نماند او که بومی را "میشناسد" ملتفت میشود که چیزی در حال تغییر یافتن است. بومی های خوب بسیار کم وانگشت شمار میشوند. سکوت همه جارا میگیرد گاه نگاهها سخت و خشن و گفته ها آشکارا لحن پر خاش دارند. احزاب سیاسی به جنب و جوش می آیند و بیابانی بینینگ ترتیب میدهند و در همین زمان قوای انتظامی افزایش مییابند. نیروهای امدادی سر میرسند. کلن ها، بخصوص گشت کارانی که در مزارع خود تنها هستند، اولین کسانی که خطر احساس میکنند مضطرب میشوند و تقاهای اتخاذ تدابیر جدی و خشن مینمایند.

گردانندگان امور دست باعمال پر سرو صدا میزنند یکی دور رهبر ملی را میگیرند، رژه

۱ - Dien-Bien-Phu  
۲ - قانونی است که بمسال ۱۹۵۶ در زمان حکومت کیموله بابتکار دوفر بتصویب رسید. هدف این قانون این بود که کارها را بتدریج به بومیان تحویل دهند.  
۳ - Houphouët-Boigny

نظامی و مانورهای هوایی و تمرینات نظامی و تظاهرات جنگی ترتیب میدهند. این بوی گوگرد که فضا را آکنده است نمیتواند مردم را سرچایشان بنشانند. این سرنیزه ها این تشرها حالت تهاجمی را در مردم تشدید میکند. حالتی بوجود میآید که هرکس میخواهد ثابت کند تا همه جاو برای همه کارآماده است. در چنین اوضاع و احوالی است که گلوله ها خود بخود شلیک میشوند و ضربه فرود میآید زیرا که اعصاب یافنی شده اند. و ترس برمسند حکومت نشسته است. انگشتا بر ماشه، تفنگ خود بخود فشار میآورند. يك تصادف عادی (آنگاه رگبار مسلسل شروع میباریدن میکند این ستیف<sup>(۱)</sup> در الجزایر کارپرسانترال<sup>(۲)</sup> در مراکش و مورامانگا<sup>(۳)</sup> در مادگاسکار است که در خون غرق میشوند.

فشار و اختناق دیگر نمیتواند مانع از خیز و جنبش انقلابی شود. تنها کاری که میکند آگاهی و شعور ملی را توسعه و قوام میبخشد. در مستعمره ها فاجعه ها پس از طی بعضی مراحل که بمراحل رشد جنین میمانند، این وجدان و شعور را تقویت می کنند. زیرا که نشان میدهند میآستمدیده و دستگیر هیچ چیز جز بزور حل و فصل نمیشود. در اینجا باید خاطر نشان کرد که فرمان شورش مسلحانه را احزاب سیاسی صادر نکرده و آنرا تدارک نیز ندیده اند. رهبران هیچچیز از این اعمال را و همه این فشار و اختناق را که از ترس مایه گرفته نخواسته اند و به آن رضا نبوده اند. حوادث و واقعات ابتکار عمل و مجال انجام کاری را که آنان صحیح میدانند از ایشان میگیرند. در این هنگام است که استعمارگر میتواند تصمیم به توقیف رهبران بگیرد. اما امروز دولتهای کشور های استعمارگر خوب میدانند که محروم کردن توده ها از رهبران نشان بسیار خطرناک است زیرا مردم دیگر بی لجامند و خود را در کام شورش ملی و عصیان و "کشتارهای سبانه" رها میکنند. توده ها "غریزه خونخوار" خود را رها میکنند و آزادی رهبران را به استعمار تحمیل مینمایند. استعمار ایشان را آزاد میکند تا کار سخت باز گرداندن آرامش را بعهده گیرند. دستور روز مردم استعمار زده که از روی غریزه قهر خویش را مایه تلاش بس عظمی برای ویران کردن نظام استعماری کرده اند ممکن است در شعاره عمرویان درآزاد کنید " (۴) خلاصه شود چه دستور روز بی معنی و بی شمری! باری استعمار این مردان را آزاد خواهد کرد و با آنان بمباحثه خواهد پرداخت زیرا زمان گلوله های توده ای سر رسیده است.

در یک مورد دیگر دستگاه احزاب سیاسی میتواند دست نخورده بماند. اما بدنیا ل فشار و خفقان و عکس العمل خود جوش مردم، احزاب میبینند که اعضای آنان پیشرافتاده و حزب ها را پشت سر گذاشته اند. قهرتوده ها با شدت با قوای نظامی اشغالگر درگیر میشود. وضع خراب میگردد و میبوسد. رهبران آزادند اما کارگذاشته شده اند و بناگاه در وقتی که خود و بوروکراسیشان و برنامه های خرد مندا نشان بیهوده از آب درآمده است دور از وقایع بدروغ خود را زبان ملت قلمداد میکنند و " بنام مردم پوز بند زده شده" صحبت میکنند. بنا بر قاعده " کلی، استعمار با حرص و ولع خود را بروی این نعمت غیر مترقب میاندازد. این بیهوده را به مخاطب تبدیل میکند و رچهارثانیه بانها خود مختاری میدهد اینان ما موریتشان بازگرداندن نظم است. بدین ترتیب ملاحظه میشود که همه دنیا باین قهر شعور دارد و از آن آگاه است اما

۱- Sétif ۲- Centrales ۳- Moramanga  
 ۴- گاه رهبر زندانی زبان اصیل توده های استعمار زده است. در این صورت از فرصت زندانی بودنش استفاده کرده رهبران جدیدی را جلو می اندازد.

همیشه مسأله پاسخ گفتن به این قهر یا قهری بزرگتر نیست بلکه رجحان دریافتن راهی برای برداشتن چاشنی از بحران است .

پس حقیقت این قهر چیست ؟ ما دیدیم که این امر درک توده های استعمارزده است . آنها از راه کشف و شهود درمی یابند که باید آزاد شوند و این آزادی بدست نیاید مگر با توسل به زور . کدام خبط دماغی <sup>(۱)</sup> این مردان بی فن و گرسنه و ناتوان و تعلیمات سازمانی ندیده را رخ قدرت اقتصادی و نظامی اشغالگر باین عقیده و نتیجه رهنمون میشود که تنها قهر میتواند آزادشان کند ؟ چگونه میتوانند به پیروزی امیدوار باشند ؟ افتضاح آور اینجاست ( به باور استعمارگر) که قهر میتواند درعین اینکه شیوهی است ، دستور روز یک حزب سیاسی هم باشد کادرها میتوانند مردم را به مبارزه مسلحانه دعوت کنند . باید این جنبه خاص قهر هم مورد توجه قرار گیرد . تصمیم میلیتاریسم آلمان به حل مسائل مرزی از راه زور ما را متعجب نمیکند ! اما وقتی مثلا مردم آنگولا تصمیم میگیرند که اسلحه بدست گیرند یا خلق الجزایر هر روشی را که قهرآلود نباشد طرد میکنند معلوم میشود که امری رخ داده یا در حال رخ دادن است . انسانهای استعمارزده : این بندگان عصرهای جدیدی قرار و ناشکیبایند . میدانند که تنها این جنون میتواند از سرستگری استعمار خلاصشان کند . درجهان نوع تازه ای از روابط برقرار شده است . ملتها توسعه نیافته زنجیر خود را به قرح قرح میاندازند . امر شگفت و دور از باور اینکه موفق به برید زنجیر میشوند ! میتوان ادعا کرد که در عصر قمر مضموی از گرسنگی مردن مصلح است اما برای مردم استعمارزده مصلح نیست . حقیقت اینستکه امروز هیچ کشور استعماری نمیتواند شکلی از اشکال مبارزه را بیابد که امکان موفقیت داشته باشد . و از این قبیل است مستقر نمودن طولانی قوای نظامی عمده در سرزمین اشغال شده .

کشورهای استعمارگر در داخله خویش خود را با خواستهای کارگران و تناقضاتی روبرو میبینند که استعمال نیروهای انتظامی را یجاب میکند . علاوه بر این در اوضاع و احوال کنونی جهان این کشورها برای حمایت از رژیمهایشان به قوای نظامی خود نیاز دارند . بالاخره این افسانه را که نهضت های رمائی بجز از مسکو هدایت میشوند همه می شناسند ! در استدلالاتی که دیدیم برای ایجاد ترس ارائه میدهند : معنای این افسانه اینستکه " اگر اغتشاش ادامه یابد بیم آن میرود که کمونیستها با استفاده از اغتشاش در این مضائق رخنه کنند " .

این امر که استعمارزده در منتهای بیقراری و ناشکیبائی با تکره کردن منت استعمارگر را به قهر تهدید میکند ثابت میکند که او از خصلت استثنائی اوضاع و احوال روز آگاه است و در پی آن است که از آن استفاده نماید . از لحاظ تجربه نیز استعمارزده که دنیای جدید تا دور افتاده ترین واحدهای کشور سر راه یافته است نسبت به چیزهایی که ندارد شعوری تیز پیدا میکند توده ها بانوعی استدلال ساده متقاعد میشوند که همه این چیزها از آن ایشان بوده و بدیده شده است . باین دلیل است که در بعضی کشورهای رشد نیافته توده ها زود میفهمند دو یا سه سال بعد از استقلال درمی یابند که از حشمان محروم شده اند میفهمند که زد و خورد کردن اگر هیچ چیز واقعا تغییر نیابد و هر آنچه بود ادامه یابد " بزحمتش نمی آرزید " . در انقلاب ۱۷۹۰ فرانسه و در پی این انقلاب بورژوازی ، کوچکترین دهقان فرانسوی بهره ای ولوناجیز از انقلاب بدست آورد اما شگفت اینجاست که در اکثر موارد ، استقلال موجب تغییر بلافاصله در

۱- قانون در اینجاست سخن بکایه میگوید چه مطابق منطق استعمارگر این مردان نمی باید بوجود راه قهر بی ببرند . ( م )



زندگی ۹۵ درصد از مردم کشورهای توسعه نیافته نمیشود. ناظر مطلع متوجه وجود عدم رضایتی میشود که تظاهرات گوناگون دارد. این ناراضی به شراره ها و نيمسوز هائی ميماند که پس از اطفاء حريق برجای ميمانند و هر دم ممکن است دوباره شعله ور شوند.

باری گفته میشود که استعمارزده میخواهد زياده از حد تند ببرد. هرگز از ياد نبريم که از دوره ايکه استعمارزده را تئيل ميگفتند و کند و قضاوقدري ميخواندند، زمان درازي نميگذرد ملاحظه ميشود که وقتی در گيرودار نهضت رهائي بخش راههاي قهر خوب مشخص شده باشند آتش قهر با سحر اعطای استقلال و بالابردن پرچم ملی خاموش نميشود. بتدریج که ساختمان ملی در چهارچوب رقابت تعيين کننده سرمايه داری و سوسيالیسم پاميگردد قهر بخاموشي ميگرده و اين بخاموشي گرائيدن از حرکت سازنده کند تراست. از برکت اين رقابت و مسابقه است که محلی ترين خواستها جنبه اي تقريبا جهاني می يابد. هر ميتينگ و نيز هر عملی که متضمن فشار و اختناق باشد در صحنه منازعات بين المللی انعکاس می يابند. کشتارهای شارپ ویل<sup>(۱)</sup> ماه ها دنيا را تکان داده و افکار را بخود مشغول داشته است. در روزنامه ها در رادیوها در گفتگوهای خصوصي شارپ ویل موضوع اصلی بحث و گفتگو بوده است. اين شارپ ویل بود که نظر مردان و زنان را به مسأله تبعيض نژادی در آفریقای جنوبي جلب کرد. نمیتوان ادعا و تصور کرد که تنها عوام - فريمی موجب توجه ناگهانی کشورهای بزرگ به کوچکترین مسائل و وقایع کشورهای توسعه نیافته شده است. هر شورش دهقانی هر عصیانی که در دنیای سوم رخ میده و وارد معرکه جنگ سر ميشود. دومرد در سالیسبری<sup>(۲)</sup> شلاق ميچورند و در پی آن مجموعيت بلوک بلرزه در می آید از اين دومرد صحبت ميکند و با استفاده از اين شلاق زدن مسأله خاص رودزیا را پيش ميکشد. با مربوط نمودن آن با مجموع آفریقا و مجموع انسانهای استعمارزده اما بلوک ديگر نيز با توجه به وسعت هجوم تبلیغاتی طرف مقابل ضعفهای محلی روش خود را اندازه ميگردد. ملتھای استعمارزده متوجه ميشوند که بلوکها بمسائل محلی آنها ذيعلاقه اند. افق دید اين ملتھا با توجه باینکه در بطن حوادث جهانی هستند و باشعوری که باین امر دارند بامور محلی و منطقه ای محدود نيمانند.

وقتی هر سه ماه یکبار خیر میرسد که ناوگان ششم یا هفتم بسوی این یا آن ساحل رهسپار شده است وقتی خورشف تهدید میکند که با موشک های پيش کاسترو را در جای خود حفظ خواهد کرد و وقتی کندی برای حل مسأله لائوس راههای افراطی را بررسی ميکند استعمارزده ياملتی که تازه با استقلال رسیده است چنین درت ميکند که چه بخواهد چه نخواهد به راه و بسه نوعی حرکت و به حوادثی لجام گسيخته کشانده شده است. در واقع هم اکنون در گيرايين حوادث است و قدم در راه ناشناخته ای گذاشته است. برای مثال حکومتھای کشورهای نو استقلال را انتخاب کيم؛ مردانی که در این کشورها قدرت را در دست دارند دو سوم از وقت خود را صرف مواظبت از خویش ميکنند تا مگر خطرھائی را که دائم تهدید شان می کنند رفع نمایند و بنا بر این بیش از يک سوم وقتشان را نمیتوانند بکار برای کشورشان اختصاص دهند. اين مردان در همان حال که باتمام حواس بايد مراقب باشند، برای خود بچستجوی حامی نيز ميپردازند. اين واقعيت و منطق حقایق است که نیروهای ملی و مخالفان رژیم استعماری را بر آن میدارد که تحقيرکنان از راه حلھای پارلمانی روی برتابند و در پی یافتن متفقانی برآیند که یاری آنان را در اقدام قهرآمیز و

شورش بپذیرند . اتمسفر قهر که دوران استعماری را فرا گرفته بود ، بعدا نیز به تسلط خود بر حیات ملی ادامه می دهد زیرا همانطور که بیان کردیم دنیای سوم مطرود نیست بل بعکس درین مرکز صوفان و آشوب قرار دارد . باین جهت است که سران کشورهای توسعه نیافته با بی اعتنائی در نطق خود لحنی پرخاشجو و خشم آلود بکار میبرند ، در حالیکه ضعبا این لحن باید از بین رفته باشد . این ادامه قهر است که بی ادبی نظری را که غالباً از رهبران جدید دیده میشود توجیه میکند . این بی ادبی نیست رفتاری است باینکه با استعمارگران سابق که برای دیدار و یا تحقیق می آیند ، استعمارزده سابق میدانند که در اغلب موارد نتیجه این تحقیق با از پیش نوشته شده است . آمدن و رفتن روزنامه نویسان یک ظاهر سازی بیش نیست . عکسهای که مقاله را مصور میکنند در عین حال نشان میدهند که از چه مطلبی سخن در میان است . مقاله شرحی است بر عکسها . غرض از تحقیق مسلم جلوه دادن این امر است که از وقتیکه دیگرمانیستیم همه چیز از مسیر درست خود خارج شده است . روزنامه نگاران غالباً شکوه دارند که پذیرائی خوبی از آنان نشده است . شرایط کارشان خوب نبوده است و بادیواری از بی اعتنائی و خصومت روبرو شده اند . همه اینها طبیعی است . رهبران ملی میدانند که افکار عمومی جهانی ساخته و پرداخته روز - نامه های غربی است . باری وقتی یک روزنامه نگار غربی با مامصاحبه میکند به ندرت قصد خدمت بما را دارد . مثلاً در جریان جنگ الجزایر روزنامه نویسهای بسیار آزاد یخواه برای تعیین هویت و ماهیت مبارزه ما از بکار بردن صفت های مبهم و دوپهلو باز نایستادند . اگر بدلیل این روش سرزنش شوند میگویند باداشتن منتهای حسن نیت بعلت عینی بودن قما یا و دیدن آنها آنطور که هستند نمیتوانسته اند روس دیگری در پیش گیرند . این عینی بودن این دیدن وقایع آنطور که هستند همواره علیه استعمارزده بکار رفته است ، و باز ادامه قهر حالت کنشکشی را که بر دیپلماسی بین المللی در سازمان ملل متحد مسلط است قابل فهم میکند . نمایندگان کشورهای استعمارزده پرخاشگر خشن و توهین کننده اند . اما کشورهای استعمارگر جز اینکه اینها اغراق میکنند ، مطلبی برای گفتن ندارند . رادیکالیسم سخنگویان افریقائی موجب رسیدن دم ل شده و اجازه داده است که خصلت قبول نکردنی و تسوها و گفتگوهای دولتهای بزرگ و بویژه نقش بس ناچیزیکه بدنیای سوم واگذار شده است شناخته شود .

دیپلماسی ای که خلق های نواستقلال باب کرده اند ، رنگارنگ و سیرو روشن نیست . درس پرده تصمیم گرفتن نیست پاسهای مانیستیک<sup>(۱)</sup> نیست آنچه هست آنچه این سخنگویان از جانب ملت هایشان مامور دفاع از آنند وحدت ملت و پیشروی توده ها بسوی خوشبختی و حق آزاد زیستن و حق نان داشتن ملتها است .

این دیپلماسی ، دیپلماسی ای است در حرکت و خشمگین که به نحو شگرفی بادیپلماسی بیخبر بادیپلماسی که استعمارزدگی متحجرش نموده است متباین است . وقتی آقای خروشف در سازمان ملل متحد کفش خود را در دست حرکت میدهد و با آن بر میزد ، هیچ استعمارزده ای ، هیچ نماینده کشور توسعه نیافته ای نمی خندد ، زیرا آنچه آقای خروشف بنمایندگان کشورهای استعمارزده بخود کشورهای استعمارزده که نگاهش میکنند نشان میدهد این است که این مویک<sup>(۲)</sup> که از طرفی موشکها را در اختیار دارد ، با سرمایه داران همان رفتاری را میکند که شایسته آند . کاسترو نیز وقتی بادیپلماسی لباس نظامی در سازمان ملل حاضر میشود آبروی کشورهای توسعه نیافته

را نپیرزد. آنچه این عمل نشان می‌دهد آگاهی‌ای است که کاسترو به لزوم ادامه رژیم قهر دارن، تعجب اینجا است که او بسازمان ملل با سلسله‌نیامد. شاید با این کار مخالفت می‌شد؟ شورشها دهقانی، دسته‌های جبهه‌یکارد و تبر بر اثر مبارزه بی‌امانی که میان سرمایه‌داری و سوسیالیسم در گرفته است پیروز میشوند و ملیت گمشده خود را بازیابند.

در ۱۹۴۵ میشد بدون آنکه دیده شود در کشتار ستیف ۴۵ هزار نفر را کشت، در ۱۹۴۷ نود هزار کشته در مادگاسکار میتوانست موضوع مقاله کوتاهی در روزنامه‌ها باشد، در ۱۹۵۲ ممکن بود که ۲۰۰ هزار قربانی ستمگری در کوبا<sup>(۱)</sup> بابتی تفاوتی نسبی روبرو گردد. علت این امر آن بود که تناقضهای بین‌المللی بقدر کافی نمایان نشده و شکل قطعی نداشت؛ جنگ کره و جنگ هند و چین اندک اندک باب مرحله جدیدی را در روابط بین‌المللی میگشود. اما بخصوص سوئز و بوداپست وقایع تعیین کننده و قاصع این برخورد را تشکیل میدهند. استعمارزده، برخوردار و قوی از حمایت بی‌قید و شرط کشورهای سوسیالیست با سلاحها که دارند، علیه استعمار، علیه برج و باروی تسخیر نکردنی استعمار، بجنگ روی می‌آورد. اگر این دژ در برابر جاقو و مشت‌های عربان آهنین است، وقتی پای استفاده از شرایط محیطی ناشی از جنگ سرد بیان می‌آید، دیگر استوار نیست.

در این اوناغ و احوال جدید، امریکائیان در مقام اربابی و سرمایه‌داری جهانی نقش خود را بعنوان ارباب بیش از اندازه جدی میگیرند: نخست بکشورهای اروپائی اندرز میدهند که مستعمره‌ها را از طریق دوستانه آزاد نمایند. اگر نشد تردیدی در اظهار احترام به اصل "افریقا برای افریقای" بخود راه نمیدهند. امروز اتانزونی باکی ندارد از اینکه رسماً بگوید مدافع حق ملتها در تعیین سرنوشت خودشان است. سفر آقای می‌نان ویلیامس<sup>(۲)</sup> معنائی جز این ندارد که امریکا آگاه است و باین امر شعور دارد که دنیای سوم را نباید مورد بی‌اعتنائی قرار داد. از اینجا است که میتوان فهمید چرا با آنکه مقایسه انتزاعی قهر استعمارزده با مانشین جنگی ستمگران یاسر آور است، در عمل چنین نیست، بعکس اگر این قهر را در جمع روابط قدرتهای بین‌المللی قرار دهیم مشاهده میشود که این قهر برای ستمگر چه تهدید مرگباری را در بر دارد.

بایداری و شورش دهقانی و عصیان مائوماو توازن زندگانی اقتصادی جامعه استعمارگران مستعمره‌نشین را برهم میزند، اما مترویل را با خطر روبرو نمیکند. آنچه در نظر امپریالیسم بیش از همه مهم است امکان تبلیغ سوسیالیسم و نفوذ سوسیالیسم در توده‌ها و آلوده کردن آنهاست. شیوع سوسیالیسم که در مرحله جنگ سرد تا این اندازه مرگبار است، در صورت بروز جنگ گرم چه خواهد شد؟ برسر این مستعمره که چرکهای آدمکش فاسدش کرده اند، چه خواهد آمد؟

سرمایه‌داری پی میبرد که استراتژی نظامیانش در مقابل گسترش جنگهای میهنی هرگونه امید پیروزی را از دست میدهد. زمان آزادی همه مستعمرات فرارسیده است و در نهایت امر سرمایه‌داری بحکم اجبار به بیطرفی احترام میگذارد. او میداند که آنچه باید از آن برهیز کند عدم امنیت سوق الجیشی، گرویدن توده‌ها به دکترین دشمن وی و کینه ریشه‌دار دهها میلیون انسان است. ملت‌های استعمارزده باین اجبارها، باین اصول اجباری که بر زندگی سیاسی بین‌المللی حاکم است وقوف کامل دارند. باین دلیل است که حتی آنها هم که علیه قهر فوئانن به آسمان است همواره با توجه و متناسب با این قهر که بر جهان دامن گسترده است تصمیم میگیرند.

و عمل میکنند. امروز همزیستی مسالمت آمیز میان دو بلوت، موجب تشویق قهر در کشورهای استعمارزده و حامی آنست. فردا پس از رهایی کامل سرزمینهای استعمارزده، شاید تغییر میدان عمل این قهر را ببینیم. شاید شاهد طرح مساله اقلیتها باشیم. هم اکنون بعضی از این اقلیتها در ستایش شیوه قهر تردیدی بخود راه نمیدهند و باور دارند که راه حل مسائلشان قهر است و این تصادفی نیست که سیاهان افراطی (که بما میگویند افراطیست) در ایالات متحده گروههای چریک تشکیل میدهند و مسلح میشوند و باز تصادفی نیست که در نیای باصلاح آزاد برای دفاع از اقلیتهای یهودی ساکن کشور اتحاد جماهیر شوروی کمیته هائی تشکیل میشود و ژنرال دوگل در یکی از نطقهایش بخاطر ملیونها مسلمان که از دیکتاتوری کمونیستی ستم میبینند چند قصره اشک از دیده میریزد. سرمایه داری و امپریالیسم نهضت های رهایی بخش و مبارزه برآمد تبعیضات نژادی را آشوبهایی میدانند که از "خارج" تحریک شده و هدایت میشوند. در نتیجه تصمیم با استفاده از این تاکتیک موثر میگیرند. ایجاد رادیوی اروپای آزاد<sup>(۱)</sup> تشکیل کمیته حمایت از اقلیتها تحت انقیاد ۰۰۰ مبارزه با استعمار همانطور که سرهنگ های فرانسه در الجزایر با اس-آ-اس جنگ بی امان!! میکردند ایجاد سرویسهای روانشناسی<sup>(۲)</sup> اینها "ملت را علیه ملت بکار می برند" نتیجه این کار هم معلوم است.

این فضای آکنده از قهر، تهدید، این موشکهای آماده پرتاب، استعمارزدگان را از راه گمراه نمیکند و بوختشان نمی اندازد. ما دیدیم که سراسر تاریخ احیرشان راهنمای انسان در "درن و فهم" این وضعیت است. رابطه میان قهر استعماری و قهر در صلح که دنیا را سراسر گرفته اند، رابطه دوشرکت جرم است و میان آنان نوعی همگی وجود دارد. استعمارزده ها با این اتمسفر هو گرفته اند و این برای بار نخست است که از زمان خود عقب نیستند. گاهی از اینکه استعمارزده ها بجای هدیه، پیراهنی بزنشان، یک رادیوی ترانزیستوری میخرند، اظهار تعجب میشود. تعجبی ندارد. استعمارزده ها متقاعد شده اند که درمان تعیین سرنوشت فرار سیده است توگویی پایان جهان نزدیک است و اینان در اتمسفر ساعات آحر جهان بسر میبرند و برآند که هیچ چیز نباید فراموش شود. باین دلیل است که فوما<sup>(۳)</sup> و فومی<sup>(۴)</sup> لومومبا<sup>(۵)</sup> و جمبر<sup>(۶)</sup> آهی خو<sup>(۷)</sup> و مومیه<sup>(۸)</sup> و کنیاتا<sup>(۹)</sup> و کسانی را که برای جانشین او شدن، جلواند احمه میشوند از هم باز میشناسند. اینان را که جای آنان را گرفته اند خوب فهم میکنند، زیرا اینان نقاب از چهره، قدرتهائی بر میدارند که پشت سرشان است. استعمارزده، انسان توسعه نیافته بمعنای بس وسیع کلمه، حیوان سیاسی است.

البته استقلال روحیه، استعمارزده ها را اعاده کرده برای آنان حاکمیت را بارمغان آورده است. اما استعمارزده ها هنوز مجال نیافته اند که جامعه ای را طرح ریزند و ارزشهای را بسازند. کانونهای تابان و سوزانی که در آن انسان و همشهری در محیصهائی آزاد و باز هم باز تر رشد یابند و متنی شوند، هنوز وجود ندارند. این انسانها، مردد میمانند و آسانی متقاعد میشوند که درباره همه چیز وهمه کس در جای دیگر تصمیم میگیرند. اما رهبران در برابر این اوضاع و احوال اقتصادی - اجتماعی بین المللی، در تردید میمانند و بیطرفی را انتخاب میکنند.

Services Psychologiques\_۲

Radio-Europelibre\_۱

Tschombe\_۶

Lumumba\_۵

Phoumi\_۴

Phouma\_۳

Kenyatta\_۹

Moumie\_۸

shidjo\_۷

درباره بیطرفی مطالب بسیار میتوان گفت و نوشت. بعضی آنرا بنوعی نفع پرستی عفن مانند میکنند که بنا و اساسش برد و شنیدن راست و چپ است. باری بیطرفی، این سیاست مخلوق جنگ سرد، اگر بکشورهای توسعه نیافته امکان میدهد که از هردو طرف کمک اقتصادی دریافت دارند در عمل امکان نمیدهد که هر یک از این دو طرف آنطور که باید به ممالک توسعه نیافته کمک نمایند. این ارقام نجومی و سرسام آور که هردو طرف صرف تحقیقها و کاوشهای نظامی میکنند، این مهندسان که تبدیل به تکمیسینهای جنگ هسته‌ای شده‌اند، میتوانند ظرف ۱۵ سال سطح زندگانی کشورهای توسعه نیافته را تا ۶۰ درصد بالا ببرند. پس ملاحظه میشود که نفع کشورهای توسعه نیافته مقتضی دوام و تشدید جنگ سرد نیست. اما کسی عقیده اینست که نفع برسد. از آنها نمی‌پرسند جنگ سرد خوب است یا بد؟ بنابراین تنها کاری که میتوانند بکنند این است که زربار جنگ سرد نروند و از این دایره پای بیرون گذارند. اما آیا واقعاً باین کار قادرند؟ برای نمونه فرانسه در افریقا بمب‌های اتمی خود را آزمایش میکند. اگر از قصه نامه‌ها و مینگ‌ها و قطع رابطه‌ها بگذریم، نمیتوان گفت که ملل افریقائی بر رفتار فرانسه اثری گذارده‌اند.

بیطرفی در همسری دنیای سومی، تمایلی معنوی ایجاد میکند که تظاهرش در زندگانی جاری و عادی بی‌باکی و غرور است سخت و خشن که به مبارزه طلبی شباهتی دور از باور دارد. این امتناع جدی و بی‌گفتو از سازش، این تصمیم استوار به عدم وابستگی، رفتار نوبال‌مان مغرور و محروم از همه چیز را بجا می‌آورد که بخاصیت کلمه حاضرند قربانی شوند. همه اینها خاطر ناظران غربی را مشوش میکند و از آنجاکه از فهم و درک عاجز میمانند شرمند میشوند. زرافاص پوست کنده باید گفت بین آنچه این مردان مدعیند هستند و میان امروز و گذشته آنها تفاوت از زمین تا آسمان است. در این کشورها بدون واگون برقی، بدون قوای مسلح، بدون پول محلی برای آفرینان غرور دور از اندازه باقی نمیماند. جای هیچ تردید نیست که این غرور دروغین و خود فریبی است. چنین مینماید که دنیای سوم به درام معتاد است و هر هفته باید مقدار معینی بحران بخورد.

به رهبران کشورهای عربی که محکم صحبت میکنند و بخشش می‌آورند و میل شدیدی بساکت و خفه کردن آنها هست، تعلق میگویند. چه دسته گله‌ها که به آنها هدیه نمیکند! از آنها دعوت میکنند، صحیحتر در جستجوی آنها از هیچ تلاشی دریغ نمیکند. چرا؟ برای آنکه بیطرفند اینها همه از بیطرفی است. ۹۸ درصد این ملتها بیسوادند، باین وجود برای خود ادبیاتی وسیع دارند. مردم استعمارزده زیاد مسافرت میکنند. رهبران کشورهای توسعه نیافته و دانشجویان این کشورها مشتریان طلایی شرکتهای هواپیمائی هستند. سوولان کشورهای افریقائی و آسیائی در ظرف یکماه هم میتوانند در مسکو در درس برنامه‌ریزی سوسیالیستی حاضر شوند و هم در دانشگاه لندن یا کلمبیا دلایل رجحان اقتصاد لیبرال را از زبان استادان بشنوند. سندیکالیست‌های افریقائی بسهم خود با آهنگی شتاب‌گیر به پیش میروند. هنوز سمت‌های ریاست و مدیریت بآنها تفویض نشده، تصمیم میگیرند و دم از استقلال عمل میزنند.

اینها پنجاه سال سابقه کار سندیکاهای کشورهای صنعتی را ندارند اما میدانند که سندیکالیسم غیرسیاسی معنا و مفهومی ندارد. اینها با ماشین بورژوا رودر رو نشده‌اند و وجدان طبقاتی خود را با مبارزه طبقاتی پرورش و رشد نداده‌اند. اما شاید این کار لازم نبوده است، شاید خواهیم دید که این اراده، مطلق، اراده‌ای که میخواهد همه چیز را بیکگون کند و گاه در دید کلی و کلی‌بافی خلاصه میشود، یکی از مشخصات و ممیزات اساسی کشورهای توسعه نیافته است.

به نبرد ویژه استعمارزده و کلن بازگردیم. این نبرد بطوریکه ملاحظه میشود نبرد خا  
 سلحانه‌ای است. نمونه های تاریخی آن عبارتند از هندوچین و آندونزی و البته افریقای شمالی.  
 اما نباید از نظر دور داشت که مبارزه سلحانه در همه جا میتواند رخ دهد. در گینه همانطور  
 که در سومالی. و باز امروز این مبارزه میتواند در هر جا که استعمار خیال ماندن و ادامه سلطه را  
 دارد - فی المثل در انگولا - روی دهد. مبارزه سلحانه نشانه آنستکه ملت تصمیم دارد جز به  
 قهر و مبارزه قهرآمیز اطمینان نکند. استعمارزده که دائم به او گفته اند زبانی جز زبان زور را  
 نمی شناسد، تصمیم میگیرد بزبان زور سخن گوید. در حقیقت (در صورتیکه استعمارزده بخواهد  
 خود را نجات دهد) کلن از مدتها پیش راه را به او نشان داده است: باز تاب بر نشخند این  
 امر که استعمارزده چیزی جز زور سرش نمیشود، این است که استعمار گزینی جز زبان زور نمیشناسد.  
 نظام استعماری قانونیت و مشروعیت خود را از زور گرفته است و در هیچ زمان روی و فااز زور  
 بر نمی تابد. هر مجسمه، مجسمه قدر (۱) یا لیوتی (۲) بوزود (۳) یا سرژان بلاندن (۴) است.  
 مجسمه همه این فاتحان که روی زمین استعمارزده برپا شده اند، همواره یک معنی و همیشه همان  
 معنی را میدهد: "بزرگ سرنیزه هاست که ما اینجائیم". در دوران شورش، هر کلن بر  
 اساس حساب دقیق استدلال میکند. منطقی و استدلال او کلن های دیگر را دچار تعجب نمیکند  
 و مهم اینجاست که استعمارزده هارا نیز به شکفتی نمی اندازد. اثبات درستی این اصل "یا آنها  
 یا ما" با استدلال متقابل روبرو نمیشود و اصلا این اصل مخالفی ندارد. زیرا همانطور که  
 دیدیم استعمار دنیا را بر پایه دوئیت سازمان داده است. دنیای استعماری دنیای قسمت  
 قسمت شده‌ای است. وقتی کلن با ارائه وسایل و شیوه های مشخص برای ادامه تسلط از هر  
 همنوع خود میخواهد که ۲۰ یا ۱۰۰ یا ۲۰۰ بومی را بکشد، ملاحظه میشود که هیچکس اظهار  
 نفرت نمیکند. در نهایت امر اگر حرفی هست - و این تمام مساله است - اینست که دانسته شود  
 آیا این کار را در یک وهله میتوان بانجام برد یا بتدریج و وهله بوهله (۵)؟

این استدلال که از روی حساب و یا منطق ریاضی نابودی و محو مردم استعمارزده را  
 پیش بینی میکند، استعمارزده را از نفرت و انزجار، دچار آشوب دلی نمیکند. او همیشه میداند  
 و میداند که برخورد های او با کلن قهرآلود است و در عرصه این جنگ تن بتن او و استعمارگر  
 تنهائند. و نیز استعمارزده وقت را با زاری و نده به تلف نمیکند و تقریبا هیچگاه در محدوده  
 سلطه استعمار دنیای امری نمیرود که برایش عدالت را تامین کند. در واقع اگر استدلال کلن و قهر  
 او استعمارزده را انیلیلزاند. بحاضر آنستکه استعمارزده نیز برای حل مساله آزاد کردن خود به استدلال  
 مشابهی دست می یازد. گروه های ۲۰۰ نفری یا ۵۰۰ نفری تشکیل دهیم و هر گروه کاریت کلن را  
 بسازد. در چنین حالت روحی متقابل است که هر یک از دو طرف جنگ را آغاز میکند.  
 این قهر برای استعمارزده عملی است مطلق. سرباز انقلابی کسی است که کار میکند.  
 پرسش هایی که سازمان از سرباز انقلابی میکند با توجه باین امر و از این قبیل است "کجا کار  
 کرده ای؟ باچه کس؟ چه کاری انجام داده ای؟". سازمان انقلابی از هر فرد این توقع

۱- Faidherbe - ۲- Lyautey - ۳- Bugeaud - ۴- Serjant Blandan

۵- مسلم است که این یک کردن کامن چیزی را که هدف نجات او بود از بین میبرد. این درست  
 همان است که سارتر میگوید "عفس تکرار این فکر خود معلوم میکند (موضوع درباره نژاد پرستی است)  
 که اتحاد خود جوشی علیه بومیان سر نمیگیرد و جز بد و زور خود چرچیدن نیست. از صرفی این اتحاد  
 بعنوان یک تروه فعال جز بحاضر نشمار استعمارزده که وسوسه دانی وی معنای کلن است  
 قابل اجرانیست و در صورتی که سرتیبرد یکباره به حذف استعمار منجر خواهد شد."

را دارد که عملی انجام دهد که دیگر راه بازگشت برایش نماند . فی المثل در الجزایر همه مردانی که مردم را به جنگ رهایی بخش دعوت نموده بودند بمرگ محکوم شده یا پالیس الجزایر در تعقیب آنها بود . اعتماد نسبی در هر مورد با اندازه یاس از بازگشت تناسب داشت . وقتی یک سر باز انقلابی قابل اعتماد بشمار میرفت که دیگر نمیتوانست به زندگانی در نظام استعماری بازگردد . چنین طرز عملی ظاهرا در کنیا بین مائوماو ها معمول بوده است . مائوماو ها از فرد فرد اعصاب گسروه میخواستند کسی را از یاد آورد . بنابراین هر کس مسوول کشتن یک قربانی بود . کار کردن یعنی کار کردن برای کشتن کلن . قهر بمحض آمدن از قوه بفعل ، به پرتوقع ها و نفی شدگان از سازمان مجال و امکان میدهد که باز آیند و جای خود را در گروه باز یابند و جزئی از جمع شوند . قهری که فعلیت یافته ، میانجی ای است که بالای حرفش حرف نیست . انسان استعمار زده در قهر و بوسیله قهر خود را آزاد میکند . این عمل قهر ، استعمار زده را روشن میکند ، زیرا وسایل و پایان را به او نشان میدهد . شعر سزر در منظر قهر و جلوه گاه روشن قهریت بیان پیامبران است سزاست که یکی از صفحات آنرا در اینجا بیاوریم صفحه ای که نقش تعیین کننده در این تراژدی را دارد . آنجا که شورشی (عجب ! ) خود را وصف میکند و درباره آنچه میکند توضیح میدهد :

شورشی (بالحنی خشن)

اسم : دشنام شنیده . اسم کوچک : تحقیر شده . وضعیت حقوقی : شورشی  
سن و سالم : سن صخره و سنگ

ماد ر

نژاد : نژاد انسانی . مذهب : برادری . . . .  
شورشی

نژاد : نژاد زمین خورده . مذهب : . . . .

اما این شما نیستید که با خلع سلاح خود مذهب را برایم میسازید .

این منم ، با شورشم ، با ممشت های استخوانی گره کرده ام ، با سرم که موهای مجعد دارد ، آنرا میسازم .

( با لحن بسیار آرام و آهسته )

آنروز ماه نوامبر را تصور میکنم که هنوز شش ماه نداشتم . ارباب همجوام ، ماهی خنثای رنگ ، بدرون

تنگ و دود زده خزید . اعضای کوچک و عضلانیش را باد ست میمالید . ارباب خوبی بود انگلستان نوا -

ز شگرش را در صورت کوچک و پرچاله چوله اش گردش میداد . چشمان آبییش میخندید و لبانش برای

گفتن سخنان شیرین باز بسته میشد : این چیز خوبی از آب در خواهد آمد . این حرف را در حالی

میگفت که نگاهش بمن بود . حرفهای دوست داشتنی دیگری هم زد . ارباب میگفت باید زود هر چه

زود تری کاربرد اخی . بیست سال برای اینکه این یک مسیحی خوب ، یک برده خوب ، یک رعیت خوب و

وفد اکار ، یک زندانبان برای محکومان به اعمال شاقه ، یک گارد محافظ خوب با چشمان باز و بازوان

قوی برای فرماندهش بشود ، مدت زیادی نیست . این مرد فرزند ترا در گاهواره یک زندانبان میدید .

خنجرها بدست میخزیدیم . . . .

ماد ر

دریغ تو خواهی مرد

شورشی

کشته ؟ . . . من خویشتن را با دستهای خودم کشته ام . . . .

آری مرگی بارور و پرثمر . . . .

شب بود . ما در میان مزرعه نیشکر میخزیدیم .

کارد هایمان به ستارگان میخندیدند و ستارگان را مسخره میکردند

م ا د ر

من در ارزوی فرزند ی بودم که چشمان مادر را ببندد .

شورشی

اما من میخواهم چشمان فرزندم به خورشید ، دیگری باز شود .

م ا د ر

۰۰۰ ای فرزند ! مرگی بد و بد فرحام

شورشی

مادر! مرگی حیات بخش و پرشکوه

م ا د ر

کینه تو از حد گذشته ، کینه

شورشی

محبتم ، عشقم از حد بگذشته ، عشقم

م ا د ر

بمن رحم کن ! علائق من بتو ، پیوند هایم باتو ، مرا خفه میکند . از زخمهای تو خون من بیرون میجهد .

شورشی

اما این دنیا بمن رحم نمیکند . . . . در این دنیا حتی یک آدم نگون بخت که بی محاکمه کشته شد

یا مرد بینوای شکنجه شده ای که من در وجود او کشته یا تحقیر نشده باشم وجود ندارد .

م ا د ر

ای خدای آسمانها او را نجات بده

شورشی

قلب من ، تو مرا از چنگ خاضراتم نخواهی رها کند .

یک شب ماه نو امبر بود . . . .

وناگهان فریادهائی در سکوت ظنین افکند .

ما از جا پریدیم ، ما برده ها ، ما تپاله ها ، ما حیوانها . . . .

ما از خشم بیخود میدویدیم ، صدای شلیک قطع نمیشد . . . . و ما میزدیم

عرق و خون مارا خنک میکرد . مادر میان فریادها میزدیم و فریادها گوش خراش تر میشد .

و غریبوی بلند از سوی شرق برخاست . این خانه های بزرگ بود که میسوخت و شعله هایش

گونه های ما را نوازش میداد .

یورشی بخانه ارباب بود

از پنجره ها شلیک میشد

ما به درها فشار می آوردیم .

درب اطاق ارباب گشوده بود ، روشنی اطاق خیره کننده بود . ارباب آنجا بود . بسیار آرام . . . .

وما ایستادیم . ارباب خودش بود . . . . من وارد شدم . ارباب با آرامی و نرمی بسیار من گفت

تویی ؟ . . . . کتتم ، منم ، خودم هستم ، برده خوب ، برده وفادار ، برده ، برده و ناگهان چشمانش

بسان دو موتس هراسان از باران ، بی قرار شدند .

روز های بارانی . . . . من زدم و خون جهید . این تنها غسل تعمیدی است که من امروز بیاد میآورم .

بآسانی میتوان فهمید که در چنین اتمسفری زیستن ، بی آنکه امید یه فرد اباشد غیر ممکن ،

میگردد . دیگر نمیتوان مانند گذشته ، فلاح یا دلال محبت یا الکلی بود . حسرت رژیم استعمار

و قهر متقابل استعمارزده باهم بربر میشوند و در زوی همگی سنگت آور و متقابل بییکدیگر پاسخ



میگویند . هراندازه باروری و زاد و ولد در مترویل بیشتر باشد ، سلطه و حکمرانی قهر بر مناسباً و حشمتا کتر خواهد بود . گسترش قهر در میان خلق استعمارزده متناسب با خشونت است که رژیم استعماری علیه او بکار میبرد . حکومت‌های مترویل در مرحله نخست دوره ، شورش ، مطیع و منقاد کلن‌ها هستند . کلن‌ها در عین حال هم استعمارزده و هم حکومت‌های خودشان را تهدید می‌کنند . اینها علیه استعمارزده‌ها و حکومت‌های خودشان شیوه‌های یکسانی را بکار می‌برند . قتل شهردار اوپان<sup>(۱)</sup> در مکنیسم و علل ، نظیر قتل علی بومنجیل<sup>(۲)</sup> است . برای کلن انتخاب میان الجزایر الجزایری و الجزایر فرانسوی مطرح نیست ، انتخابی که مطرح است الجزایر مستقل و الجزایر مستعمره است . بقیه یا مقدمه چینی بمنظور حیانت و یا ظاهرسازی و عبارت پردازی است . منطق کلن منطقی کامل و بیرحمی است . این منطق و منطق متقابل استعمارزده که در مشی او ظاهر و بیان می‌گردد ، اگر از پیش مکنیسم تفکر استعمارگر خوب شناخته نشده باشد ، عقل را حیران می‌کند . از همان زمان که استعمارزده برای مقابله با استعمارگر قهر را انتخاب می‌کند ، بصورت مکنیکی انتقام‌گیری‌های پلیسی را با انتقام پاسخ می‌دهد . اما میان این دو انتقام ستانی توازن نیست ، زیرا که از هوا و زمین به مسلسل بستن‌ها ، گلوله باران‌های ناوگان دریایی ، از جهت مخافت و وسعت با پاسخی که استعمارزده می‌دهد ، درخور مقایسه نیست . این ترور متقابل ، از خود بیگانه‌ترین استعمارزده‌ها را متوجه می‌کند که دستشان انداخته بودند . اینها به چشم می‌بینند که در عمل آنهمه نطق‌ها درباره ، برابری بنی آدم قادر نیستند بر این ابتدال حدایی باشند . ابتدالی که وقتی هفت فرانسوی در گردنه ساکامدی<sup>(۳)</sup> کشته یا زخمی میشوند متوقع است وحدانهای تمدن بخاطرشان برانگیخته و متاثر گردند . حال آنکه بخاک و خون کشیدن روستاهای جادرنشین کرکور<sup>(۴)</sup> در سراج<sup>(۵)</sup> مهم نیست گوئی آنها داخل آدم نیستند . ترور ، ترور متقابل ، قهر ، قهر متقابل . . . این است آنچه ناظران به تلی از آن یاد میکنند و در گزارش‌های خود می‌آورند . حتی وسعت و دایره کینه و نفرتی بس آشکار و بس لجوج را در الجزایر شرح می‌دهند و بوصف می‌آورند .

در مبارزه مسلحانه نقطه‌ای است که میتوان آنرا نقطه عدم بازگشت خواند . این فشار است که وقتی دامن همه را ، همه صیقات را ژرف ، نقطه عدم بازگشت را میسازد . الجزایریان بسال ۱۹۵۵ با دادن ۱۲۰۰۰ قربانی در فیلیپ ویل و در ۱۹۵۶ با استقرار دسته‌های مسلح اروائی و صلح کردن اروائی‌ان در سهر و روستا بدست لائوس<sup>(۶)</sup> باین نقطه رسیدند .<sup>(۷)</sup>

Sakamody - ۳

Boumendjel - ۲

Evian - ۱

Dechra Djerah - ۵

Gergur - ۶

۷- حاکم فرانسوی الجزایر و نمایندگانش ، تا با اختیار و مصلحت‌العنان این دولت در الجزایر بود . برای آید آرزو تیرا اهمیت این تصمیم که دولت فرانسه باید به عقب بازگشت . در شماره ۴ مورخ ۲۸ / ۳ / ۱۹۵۷ روزنامه رنسانس‌الژیرین (که ترجمه فارسی آن مقاومت الجزایری است ) میخوانیم : دولت فرانسه بعنوان پاسخ به خواست سازمان ملل احیرا تصمیم به تشکیل جرئت‌های مسلح از فرانسویان و نیز مسلح نمودن فرانسویان گرفته است . سازمان ملل میگوید خونریزی بسیار است . لاکوست در پاسخ میگوید گروه‌های چریک مسلح را تشکیل دهیم . سازمان ملل اندرز می‌دهد و دعوت به آتش بس می‌کند . لاکوست با چشم فریاد میزند غیر نظامیان را مسلح کنیم . سازمان ملل هر دو طرف را به تفاهم و اخذ تماس برای رسیدن براه حل صلح حیوانه و دموکراتیک فرامی‌خواند و لاکوست مقرر می‌دارد که همه اروائی‌ان مسلح شوند و به روی هر کس که به نظرشان مشکوک آمد شلیت کنند . از فرانسه درخواست میشود که بیدادگری وحشیانه و غیرعادلانه و قتل‌عام‌های از پیش تدارک شده موقوف گردند . لاکوست پاسخ می‌دهد که بیدادگری را تحت اسلوب و قاعده معینی درآوریم و به امر شکار الجزایری

معدالت برای آنچه از دست می‌دهد دفتر احصائیه ندارد. او قربانیانش را و جا های خالی که در صفوفش بوجود می‌آید، بد لازمی، درد لازمی به‌شمار می‌آورد. زیرا وقتی تصمیم گرفته است خشونت را با قهر پاسخ گوید نتایج و عواقبش را نیز می‌داند. تنها تقاضای او این است که دیگر از او نخواهند برای کشته‌های دشمن دفتر احصائیه نگاهدارد. به این سخن "تمام بومی‌ها برابر و یکسانند" پاسخ استعمارزده این است: "کلن‌ها همه مثل همدند". استعمارزده وقتی (دنیاله)

سازمان دسیم و برای تجسم این فکر احتیارات نیروهای غیرنظامی را به نیروهای نظامی و بالعکس تفویض میکند. دایره بسته است الجزایریها، بی سلاح، گرسنه، گشت خورده، ز پرور شده، در این دایره محصور شکارچیان هستند و اکنون نوبت آنستکه بصرف سوطن کشته شوند. امروز در الجزایر بیق فرانسوی نیست که اجازه کشتن نداشته باشد و با استفاده از سلاحش دعوت نشده باشد. یکماه پس از دعوت سازمان ملل به ارامش، بیق فرانسوی نیست که اجازه نیافتد و با جیور نشده باشد که مظنونان را بیاید و توصیه کشف کند. یکماه پس از رای به قطعنامه سازمان ملل متحد در الجزایر بیق اروائی هم نیست که از اقدام به بدترین آسان‌کنی‌ها و ناشنیده‌ترین قتل‌عام‌های دوران معاصر احتراز نکند یا نسبت بدان بیگانه باشد. با راه حل دموکراتیک و موافق لاکوست می‌گوید موافق است به شرط آنکه کار با هدف و نابود کردن الجزایریان شروع شود. و باین علت است که غیرنظامیان را نیز مسلح میکند. داسیدستانان می‌دهد که انسانها را درو کنند. روزنامه‌های پاریس تشکیل این گروههای مسلح را با احتیاط تلقی کردند. این گروههای مسلح را گروههای فاشیستی خواندند اما از لحاظ فرد و حقوق افراد، فاشیسم چیست بجز استعمار در قلب کنسروهائی که برصق سنن استعماری اداره میشوند؟ گروههای فاشیستی و آدم‌کشی که بطور مرتب و منظمی قانونی شده و توصیه میشوند در روزنامه‌ها عنوان میشوند. مگر الجزایری یکصدوسی سال نیست که بازترین زخمها، بیشمارترین زخمها و عمیقترین زخمها را بر تن دارد؟

آقای کنی وینیل (Kenna-Vigne) عضو حزب M.R.P. (نهضت جمهوری فرانسه) و نماینده مجلس می‌رسد: "دقت دقت آیا ایجاد این گروههای مسلح میان دو جامعه الجزایر مخالفی عمیق ایجاد نخواهد کرد؟" این فاصله هست. مگر اساسنامه استعمار بر پایه انقیاد کامل یک ملت تنظیم نشده است؟ انقلاب الجزایر درست اعتراضی است باین انقیاد، باین فاصله و لجه. انقلاب الجزایر به ملت اشغالگر خطاب میکند و می‌گوید: دند انهای بلند و تیز خود را از تن الجزایریان کوفته و زخمی بیرون بکشید. بگذرید ملت الجزایر صدای یک ملت آزاد را داشته باشد. می‌گویند ایجاد این گروههای مسلح از سنگینی بار ارتش می‌آید و به واحد های نظامی مجال می‌دهد که از مرزهای تونس و مراکش پاسداری کنند. یک ارتش نیرومند ۶۰۰ هزار نفری تقریباً همه نیروهای دریائی و هوائی فرانسه، پلیس دور از شمار، کاربر و سریع‌العمل که حایزه‌های هنگفت می‌دهد تا شکنجه‌گران سابق ملت‌های مراکش و تونس را نیز بحدت بگیرد و واحد های زمینی یک صد هزار نفری نیرومند. با این ارتش با این همه باز باید بار ارتش را سبک کرد. باز احتیاج به جرمهای مسلح در شهر و ده است. برآستی سببیت هستتیک و جنایتکارانه لاکوست به فرانسویان روشن بین نیز تحمیل شده است. حقیقت این است که توجیه عمل ایجاد گروههای مسلح تناقض خاص خود را دارد. باین بیان که وظایف ارتش فرانسه پایان ناپذیر است. از همان زمان که این ارتش مامور شد به‌دفع الجزایریان بوزند مغری برای خود نگذاشت بخصوص که تحلیل و درت و هم و اندازگیری عمیق و تراکم انقلاب الجزایر ممنوع شد. چش، بلوک خانه‌ها، کوجه‌ها، ساختمانهای بزرگ، طبقه‌های بی‌ساختمان، رئیس و مسوول پیدا کرد. همه جا ز زمین و زیروری آن چهارچشمی تحت مراقبت درآمد و بسر چهارخانه‌های روی زمین، چهارخانه‌های در هوا نیز اضافه کردید.

ظرف ۸، ساعت دو هزار داوطلب ثبت نام کرده اند. اروائیان مقیم الجزایر به تقاضای آدم‌کشی لاکوست بی درنگ پاسخ مثبت داده اند. از این پس اروائیی باید در محله‌های خود الجزایریهای را سرشماری کند که زنده مانده اند. بدست آوردن اطلاعات، پاسخ سریم به تورپس، معرفی مضنونان، تسویه حساب، فراریان، تقویت سرویسهای پلیسی، همه اینها برای سبک کردن بار ارتش است. حتماً باید بار وظایف ارتش را سبک کرد. امروز نه تنها کوجه‌ها و حیوانات را بلکه حتی درون خانه‌ها و کلبه‌ها را از وجود الجزایریان پاک میکنند. اگر اد مکنشی پیشه بود اکنون از روی نقشه و برنامه انجام می‌گیرد. سازمان ملل به فرانسویان توصیه میکند که خونریزی را متوقف کنند. لاکوست پاسخ می‌دهد: بهترین نحوه عمل باین توصیه این است که دیگر خونی برای ریختن نماند. تا دیروز خلق الجزایر تسلیم واحد های ماسو

(۱) شکجه اش میکنند وقتی زنش را میکشند و یا بنا موسس تجاوز مینمایند پیش کسی شکایت نمی برد حکومتی که شکجه و زجر میدهد میتواند هر روز یک کمیسیون تحقیق و اطلاعات تشکیل دهد. استعمارزده این کمیسیونها را باور ندارد و برای او این کمیسیونها اصلا وجود ندارند. آری هفت سال پر از جنایت در الجزایر میگردد و هنوز یک فرانسوی به جرم کشتن یک الجزایری بیای میز محاکمه خوانده نشده است. در هند و چین، در مادگاسکار، در سرزمین های استعمارزده، همه میدانند که از ساحل دیگر انتظاری نباید داشت. کار استعمارگر این است که آزادی بومی را روی یائی دست نیافتنی سازد و کار استعمارزده این است که تمام راههایی را که به نابودی کلن ختم میشود بیازماید. نتیجه منطقی اعتقاد کلن به ثنویت، باور استعمارزده به ثنویت است پاسخ به فرضیه، "بومی بد مطلق" است این فرضیه است که استعمارگر بد مطلق است. ظهور کلن مطلقا معنایش مرگ بومی است مرگ فرهنگ استعمارزده است، تاجر فرد و جامعه استعمارزده است. زندگانی شروع نمیشود مگر وقتی که لاشه کلن بر زمین افتد و بپوسد. چنین است رابطه این دو اعتقاد به ثنویت.

قهر خلق استعمارزده، قهری که تنها کار اوست، گاه خصلت های سازنده و مثبت پیدا میکند. این عمل قهرآمیز و وحدت بخش است زیرا که هر کس حلقه ای از زنجیر بزرگ نظام قهری بشمار میرود که واکنش خسونت استعمارگر علیه استعمارزده است. گروهها یکندیگر و هر گروه افراد خود را میشناسند و ملت آینده از هم اکنون تقسیم ناپذیر است. نبرد مسلحانه خلق را بسیج میکند یعنی او را در یک راه، در راهی میاندازد که یک طرفه است.

بسیج توده ها وقتی در فرصت جنگ رهائی بخش تحقق می یابد همه وجدانها را به آگاهی از وحدت انگیزه بر میانگیزد. سرنوشت ملی تاریخ مشترک را بیادها میآورد. و وقتی نوبت به مرحله دوم یعنی مرحله ساختمان ملت میرسد بسیج توده ها ملاحظا جامعه میشود ملاطی ساخته و پرداخته از قهر و خون که کار ساختمان جامعه را سهل و آسان میکند. در این هنگام است که اصالت زبانی که در کشور توسعه نیافته بکار میرود بهتر درک میشود. در (دنیاله)

بود و امروز به گروههای چریک مسلح نیز سرده شده است. لاگوست آشکارا اعلام میکند که او نخواهد گذشت دست به ترکیب جنگ بخورد. لاگوست ثابت میکند که فساد و تباهی مرز وحدت نمیشناسد البته او اکنون زندانی اعمال خویش است اما چه لذتی بالاتر از اینکه همه دنیا را با خود از بین ببرد! خلق الجزایر بعد از هر یک از تصمیماتش بر انقباض و انبساط عضلاتش و شدت نبردش میافزاید بدنبال هر یک از این قتل های توصیه شده و سازمان یافته، خلق الجزایر وجدانش بیدارتر و مقاومتر سخت تر میشود.

آری بدلیل وحدت بی چون و چرای خلق الجزایر و بدلیل حد و مرز نداشتن این وحدت و وظایف ارتش فرانسه پایان ناپذیر است.

- ۱ - بر اساس همین نظر در آغاز خصومت کسی زندانی نمیشود. این تنها از راه سیاسی کردن کادرها است که رهبران موفق میشوند به توده ها بقبولانند که:
- ۱ - همه کسانی که از مترویل میآیند داوطلبان جنگ علیه او نیستند، بعضی از آنان از این جنگ نیز بیزارند.
- ۲ - نفع فعلی مبارزه در آن است که نهصت در عمل به بعضی قرارداد های بین المللی احترام بگذارد.
- ۳ - ارتشی که اسیر میگردد یک ارتش است و نباید خود را با یک گروه راهزن اشتباه کند.
- ۴ - در همه حال در دست داشتن اسیران وسیله فشاری است چشم نپوشیدنی برای دفاع از سرایان انقلابی که اسیر دشمنند.

دوران استعمار مردم به نبرد علیه زور و اجحاف دعوت میشوند و بعد از آزادی مبارزه علیه فقر علیه بیسوادی علیه عقب ماندگی . تاکید میشود که مبارزه ادامه دارد و مردم بمعاینه درمی یابند که زندگانی يك رزم جاودانی است .

همانطور که گفتیم قهر ملت استعمارزده را متحد میکند . در واقع استعمار بدلیل شالوده اش تجزیه طلب و تفرقه انداز و جانبدار خود کامگی منطقه ای است . استعمار تنها باین رضا نیست که شالوده اجتماعی قبایل بحال خود بماند بلکه آنرا تقویت میکند و میان قبایل اختلاف میاندازد . نظام استعماری به شیخ بازی و خان خانی جان تازه میدهد جمعیت های قدیمی راهبان را از نو فعال میکند . قهر در عمل یکی نما و متحد کننده و ملی است . قهر ایلوگری و خود کامگی منطقه ای را در آتش صمیمیت می سوزاند . بدلیل این قهر است که احزاب ملی بویژه به مخالفت با فائده های موروثی و روسای معمولی برمیخیزند . تسویه حساب و پایان کار شیخ های بزرگ و کوچک و روسا پست در آمد وحدت ملی است .

اما در مزاج فرد قهر تریاقی است که سم ها را بی اثر میکند . قهر استعمارزده را بی پروا مینماید . در برابر جشمانش حیثیت او را اعاده میکند . در نبرد مسلحانه حتی اگر هم سلبیک باشد و با بعلت تقویص سریع استقلال خاتمه یابد مردم فرصت فهم این امر را می یابند که آزادی شمره اقدام جمعی و فرد فرد آنان بوده و رهبر دارای شایستگی ویژه ای نیست . قهر ملت را تا تمام رهبر بالا می آورد . نپذیرفتن توأم با پرخاشگری ماشین . آداب دانی . سازی که حکومت های کشورهای جوان بسرعت بکار میاندازد ، باز از قهر است . وقتی توده ها در قهر و در جنبش رهائی بخش شرکت میکنند به احدی اجازه نمیدهند خورا . آزاد کننده . خطاب کند . توده ها نتیجه عمل خود را عاشقانه دوست دارند و از اینکه آینده خود را ، سرنوشت خود را ، سرنوشت میهن خود را در اختیار یک خدای زنده بگذارند ، سخت پرهیز دارند . توده هائیکه تا دیروز بکلی از مسئولیت بدور بودند امروز همه چیز را میفهمند و درباره همه چیز تصمیم میگیرند . وجدان ملت که به نور قهر روشن شده است علیه هرگونه سازش و مسالمت جوئی شورش میکند . از این پس کار عوام فریبان و فرصت صلبان و ساحران سخت میشود . قهر و عملی که توده ها را بینک جنگ تن به تن و به تنها راهی کشانده است که برایشان باقی مانده است در آنها عطف شدید و میل مفرط به واقفین بودن را بر میانگیزد .

# قهر در موقعیت بین المللی

در صفحات گذشته بارها یاد آور شدیم که در کشورهای رشد نیافته مسولان سیاسی همواره ملت های خود را بمبارزه فرامیخوانند: مبارزه علیه استعمار، مبارزه علیه فئودالیسم، مبارزه علیه سنن غفیم کننده، کلمه ها و عباراتی را که بکار میبرند کلمه ها و عبارات یک رئیس ستاد ارتش است: " بسیج توده ها"، "جبهه کشاورزی"، "جبهه بیسواد"، "شکستهای وارده"، "پیروزیهای بدست آمده"، "ملت جوان، در سالهای نخستین استقلال، در افسوس فرمید ان جنگ تحول می یابد". این بخاطر آن است که رهبر سیاسی با وحشت راه دراز و سختی را که کشور توسعه نیافته اش باید طی کند اندازه میگیرد، ملتش را در جریان امر قرار میدهد و باو میگوید "گمراهی را محکمتر ببندیم و کار کنیم". کشور سخت درگیر جنون آفریننده، خود را در کام کوششی غول آسا و بیرون از توان رها میکند. برنامه و هدف تنها خارج شدن از حالت عقب افتادگی نیست بل در نوردیدن فاصله و رسیدن بکشورهای دیگر است آنها تنها بکمک وسائل و امکاناتی که خود در اختیار دارند. فکر میکند که اگر ملتهای اروپائی باین مرحله از رشد رسیده اند بعلاست کوششهایی است که بکار برده اند. میخواهند بدینا و بخودشان ثابت کنند که قادرند به این کوششها برخیزند. به نظر ما طرح مساله تحول کشورهای توسعه نیافته باین صورت نه درست و نه منطقی است.

دولتهای اروپائی زمانی بوحثت ملی خود تحقق بخشیدند که بورژوازی ملی این کشورها اغلب ثروتها را در دست خود گرد آورده بود. تاجران و پیشهوران، عالمان و بانکداران، در قلمرو ملی، ثروتها و تجارت و علم را به انحصار داشتند. بورژوازی مترقی ترین و متحرکترین طبقه ها بود و بقدرت رسیدنش باو امکان داد تا بعملیات قاضی مبادرت ورزد: صنعتی کردن، توسعه وسائل ارتباطی و جستن و یافتن سریع بازار.

در اروپا اگر از چند تفاوت ناچیز بگذریم (فی المثل انگلستان تا حدی جلوتر بود) دولتهای مختلف در همان وقت که بوحثت ملی خود جامه عمل میپوشاندند دارای وضعیت

اقتصادی کم و بیش مناسبی بودند. برآستی هیچ ملتی با ویژگیهای پرشد و تحولش از دیگران متمایز نبود. امروز در کشورهای توسعه نیافته، استقلال و شکل گیری ملی دارای محتوی کاملانوی است. در این مناطق از چند عملکرد نظر بگیر که بگذریم، کشورهای مختلف گرفتارند اشتن زیر بنایند. توده ها بایک نوع فقر و فاقه مبارزه میکنند. تغلاهایشان مانند هم است، با شکمهای کرسنه خودشان نقشه جغرافیای کرسنگی را رسم میکنند. دنیای رشد نیافته، دنیای تیره بختی، دنیای بیجانسانها است. این دنیا، دنیای بی پزشکی، بدون مهندس و کارشناس و حیره است. رو در روی این دنیا، ملتهای اروپائی در ناز و نعمتی افسانه ای غوطه میخورند. این ناز و نعمت در عین حال رسواکننده است زیرا که کلاخ تنعم بر پشت برده ها بنا شده و ثروتهای بیگران آنان از حوتهایی است که از اسیران مکیده اند و یکسره از زیر زمینهای کشورهای رشد نیافته آمده است. بنای رفاه و ترقی اروپا با عرق و جنازه سیاهان، عربها، هندیان و زردها برپا شده است. و این آن حقیقتی است که تصمیم داریم فراموش نکنیم. وقتی یک دولت استعمارگر از درخواستهای استقلال مستعمر ای بسته میآید، خطاب برهبران ملی میگوید: "استقلال میخواهید؟ بسیار خوب بفرمائید

استقلال را بگیرد و به قرون وسطی بازگردید. کشور نواستقلال مایل است به ستیزه جوئی پایان بخشد و گذشته را فراموش کند. اما استعمار در عوض سرمایه‌ها و تکنیسین‌های خود را میبرد و دولت جدید را در حلقه فشار اقتصادی قرار میدهد (۱). ستایش از استقلال جای خود را به نگرین به استقلال میدهد. استعمار با قوای عظیم قهر به ملت جوان را به قهقرا رفتن محکوم میکند. روشن تر قدرت استعماری میگوید: «حال که شما استقلال میخواهید بگیرد و سقظ شوید. رهبران ملی جز این چاره ندارند که بملت خود روی آورند و از اوانجام یک کار بس بزرگ را بخواهند. از این انسانهای گرسنه توقع ریاضت نشین میکنند، از این عصلات نزار و نحیف انجام کاری سواسته میشود که از تناسب و اندازه بیرون است. رژی برقرار میشود که تنها به منابع میهنی تکیه دارد. هر دولتی با وسائل اندکی که در اختیار دارد میکوشد که گرسنگی و تیره‌روزی بیحد ملتشر را برطرف کند. به بسیج ملتی همت گماشته میشود که هم از ابتدا در برابر اروپای سیر و قهار خرد و ناتوان است.»

برخی کشورهای دیگر دنیای سوم از انجام آزمایش فوق چشم میپوشند و به شرایط کشور استعمارگر کردن مینهند و با استفاده از موقعیت سوق الجیشی، موقعیتی که در مبارزه بولکها مقام و موقع خاصی به آنان میدهد، قرارداد هائی امضا مینمایند و قبول تعهد میکنند. کشوری که تا دیروز زیر سلطه بود امروز بکشوری بدل میشود که از لحاظ اقتصادی وابسته است. قدرت استعماری سابق که بازگانش با کشور نواستقلال بر منوال گذشته ادامه دارد و گاه نیز جسمش افزون میشود و منافع بیشتری عایدش میکند، میبذرد که به بودجه این کشورها آمولهای نفیظ کم اثری تزریق نماید. بصورتیکه می بینید با استقلال رسیدن کشورهای مستعمره دنیا در برابر مسالته اساسی و جدی قرار میدهد: آزادی و استقلال کشورهای مستعمره برده‌ها را میدرد و وضع و حال غیر قابل تحملشان را آشکار میکند. مقابله استعمار و ضد استعمار و حتی سرمایه‌داری و سوسیالیسم که اساسی ترین مقابله‌ها بنظر میآید اهمیت خود را از دست میدهد. آنچه امروز بحساب میآید، مساله‌ای که مسائل دیگر از آن زیاد می برد و همه افق دید را می گیرد، مساله ضرورت توزیع دوباره ثروتها است. اگر بشریت نمیخواهد در تزلزل بماند باید پاسخی برای این مشکل بیابد.

۱- در موقعیت کنونی بین المللی، سرمایه‌داری سلاح محاصره اقتصادی را تنها علیه کشورهای استعمارزده آسیائی و آفریقائی بکار نمیبرد ایالات متحده با مبادرت به عملیاتی بر صد فیدل کاسترو در نیمکره آمریکا فصل جدیدی در تاریخ رهایی و آزادی پر مشقت انسان میگشاید. سرنویشت آمریکائی لاتین که کشورهای مستقل عضو سازمان ملل متحد و پول ساز را در سر میکیبرد، باید برای آفریقا درسی بشود. این مستعمره‌های سابق، از استقلال بیخبرند، قانون مفرغ سرمایه‌داری غربی را در وحشت و محرومیت کامل تحمل کرده‌اند. آزادی آفریقا، بیداری و توسعه وجدان و شعور انسانها، به ملت‌های آمریکائی لاتین امکان داده است تا از خیمه شت بازی رفت و آمد دیکتاتور هائی که هیچ وجه امتیازی باهم ندارند چشم ببوشند. در کوبا کاسترو قدرت را با زین میبگیرد و آنرا بملت میدهد. امریکائیان این عمل را الحاد و این الحاد را بیای ملی تلقی مینمایند، به تشکیل دسته‌ها و ارتش ضد انقلابی مبادرت مینمایند، به تشکیل دسته‌ها و ارتش ضد انقلابی مبادرت میکنند، حکومت موقت میسازند، مزارع یشکر را آتش میزنند و سرانجام تصمیم میگیرند با بیرحمی تمام گلوی ملت کوبا را انقدر بغشزند تا خفه شود. اما این اسان و شدنی نیست. ملت کوبا رنج خواهد برد اما پیروز خواهد شد. رئیس جمهور برزیل ژانوس کادروس در خطابه‌ای که اهمیت تاریخی دارد تاکید کرد که کشور او با همه وسائلی که در اختیار دارد از انقلاب کوبا حمایت خواهد کرد. ایالات متحده در برابر اراده ملت‌ها عقب مینشینند. آن روز ما بنشانه جشن و شادی برجهما بر خواهیم آفرشتد زیرا که امروز روز تعیین کننده‌ای برای زنان و مردان سراسر جهان خواهد بود. دلار او با همه وسائلی که در اختیار دارد و سرمایه‌گذارهای فایرستون، و... است دیگر با همه قدرتی که دارد بر سرنویشت برده‌ها مسلط نخواهد بود. برده‌هائی که خالغش بود و هنوز با وجود شک حالی بوی روزی می‌رسانند.

در همه جا این فکر پیش آمده است که برای دنیا و پیروزه دنیای سوم زمان انتخاب میان نظام سرمایه داری و نظام سوسیالیستی فرارسیده است. کشورهای رشد نیافته که برای پیروزی در مبارزه رهایی بخش خود از وجود رقابت خونبار و نظام مزبور استفاده کرده اند، باید از شرکت در این رقابت چشم پوشند. کشورهای دنیای سوم نباید با این قانع شوند که بوسیله ارزشهای تشخیص و توصیف شوند که از پیش وجود داشته است. برعکس باید بکشوند ارزشهایی را خلق کنند که ویژه خودشان است. باید روشها و شیوه‌های بیابند و بکار برند که بخود آنها تعلق دارد. مساله مشخصی که ما در پیش داریم آنطور که رجال قاره‌ها و قرون میگویند این نیست که بهر قیمت میان سوسیالیسم و کاپیتالیسم یکی را انتخاب و اختیار کنیم. البته ما میدانیم که انتخاب کاپیتالیسم بعنوان راه زندگی، مانع از آن خواهد شد که تلاش ملی و جهانی مائتری بیبار آرد. سرمایه داری بهره‌کش، تراست‌ها و انحصارها، دشمنان کشورهای رشد نیافته اند. در عوض انتخاب رژیم سوسیالیستی، رژیمی که بطور کامل بر تمامی ملت روی می‌آورد، و بر این اصل اصیل که انسان پر بهاترین ثروتها است تکیه دارد. بما امکان میدهد که بسرعت برویم، با آهنک منظم برویم، جامعه قدیم یا بهتر بگوئیم کاریکاتور جامعه‌ای را که در آن تنی چند همه قدرتهای اقتصادی و سیاسی را بر غم یک ملت در اختیار دارند دگرگون سازیم و آنرا بجامعه‌ای واقعی بدل کنیم. اما برای آنکه چنین رژیم درست عمل نماید بنحوی که بتوان همواره اصولی را که پذیرفته‌ایم محترم بداریم، چیزی جز سرمایه‌گذاری انسانی برایمان لازم است. برخی کشورهای رشد نیافته در کار سرمایه‌گذاری انسانی به توششی عظیم برخاسته‌اند. مردان و زنان، جوانان و پیران با شور و شوق بکاری اجباری قیام نموده‌اند و خود را بندگان ملت میخوانند. هدیه خود به جامعه، تحقیر هراشتغال‌خاطری که دست‌جمعی نباشد، روحیه‌ای بوجود آورده است که بانسان نیروئی میبخشد و او را نسبت به سرنوشت جهان مطمئن میکند و برده‌پوشتترین ناظران را خلع سلاح مینماید. با این وجود به باور ما چنین کوششی باچنان آهنک جهانی نمیتواند مدتی دراز بیاورد. کشورهای جوان پذیرفته‌اند که پس از رفتن بی قید و شرط کشور استعمارگر دست از ستیزه‌جویی بردارند. اداره این کشورها بدست گروههای جدیدی سپرده میشود. و همه کارها را باید از سر بگیرند. در واقع نظام استعماری بمنابع ثروت معینی چشم طمع داشت و احترام بمنابع و ثروتهائی علاقه داشت و دارد که خوراک صنایعش را تامین کنند. تا کنون نه از منابع روی زمینی و نه از ثروتهای زیرزمینی ترازنامه، درستی داده نشده است. باین گونه کشور نواستقلال خود را ناگزیر می‌بینند که جریان داد و ستد و اقتصاد را که از استعمار بجای مانده بپذیرد و ادامه دهد. البته میتواند کالای خود را به کشورهای و گروههای پولی دیگر نیز صادر نماید اما اساس کار تغییر نمیکند و وضع صادرات و واردات همان که بود میماند. رژیم استعماری وضع اقتصادی خاصی بوجود آورده است که هرگونه تغییری در آن بمنزله فاجعه‌ای برای کشور نواستقلال است و بناچار باید در حفظ و ادامه اش بکوشد. شاید باید هر چیز را از نوسرور کرد و تنها به تغییر کشورهای مقصد صادرات اکتفا نکرد بلکه ماهیت صادرات را هم تغییر داد. رو و زیر زمین، رودخانه و حتی خورشید را از نومطالعه کرد. باری انجام این کارها به چیزی جز سرمایه انسانی نیاز دارد. به سرمایه‌ها، به تکنیسین‌ها، به مهندسان، به مکانیک‌ها و... نیاز دارد. باور کنیم که اگر شرایط تغییر نکنند، تلاش غول‌آسایی که بعضی کشورهای رشد نیافته بزعامت رهبران‌شان بآن دست زده‌اند نتایج بایسته را بیار نخواهد آورد. بایدند دنیائی که بدست امپریالیست‌ها تبسیدیل به دنیای بهائسم شده است به دنیای انسانها

تبدیل گردد (۱)

راستی است که ما نباید این شرایط را بپذیریم. ما باید از پذیرفتن وضعیتی که فریبها میخواهند ما را بداشتن آن محکوم کنند سر باز زنیم. استعمار و امپریالیسم آنوقت هم که بر جهانها را برمیچینند و قوای پلیسی خود را بیرون میبرند یکسره رضایتستند. سرمایه داران در کشورهای رشد نیافته طی قرنهای جنایتکارانه داشته و مانند جنایتکاران واقعی جنگ عمل کرده اند. کشتارها، تبعیدها، نارهای اجباری، برده داری و وسایل عمده ای است که سرمایه داری برای افزودن برد خائن طلا و الماس و دیگر ثروتها و توسعه و تثبیت قدرت خویش بکار برده است. هنوز از آن هنگام که نازیسم سراسر اروپا را به مستعمره تبدیل کرد زمانی نمی گذرد. دولت‌های کشورهای مختلف اروپا تقاضای مرمت و استرداد پول و ثروت‌های طبیعی ای را داشتند که از آنها بغارت رفته و دزدیده شده بود. آثار فرهنگی، تابلوها، کنده‌کارها و... بصاحبانسان مسترد گردید. در فردای پایان جنگ بسال ۱۹۴۵ وارد زبان اروپائیان این بود: «آلمان خواهد پرداخت». آقای ادناتر نیز بهنگام محاکمه آیشمن یثبار دیگر از ملت یهود تقاضای عفو نمود. آقای ادناتر تعهد کشورش را به پرداخت منابع هفتت غرامت از بابت جنایات نازها، یاردیگر خاصر نشان کرد. (۲)

همچنین ما معتقدیم که دولت‌های امپریالیست اثر باین مقدار هم اکتفا کنند که نیروهای نظامی و سرویس‌های اداری و کاربرد ازی خود را که کارشان یافتن و استخراج ثروت‌های ما و فرستادن آنها به مترویل است بیرون ببرند، اشتباه عظیمی مرتکب میشوند و عمل ظالمانه ای انجام میدهند. تنها استقلال خشت و خالی ما را کروکور نمیکند و برایمان نان و آب نمیشود. ثروت کشورهای امپریالیست در مقیاس جهانی ثروت ما هم نیست. این تاکید بی گمان مطلق، بآن معنی نیست که تکین و اکتشافات غرب هم از ما است. حلی واضح، اروپا پیش از اندازه از طلا و مواد اولیه کشورهای مستعمره باد کرده است. امریکای لاتین، چین، افریقا و همه این قاره هائیکه امروز بن ثروتش را رو در رویشان باسما میگذرد، قرن‌هاست که الماسها، نفت، ابریشم، پنبه، انواع چوب، محصولات معضرا بسوی همین اروپا روان ساخته اند. اروپا بی چون و چرا مخلوق دنیای سوم است. ثروت‌هایی که دارند اروپا را خفه میکنند، ثروت‌هایی هستند که از کشورهای رشد نیافته بغارت رفته اند. بنادر هلند، لیورپول، باراندازهای برده و لیورپول که در اجیر کردن سیاهان تخصص دارند، شهرت خود را مدیون ملیونها برده ای هستند که از میهنشان تبعید یا آواره شده

۱- بعضی از کشورها که جمعیت اروپائیان آنهاست باد یوارها و خیابانها به استقلال میرسند و جز شهرهایی که کشورهای روستاهای گرسنه و تیره روز را فراموش میکنند. شوخی سرنوشت اینکه اینان با سگ که جز به شرکت در خرچ تعبیر نمیشود، چنان میکنند و مینمایند که گوئی شهرهایشان معاصر استقلال بوده است.

۲- آمار است استکه آلمان همه خسارات جنگ را اجبران نکرد. عمه غراماتی که بمثل مغلوب تحمیل شده بود مطالبه نشد زیرا که ملل آسیب دیده آلمان را وارد سیستم دفاعی صد کمونیستی خود نمودند. این امر اشتغال فکری داعی است که کشورهای استعمارگر را امیدارد که وقتی نمیتوانند مستعمره های سابق را در سیستم عربی وارد نمایند سعی نمایند امتیاز پایگاه‌های نظامی یا پایگاه نظامی یا پایگاه اقتصادی تحصیل کنند. کشورهای استعمارگر در یک توافق همگانی تصمیم گرفته اند که بنام استراتژی پیمان اتلانتیک و بنام دنیای آزاد از مصالبات خود چشم ببوشند. و دیدیم که سیل بیابایی دلار و ماشین به آلمان سرازیر شد. برای اردوی غرب آلمان قدر راست کرده و قوی و نیرومندیک ضرورت بود. نفع اروپای باصطلاح آزاد در این بود که آلمان ترموی، تجدید ساختمان شده و در صورت برخورد با سرخها بعنوان خندقی بکار آید. آلمان بنحو شکفت انگیزی بحران اروپا را مورد استفاده قرار داد. امریکای کشورهای اروپایی دیگر در برابر این آلمانی که دیروز برانود آمده و امروز در رقابت در بازارها گوی سبقت میبرد، تلاحکامی مشرومی را احساس میکنند.



اند . وقتی می‌شنوم که یک رئیس دولت اروپائی دست بر روی قلب می‌گذارد و می‌گوید که باید به کمک کشورهای رشد نیافته بشتاید ، ما از شادی نمی‌لرزیم و سجده و شکر بجانمی آوریم . بعکس با خود می‌گوئیم . جبران مافات است . همچنین نیبید بریم که کمک به کشورهای رشد نیافته به عمل نیکوکارانه خواهد مقدس مانند باشد و از راه ترحم صورت گیرد . این کمک باید از بیداری وجدان حکایت کند . وجدان استعمارزده باید آگاه باشد که این کمک حق اوست که باو باز می‌گردد و وجدان قدرتها ی سرمایه داری نیز باید بیدار شود و بداند که این دینی است که باید ادا کند . (۱)

اگر حماقت و وبال گردن کشورهای سرمایه داری بشود - حق ناشناسی بکثارت و از ادا ی دین سر باز زند ، نظام خاصشان ، خود بحکم منطق نظامشان ، مامور خفه کردن نشان خواهد شد . این واقعیتی است که ملت‌های جوان سرمایه‌های خصوصی کی را می‌توانند جلب نمایند . دلایل متعددی امتناع انحصار را از سرمایه‌گذاری در این کشورها توجیه میکند . بحضرت آنکه سرمایه - داران بوبرند ( و مسلماً آنان نخستین کسانی که اطلاع می‌یابند ) که دولتشان دارد مستعمر ای را آزاد میکند . سرعت سرمایه‌های خود را از آن کشور خارج میکنند . فرار نمایان سرمایه‌ها یکی از دیربایترین پدیده‌های ناشی از استعمارزدائی است .

شرکت‌های خصوصی شرایطی را برای سرمایه‌گذاری در کشورهای مستقل عرضه میکنند که در عمل نپذیرفتنی و نه قابل اجرا است . سرمایه‌داران که بحضرت یا گردن به - ماورا - بحاره حریفاً طالب سود بیشتر و بازدهی فزونترند ، از سرمایه‌گذاری در این مدت امتناع می‌ورزند . با برنامه‌های گروهی که قدرت را در دست دارند آشکارا دشمنی مینمایند . اگر بدولت‌های نوپسند قرض میدهند از ناچاری است و پابین شرط است که پولی را که وام میدهند صرف خرید کالا های ساخته شده بوسیله خودشان بشود ، باشد که کارخانه‌هایشان در مترویل از کار نیفتد .

در حقیقت علت سوءظن گروه‌های مالی غربی ، دلواپسی از خطر و دغدغهٔ برهیزرا از آنست . این گروه‌ها خواهان ثبات سیاسی و آب و هوای اجتماعی خوبی هستند که با توجه بوضعیت بار جامعه در فردای استقلال ، امری محال است . باری آنان برای آنکه مستعمره سابق قادر به تامین ثبات سیاسی گردد از او میخواهند یا ارتشی بوجود آورد و نگاهداری کند و یا در پیمانهای نظامی یا اقتصادی وارد شود . کمپانیها بدولت‌های خود فشار می‌آورند که در اینگونه کشورها برای حفظ منافع آنان پایگاههای نظامی ایجاد کنند و بالاخره سرمایه‌ها را که میخواهند در این یا آن کشور رشد نیافته بکار اندازند تضمین نمایند .

کشورهائی که بتوانند به شرایط تراستها و انحصارها گردن گذارند و توقعات آنان را برآورند بسیار کم هستند . بناچار سرمایه‌ها بدلیل محرومیت از بازارهای مطمئن در اروپا بر روی هم انباشته میشوند و بی‌حرکت میمانند . رکود سرمایه تا آنجا میرسد که سرمایه‌داران حتی از سرمایه‌گذاری در کشورهای خودشان هم خودداری مینمایند . بازده سرمایه تا حد ریشخند آمیزی کم میشود و مالیات بی‌باکترین سرمایه‌داران را ناامید میکند .

در دراز مدت ، وضعیت بد و بدتر میشود ، فاجعه میشود . سرمایه‌ها دیگر گردش نمی‌کنند یا از سرعت گردش آنها بسیار کاسته شده است . بانکهای سوس دیگر سرمایه قبول

۱ - بنای سوسیالیسم در اروپا و تغییر روابط با دنیای سوم از هم جدا و قابل تمیز نیست ، از ریشه جدا دانستن بنای سوسیالیسم در اروپا از تغییر روابط با دنیای سوم و افتراق میان بنای سوسیالیسم و روابط با دنیای سوم . ( این فکر که رابطه ما اروپائیان با دنیای سوم جز رابطه با خارجی نبود هاست ) یعنی ، آگاهانه یا غیر آگاهانه ، ترجیح دادن نظریهٔ نسبی میراث استعماری بر آزادی کشورهای توسعه نیافته ، یعنی ساختن سوسیالیسم لوکس با ثروت‌هایی که امپریالیست‌ها غارت کرده‌اند . بنا بر قاعده‌ای که در میان راهزنان جاری است ، ایشان مال غارتی را کم و بیشی بطور مساوی میان خود تقسیم میکنند و بعنوان کارنیک - اندکی به فقرا میدهند و فراموش میکنند که این ثروت را از آنان دزدیده‌اند .

نمیکند و اروپا خفه میشود. علیرغم رجوع هنگفتی که صرف هزینه های نظامی میشود رقم سرمایه داری جهانی دارد بآخر میرسد.

اما خطر دیگری هم استعمار را تهدید میکند. درحقیقت بهمان میزان که خودخواهی و جاه طلبی و بی اعتنائی بارزشهای اخلاقی، دنیای سوم را رها میکند، غرب به رفتن بقیه قرا و در هر حال برکود و بی حرکتی محکوم میشود. کشورهای توسعه نیافته تصمیم میگیرند که از لحاظ اقتصادی روی پای خود بایستند. صنایع غربی بسرعت بازارهای ماورا بحار خود را از دست خواهند داد. ماشینها در انبارها و بازارهای اروپائی برهم انباشته خواهند شد و بین تراستها و گروهها مالی ستیزی امانی در خواهد گرفت. تعطیل کارخانه ها و بیکاری کارگران، پرولتاریای اروپائی را بیک مبارزه، قسمی علیه رژیم سرمایه داری بر خواهد انگیزد. انحصارها پی خواهند برد که نفع آنها در اینست که کمکهای عظیم با شرایط آسان در اختیار کشورهای توسعه نیافته قرار دهند. بنابراین میبینید که ملتهای نواستقلال دنیای سوم نسبت به ضعفی که در برابر کشورهای سرمایه - داری از خود نشان میدهند مقصرند. مابذلیل حقی که داریم و بعلت موقعیتی که داریم قوی هستیم. ما باید بعکس بکشورهای سرمایه داری بگوئیم و بآنان توضیح دهیم که اساسی ترین مساله عصر حاضر جنگ میان آنها و رژیمهای سوسیالیستی نیست. باید باین جنگ سرد که جز نکتت بیار نیآورد پایان بخشید. باید از تجهیز جهان بسلاحهای اتمی چشم پوشید و بسا گشاده دستی در کشورهای توسعه نیافته سرمایه گذاری نمود و بآنها در زمینه های فنی کمک رساند سرنوشت جهان بیاسخی بسته است که باین مساله داده خواهد شد.

رژیمهای سرمایه داری سعی دارند کشورهای سوسیالیست را به سرنوشت اروپا و نه دنیائی پر از نژادهای رنگین و گرسنه ذیعلاقه نمایند. پیروزی گاگارین برخلاف ادعای دوگل پیروزی اروپا نیست.

مدتی است که سران دولتهای سرمایه داری و مردان فرهنگ و ادبش در قبال اتحاد شوروی رفتاری دوپهلو در پیش گرفته اند. پس از آنکه همه زور خود را بر روی هم گذاردند تازیم سوسیالیستی را سرنگون سازند اکنون پی برده اند که باید بحسابش آورد. و حالا خود را دست داشتنی جلوه میدهند و با غنغ و دلال از آن دولت دلربائی میکنند و همواره بیاد ملت روس میآورند که اروپائی است و به اروپا تعلق دارد.

با ایجاد آشفتگی در دنیای سوم باین بهانه که موجی است در حال برخاستن، موجی است که اروپا را تهدید میکند، نمیتوان میان نیروهای مترقی که میخواهند بشریت را بخوشبختی رهبری کنند جدائی انداخت. دنیای سوم قصد ندارد علیه اروپا جنگ بزرگ گرسنگی بسراه اندازد. انتظار دنیای سوم از اروپا که قرنها رژیم بردگی را بر او تحمیل نموده است این است که باو کمک دهد تا حقوق و شرف انسانی خود را بازیابد و انسانیت در هم جاود در سراسر جهان پیروز گردد. روشن است که در لاهت و سادگی تابانجا نخواهیم رفت که باور کنیم این کار با کمک و معاضد توأم با حسن نیت حکومتهای اروپائی بانجام خواهد رسید. این کارغول افکن یعنی از نوانسانرا وارد دنیا نمودن، انسان کامل را، باید با کار مصمم توده های اروپائی انجام گیرد. توده هائی ( این حقیقت را بداند) که بارها در قبال مسائل استعماری از اروپا ب مشترکمان حمایت کرده اند. برای این کار باید نخست توده های اروپائی بیدار شوند. باید مغزهای خود را بتکانند و از بازی نقش عروس خفته در جنگل<sup>(۱)</sup> باز ایستند.

# در عظمت و ضعف خود جوشی

تامل درباره قهر موجب شد که به وجود فاصله و نیز اختلاف در آهنگ حرکت میان کادر های احزاب و توده ها آگاهی و استشعار بیدار کنیم. در هر سازمان سیاسی یا سندیکائی علی الاصول میان توده ها که بهبود کامل و فوری وضع خود را می خواهند و کادر ها که بر اثر ارزیابی مشکلاتی که ممکن است کارفرما فراهم کند خواستهای خویش را محدود و مقید می کنند توده های وجود دارد. بدین سبب است که غالباً نزد توده ها ناراضی چشم گیری راز کادر ها میتوان مشاهده کرد. از پس هر روزیکه در طلب امری سپری میشود، همانگاه که کادر ها جشن پیروزی بپا میکنند، احساس توده ها اینست که بدیشان خیانت شده است. یک سندیکائی آشنا به سیاست کسی است که میداند: یک تعارض محلی با تسویه حساب قطعی میان او و کارفرما فرق دارد. و نیز تربیت سیاسی توده ها ره آورد تظاهرات روز افزون، برای تحقق خواستها و افزایش تعارضها و مبارزات صغی است. روشنفکران استعمارزده که در کشورهای مادر (متروپل) طرز کار احزاب سیاسی را مطالعه کرده اند بمنظور بسیج توده ها و نیز وارد آوردن فشار به سازمان اداری استعمارگران نظایر همان تشکیلات را بوجود میآورند. پدیدایش احزاب ملی در کشورهای استعمارزده با شکل گرفتن نخبه های از روشنفکران و بازرگانان هم زمان است. نخبه ها برای تشکیلاتی فی نفسه اهمیتی اساسی قائلند و از این رو اغلب، راه ورسم پرستش تشکیلات جانشین مطالعه عقلانی جامعه استعمارزده میگردد. مفهوم حزب مفهومی است که از کشورهای مادر (متروپل) وارد شده است اما این وسیله مبارزاتی جدید در قلمرو واقعیتی در حال تغییر و نامتعادل بکار میرود که در آن نظام بردگی و سرواژ و داد و ستد بدون دخالت پول و پیشه وری و عملیات بررسی در کنار هم وجود دارند. ضعف احزاب سیاسی تنها در استفاده مکانیکی از سازمانی نیست که مبارزه پرولتاریا را در یک جامعه سرمایه داری فوق العاده صنعتی رهبری می کند. دست کم بایسته بود که در زمینه شکل و نوع سازمان به تطبیق ها و نوآوریهای دست یازنده میشد. لکن خطای بزرگ و عیب مادرزادی احزاب سیاسی مناطق توسعه نیافته اینست که برسم معمول، نایت و توجه به آگاه ترین افراد جامعه را مقدم میدارند. این کسان عبارتند از کارگران شهرها، پیشه وران و کارمندان یعنی معدودی که در جمعیت درصد جمعیت را هم تشکیل نمیدهند.

این پرولتاریا اگر تبلیغات حزب را هم میفهمید و انتشارات آنرا هم میخواند، باز برای احابت دستور کار روز یعنی مبارزه بوامان در راه آزادی ملی کمتر آمادگی نشان میداد. این امر بارها خاطر نشان شده است که در کشورهای استعمارزده پرولتاریا هسته های از مردم است که رژیم مستعمراتی بیشتر از دیگران رعایت حالش را میکند. پرولتاریای جینی شهرها به نسبت، از امتیازهای بیشتری برخوردار است. در کشورهای سرمایه داری پرولتاریا برای از دست دادن چیزی ندارد بلکه این او است که احتمالاً همه چیز را بدست میآورد. اما در کشورهای استعمارزده پرولتاریا برای از دست دادن همه چیز دارد. در واقع این پرولتاریا یعنی مردمی نظیر رانندگان تاکسی و تراموا و باربران بندر و مترجمان و پرستاران بخشی از مردم استعمارزده را تشکیل میدهند که وجودشان برای حرکت منظم مائیس استعمار ضرور و جبران ناپذیر است. با وفاترین مشتری های احزاب ملی، هم اینان هستند. این جمع با امتیازهایی که در بر تو نظام استعماری از آن برخوردارند، فراسیون، بورژوازی، مردم استعمارزده را تشکیل میدهند.

بدینگونه میتوان دریافت که مشتریان احزاب سیاسی ملی پیش از همه شهری‌ها هستند. ازین قبیلند استادکاران، کارگران، روشنفکران و بازرگانان که عموماً در شهرها زندگی میکنند. از بسیاری لحاظ طرز فکرشان، مذهب و منش آنها محیط فنی و نسبتاً مرفهی را دارد که در آن تحول مییابند. در این محیط، تجدد صلیبی، حکمروائی میکند. همین محافل و همین محیط‌ها هستند که میخواهند با سنتهای تاریکی را و کهنه‌پرست مبارزه کنند و میخواهند در رسوم اجتماعی تغییر دهند و بدینسان پایه خارائینی را که شالوده جامعه بر آن استوار است ویران کنند.

اکثریت احزاب ملی نسبت به توده‌ها بسی بدبینند. در واقع می‌پندارند که توده‌ها در سستی غرقه اند و اسیر نازائی هستند. اعضای احزاب ملی (کارگران شهری و روشنفکران) درباره دهقانان بزودی به همان نظر تحقیرآمیز استعمارگران میرسند. اما اگر بخواهیم سبب این بدبینی احزاب سیاسی را نسبت به دهقانان دریابیم باید امر توجه کنیم که استعمار غالباً سلطه خود را از راه تحمیل جمود و پروستاها مستقر یا تقویت کرده است. توده‌های دهقانی که مرابطان و جاد و گران و روسا، مخلوق عرف و عادت احاطه شان کرده‌اند، هنوز در دوران فئودالی بسر می‌برند و مایه قوت و قوام شالوده نظام قرون وسطائی، عمال نظامی و اداری استعمارگرانند.

بورژوازی ملی جوان، بویژه بازرگانان، با ارباب‌های سازمان فئودالی، در زمینه‌های گوناگون بر رقابت برمی‌خیزند. از جمله این دسته اند: مرابطان و جاد و گران که راه‌بر بیماران می‌توانستند به پزشک مراجعه کنند می‌بندند و جماعتی که بکارهای قضائی میبرد ازند و محلی از اعراب برای وکلای دادگستری باقی نمیگذارند و قاندها، که نفوذ سیاسی و اداری خود را در برآوردن اختن تجارتی یا ایجاد خط حمل و نقلی بکار می‌برند و نیز روسای مخلوق عرف و عادت که بنام دیانت و سنت با دادوستد‌های جدید و ورود فرآورده‌های نو مخالفت میکنند. طبقه جوان بازرگان استعمارزده برای رشد خود نیازمند از بین رفتن این سدها و منع‌ها است. خریدار بومی که شکار خاص فئودالها محسوب میشود و پیش و کم از خرید محصولات جدید منع شده است بازاری را که بر سر آن نزاع است تشکیل میدهد.

سران فئودال میان ناسیونالیستهای جوان غرب زده و توده‌ها حایلند. هر بار که نخبگان برای نزدیک شدن به توده‌ها کوشش میکنند، سران عشایر، روسای هیات‌های مذهبی و صاحبان قدرت سنتی بر شماره هشدارها و تهدیدها و تکفیرهای خویش میافزایند. این صاحبان قدرت سنتی که نیروی اشغالگر حمایتشان میکند، باناخرسندی نگران کوشش‌های نخبگان برای نفوذ در روستاهایند. اینها میدانند افکاری که این عناصر شهری ممکن است وارد ده‌ها کنند و دوام نظام فئودالی را نیز در معرض درد و انکار قرار میدهند. باین ترتیب دشمن اینان نیروی اشغالگری که بر روپهم باوی خوب تا میکنند، نیست بلکه این دشمن تجدد طلبانی هستند که در اندیشه متلاشی ساختن شالوده جامعه بومی و در نتیجه ربودن لقمه از دهان صاحبان قدرتنند. احساساتی را که عناصر غرب زده نسبت به توده‌های دهقانی ابراز می‌کند احساساتی را بخاص می‌آورد که پرولتاریای کشورهای صنعتی نسبت باین توده‌ها نشان میدهد. تاریخ انقلابهای بورژوازی و انقلابهای کارگری نشان داده است که توده‌های دهقانی درقبال انقلاب

اغلب بجای ترمز بکار رفته اند. در کشورهای صنعتی توده های دهقانی معمولاً از ناآگاه ترین و غیرمتشکل ترین و هرن و هرن طلب ترین مرد مند. در آنها مجموعه ای از خصایس نظیر فرد پرستی و بی انضباتی و سود پرستی و قابلیت برای بخشش آمدنهای سریع و نویدی های بی حد وجود دارد و این کیفیات از جنبه عینی بیان کننده رفتاری ارتجاعی است.

دیدیم که احزاب ملی آئین ها و روشهای خود را از احزاب غربی تقلید میکنند و اغلب تبلیغات خود را متوجه توده های مزبور نمیکنند. در حقیقت اگر تحلیلی عقلانی از جامعه استعمار زده بعمل میآوردند می دیدند که دهقان استعمار زده در محیطی که زیر سیطره سنتهاست و شالوده های آن دست نخورده مانده است زندگی می کند. حال آنکه در کشورهای پیشرفته امر صنعتی شدن در شالوده های که مبتنی بر سنتهاست شکاف هایی ایجاد کرده است. این در میان پرولتاریای چینی کشورهای مستعمره است که رفتارهای مبتنی بر اصالت فرد را میتوان یافت.

دهقانان بی زمین، روستا هارا - که افزایش جمعیت مسائل لاینحلی را در آنها پیشا روی مینهد - بسوی شهرها تری میکنند. اینان لومین پرولتاریا را بوجود میآورند، در زاغه ها متمرکز میگردند و میکوشند بداخل شهرها و بندر هائی راه یابند که زاده سلطه استعماری هستند توده های دهقانی به زندگانی در بی حرکتی ادامه میدهند. یافتن لقمه برای دهانهای بیرون از شمار ناممکن و جز مهاجرت به شهرها راهی نمیاند. دهقانی که در ده میماند با سرسختی از سنتهای خود دفاع میکند و در جامعه استعمار زده بخش بانضباطی است که شالوده (۱) اجتماعی بر پایه قومیت و خود تکا فوئی استوار میماند. راست است که این زندگانی بی حرکت و محدود به چهار چوبی سخت شکن میتواند موجب جنگهای قبیله ای گردد و پانیهضت هائی را برانگیزد که پایه و مایه شان تعصب های مذمبی است. اما توده های دهقانی به ابتکار و از پیش خود بانظم و نوع دوست هستند. فرد در برابر قوم و جمع هیچ است.

دهقانان نسبت به شهری ها نوعی بی اعتمادی از خود نشان میدهند. شهری که لبیا اروپائی می پوشد و به زبان او تکلم میکند و با او کار میکند و گاه در محله اروپائی زندگانی میکند در نظر دهقان، به کسی میماند که به دشمن پیوسته و از هر آنچه قومیت او را تشکیل میدهد بریده است. مردم شهر - حائنان - و خود فروشان - هستند که با قدرت اتغالگر جورشان جور است و سعیشان اینست که در محدوده نظام استعماری کسب موفقیت کنند. بدین سبب است که اغلب دیده میشود که دهقانان شهری ها را مردمی «غاری از اخلاق» میخوانند. اینجا سخن از مخالفت دیرینه ده با شهر در میان نیست، صحبت از مخالفت استعمار زده ماری از هرامتیاز و محروم از هرسودی در نظام استعماری است با کسی که جورش را ضوری جور میکند تا از بهره کشی استعماری سهی ببرد.

استعمارگران در مبارزه با احزاب ملی از این مخالفت استفاده میکنند. کوه نشینان و بادیه نشینان را علیه مردم شهرها بسیج میکنند و غیر شهری ها را برصد شهری ها می شورانند. عشایر را از نوبه جنب و جوش و امید آرند. جای شگفتی نیست اگر کالونجی دعوی شاهی کند و تاح سلطنت کازائی را بر سرگذارد. همانطور که چند سال پیش سرکشی مجمع امرای غنا در برابر

نکرومه نباید موجب تعجب میگردید .

احزاب سیاسی موفق نمی‌شوند تشکیلات حزبی را در روستاها مستقر کنند . اینان بجای استفاده از شالوده های موجود و دادن یک محتوی ملی یا مترقی به آن، در پی آنند که واقعیت مبتنی بر سنن را در محدوده نظام استعماری زیر و رو کنند . در فکر بحرکت آوردن ملتند حال آنکه حلقه های زنجیر نظام استعماری هنوز سنگینی میکند . بسوی توده ها رونمی نهند ، دانش نظری خود را بخدمت مردم نمیگذارند، ولی می‌کوشند توده ها را در قالبی از پیش ساخته نظام دهند . از پایتخت رهبران گننام یا بسیار جوان را به دهکده ها گسیل میکنند و اینان در پی آن میشوند تا بآنکه بقدرت مرکز برحمان سیاق که حوزه های کارگاه ها را اداره میکردند قصبه و دهکده را نیز اداره کنند . وجود روسای سنتی را نادیده میگیرند و گاه آزارشان میدهند . مسائل و تاریخ ملت آتی ، باچیره دستی شگرفی برای تاریخچه های محلی یعنی تنهامسائل روز جایی نمیگذارد حال آنکه بایسته بود در قلمرو عمل تعیین کننده ای که مردم را به انجام آن میخوانند مسائل ده ، منازعات قدیمی اقوام و ایل ها نیز گنجانده میشود . پیران که در جامعه های قدیمی و دارای سنن ، از احترام برخوردارند و معمولاً نفوذ اخلاقی غیر قابل انکاری دارند ، در ملاء عام ریشخند میشوند . ما مهران قدرت اشغالگر در استفاده از کینه هایی که ره آورد اینگونه اعمال است کمتر غفلتی نمیکنند . از تمامی تصمیمات این کارکنان تورهای رهبری آگاه میشوند و به برکت اطلاعات دقیق بدست آمده ؛ پلیس سرکوبی آگاهانه ای را آغاز میکند ؛ رهبرانی که از شهر اعزام شده بودند و عضو های برجسته جمع جدید ، دستگیر میگردند .

این شکستها ، صحت تحلیل نظری احزاب ملی را اثبات میکند . آزمون بد فرجامشان در متشکل کردن توده های دهقانی درجه بی اعتمادی را بالا میبرد و حس خشونت و پر خاشاگری با این بحر از مردم را در ایشان متبلور میکند . پس از پیروزی نبرد رها نیبخیر ملی نیز همین خطاها تکرار میگردد و به کرایشهای خود مختاری و ضد مرکزیت میدان جولان میدهد . ایلی کوی دوران استعمار در عسر استقلال جای خود را به تمایلات خود مختاری منطقه ای یا ایسالتی میدهد که بیان نهادی و حقوقی آن ، فدرالیسم است .

و اما توده دهقانی با وجود سلسله کوی که احزاب ملی بر آنان دارند ، خواه در جریان بلوغ و بدان ملی ، خواه برای بسط دامنه عمل احزاب ملی و یا که - بندرت - برای گرفتن جای این احزاب نازا و بی ثمر ، با قاصصیت قدم در میدان عمل میگذارند . تبلیغات احزاب ملی در میان توده های دهقانی همواره انعکاسی را بر میانگیزد . حاصره مبارزه ضد استعماری در دیده ها زنده میماند . زنها هنوز سرود هایی را که سلحشوران بهنگام یا بعدی و مقاومت ، بهنگام نبرد با مهاجمان میخوانند ، در کوشش کودکان خود زمزمه میکنند . دهاتی های کوچولو در ۱۲-۱۳ سالگی نام پیر مردانی را که در روایسین شورش شرکت داشته اند میدانند . در قصبه ها و ده ها روای کودکان روای تجمل یا موفقیت در امتحان که روای کودکان شهری است ، نیست . روای خود را در جلد آن پهلوان دیدن است که داستان مرگ قهرمانان اش هنوز اشک از دیده ها جاری میکند . هنگامیکه احزاب ملی سرگرم متشکل کردن طبقه کارگر جنبینی شهرها هستند ، در دیده ها انفجارهایی رخ میدهد که بظاهرو مطلقاً فهم نکرده ای است . برای نمونه شورش مشهور

سال ۱۹۴۲ در ماداگاسکار، دوایر استعماری صوری هستند: این شورش را شورشی دهقانی نامیدند. امروز ما میدانیم که مثل همیشه موضوع در واقع بغرنج تر بوده است. توضیح آنکه طی جنگ جهانی دوم، کمپانی‌های بزرگ مستعمراتی قدرت خود را بسط دادند و تمامی زمینهای را که هنوز آزاد بود تصاحب کردند. در همین زمان صحبت از مستقر کردن احتمالی پناهندگان یهود فابیلی و آنتیلی در جزیره شد. شایعه هجوم نزدیک به وقوع سفیدپوستان جنوب آفریقای با هم‌دستی کلن‌ها نیز بر سر زبانها بود. پس از جنگ هم نامزد های ملیون در انتخابات پیروز شدند. بلافاصله پس از این پیروزی برنامه سرکوبی حزب جنبش د متراتیک برای تجدید حیات ملی ماداگاسکار با اجرا گذاشته شد. استعمار برای وصول به مقاصد خود از تمامی وسیله‌های معمول نظیر بازداشت‌های عمومی، تبلیغ نژاد پرستی، در میان قبیله، تشکیل حزبی با شرکت عناصر غیرمتشکل لومین پرولتاریا استفاده کرد. این حزب که خود را حزب محرومان ماداگاسکار مینامید با تحریکات موثر خود بهانه قانونی لازم برای استقرار نظم را بدست حثام استعمارگر میداد. باری تسویه حساب به حزبی که استعمارگران خود از پیش ساخته بودند محدود نتواند عمومیت یافت چه عمومیت یافتنی!

توده‌های دهقانی که از سه چهار سال پیش در حالت دفاعی بسر می‌بردند، ناگهان خود را در معرض خطر نابودی یافتند و اراده کردند که با سرسختی بمقابله نیروهای استعماری برخیزند. مردم، مسلح به نیزه و بیشره چوب و سنگ برای تحصیل آزادی ملی سر به شورش برداشتند. سرانجام کار را همه میدانند.

این شورش‌های مسلحانه یکی از وسائلی را نشان میدهد دهقانان برای شرکت در مبارزه ملی بکار می‌برند. برخی اوقات وقتی پلیس احزاب ملی را زیر فشار میگذارد، توده‌های دهقانی مبارزه و تظاهرات در هم‌رز و برهم‌رز را به دیه‌ها منتقل میکنند. به دیه‌ها اخبار بزرگ و بزرگ‌ترنده میرسد: رهبران توقیف شده‌اند، رگیارهای گلوله قطع میشوند، شهر در خون سیاهان غوطه می‌خورد و کلن‌ها در خون عرب‌ها. در این هنگام کینه متراکم ویی تاب مردم زبانه میکشد. پاسگاه پلیس مجاور اشغال میگردد، ژاندارم‌ها قطعه قطعه میگردند، معلم محل کشته میشود و اگر پزشک محل جان سالم بدر می‌برد بخاطر آنست که در خانه نبوده است و...

برای نظم قوایی به محل اعزام میگردد و نیروی هوایی دست به بمباران میزند. پرچم شورش افراشته میگردد و سنت‌های جنگی کهن جان میگیرند. زنان هلپله میکنند و مردان متشکل میشوند و در کوه‌ها موضع میگیرند. جنگ چریکی آغاز میشود. دهقانان با بتکار خویش و سرخود موجبات ناامنی عمومی را فراهم می‌آورند. استعمار بوحشت میافتد و میان جنگ و مذاکره یکی را انتخاب میکند.

احزاب ملی در برابر این ورود ناگهانی و یکباره توده‌های دهقانی در مبارزه ملی چه واکنشی از خود نشان میدهند؟ در پیش دیدیم که اکثریت احزاب ملی در تبلیغات خود برای بحث از ضرورت اقدام مسلحانه جانی منظور نکرده‌اند. با ادامه و پایداری شورش <sup>لغت</sup> نمیتکنند اما در مقام عمل به اظهار اعتماد نسبت به جنبش خود جوش و سرخود دهقانان اکتفا مینمایند. رفتارشان در برابر این عنصر جدید چنانست که گوئی ماده‌ای از آسمان نازل شده

است. کارشان مسألت دوام آن از تقدیر است. اینان از این مائده بهره برداری میکنند اما برای متشکل کردن شورش کوششی بعمل نمیآورند. برای تربیت سیاسی دادن به توده و برای روشن کردن ذهن ها و برای تعالی بخشیدن به سطح پیکار افراد ورزیده های به روستاها اعزام نمیکند. امیدشان اینست که عمل توده ها زیر تاثیر حرکت طبیعی خود مانع از کند شدنش گردد. جنبش روستائی بوسیله جنبش شهری آلاش نمی یابد. در تحول، هریک از منطق ویژه خود پیروی میکنند.

احزاب ملی برای بردن شعارهائی بمیان توده های دهقانی که اکنون آمادگی کامل دارند، کوششی بکار نمی برند. به آنها هدفی پیشنهاد نمیکند و امیدوارند که جنبش تا به ابد دوام یابد. می پندارند که بیماریانهای هوائی کاری از پیشتر نخواهند برد. باین ترتیب احزاب ملی حتی در این فرصت نیز از امکائی که در اختیارشان قرار گرفته است برای پیوستن به توده های دهقانی و برای تربیت سیاسی دادن به آنها و برای بالا بردن سطح پیکارشان استفاده نمیکنند. موضع گیری جنایتکارانه، یعنی بدبینی نسبت به دیده ها ادامه می یابد.

افراد ورزیده و برجسته سیاسی یا خود را در این گوشه و آن گوشه شهرها پنهان می کنند تا با استعمار حالی کنند که با شورشیان رابطه ای ندارند و یا عازم خارجه میگردند. بندرت اتفاق می افتد که در کوه به مردم پیوندند. برای نمونه در زمان قیام مائوماو در کینا هیچیک از ملی های سرشناس ادعای وابستگی به این جنبش را نکرد و کسی کوششی در دفاع از این مردان بکار نبرد. از روشنگری بارآور، از رود روشنی لایه های مختلف مردم خبری نیست. درسی استقلال که بدنبال سرکوب شدید توده های دهقانی و بر اثر توافق میان استعمار و احزاب ملی تحقق می یابد، این عدم تفاهم تشدید می گردد. درست بدان دلیل که مسئولان کنونی درد و ران استعمار اهداف های حزب و آینده ای را که برای کشور در نظر گرفته اند و نیز مسائل بین المللی را به عامه مردم توضیح نداده اند. دهقانان در برابر اصلاحات پیشنهادی دولت دربار ترکیب و شالوده جامعه و نیز در مقابل هرگونه نوآوری که بصور عینی مرفی باشد، از خود بی میلی نشان میدهند.

آن بدبینی که دهقانان و فئودالها در زمان سلطه استعمار نسبت باحزاب سیاسی از خود نشان میدادند در ادوران حکومت ملی، جرابه خصومت میدهند. دوایر مخفی استعمار که پس از استقلال نیز ابع سلاح نشده اند، عدم رصایت را دامن میزنند و موفق به ایجاد مشکل بزرگی برای حکومت های جوان میشوند. حکومت به ناچار تاوان کاهلی های دوران نبرد رهایی بخش و بدبینی و ائمی به دهقانان را پس میدهد. ملت ممکن است سری عاقل و نیز مرفی داشته باشد اما پیکر عظیم سنست و نافرمان و عاری از روح همکاری است.

در این هنگام وسوسه درهم شکستن این پیکر از راه مرکزیت و تمرکز اداری و ایجاد قیود و حدود برای مردم بوجود میآید. یکی از دلایل اینکه گاه شنیده میشود در کشورهای عقب افتا حدی از دیکتاتور ضرور است، همین است. رهبران نسبت به توده های دهقان بی اعتمادند. این بی اعتمادی حتی میتواند شکلهای خصرناکی پیدا کند. برای نمونه بعضی از حکومت ها مدت ها پس از کسب استقلال، قسمتهائی از کشور را که از شهرها بدورند جزو مناطق ناامن محسور



میدارند و رئیس حکومت و وزراء جز برای حضور در مانورهای ارتش جرات پاکداشتن بآن حدود را ندارند. این قسمتهای کشور عملاً ناشناخته میمانند. برخلاف انتظاری که باید داشت حکومت ملی در پاره‌ای از ویژگی‌های رفتارش نسبت به توده‌های دهقانی، به قدرت استعماری شباهت می‌یابد. گاهی شنیده میشود: «خوب دانسته نیست که عکس العمل این توده چه خواهد بود. و رهبران جوانتری پروا اظهار نظر میکنند». اگر بخواهیم این کشور را از حالت قرون وسطایی بیرون کشیم چنان لازم است. ولی در پیش دیدیم که در دوران استعماری - اعتنائی احزاب سیاسی نسبت به توده‌های دهقانی جز صد مزدن به وحدت ملی کاری نمیکرد و نتیجه‌ای جز مانعیت از به حرکت درآمدن سریع ملت نداشت.

گاه استعمار میکوشد تانیروی ملی را بنداز بند بگسلد و دچار پراکندگی نماید. بجای تحریک سران و شیوخ علیه انقلابیان شهرها، ایل‌ها و هیات‌های مذهبی را در حزب مجتمع میکند. در برابر حزب شهری که دارد مظهر اراده ملت میشود و برای نظام استعماری ایجاد خطر میکند گروه‌های کوچکی پیدا میشوند و احزابی بر پایه تیره‌ای و قومی یا منطقه‌ای یا نژادی بعرضه وجود می‌آیند. بیکباره تمامی ایل درحالی که از طرف استعمار هدایت میگردد در شکل یک حزب سیاسی به حرکت درمی‌آید. اکنون میتوان دور میز مذاکره نشست. حزب واحد گرفتار گرایش‌های گوناگون میگردد. احزاب که در واقع همان عشیره‌ها بودند به مخالفت با مرکزیت و وحدت قد علم میشوند و به دیکتاتوری حزب واحد حمله میکنند.

بعد از استقلال مخالفان دولت نیز از این شیوه استفاده میکنند. اشغالگران سابق از میان دوسه حزب ملی که در زمره ردهائی بختر شرکت داشته‌اند، یکی را انتخاب میکنند. در انتخاب از صرق معمول اقدام میکنند. زمانیکه حزبی مظهر وحدت ملی باشد و موجودیت خود را بعنوان تنها مخاطب باشغالگران بقبولاند، اشغالگران بر مانورهای خود میافزایند و زمان مذاکره را ناممکن است به عقب می‌اندازند. این به عقب انداختن وسیله است برای سر و گوش بردن از پیشنهاد های این حزب و یا جلب موافقت رهبری با برکناری پاره‌ای از عناصر افراطی. و اگر هیچیک از احزاب نتوانند خود را به مثابه مظهر اراده ملت بقبولانند، استعمار برای مذاکره به سراع حریف شنوه‌ترین آنها میرود و امتیاز سائی باو میدهد. در این وقت آن عده از احزاب ملی که در گفتگوها شرکت نداشته‌اند به توافقی که میان اشغالگران و حزب مزبور بعمل آمده است حمله ور میگردد. حزبی که اشغالگران حکومت را باو داده‌اند با اطلاع از خسر مواضع عوامفریبانه و مبهم حزب رقیب میکوشد تا بسوی مبارزه غیرقانونی سوقش دهد و متلاشی‌ش کند. حزبی که مورد تعدی قرار میگردد، جزیناه بردن به حوالی شهرها و درون دیه‌ها چاره‌ای نمی‌بیند. این حزب میکوشد توده‌های دهقانی را علیه خود فروحکان ساحل نشین مردم فاسد پایتخت به قیام وادارد. از همه دستاویزها استفاده میکند: مذهب و مقررات تجدید خواهانه حکومت ملی جدید که از سنت‌ها بریده و با آنها نمیخوانند و از تمایلات کهنه - پرستانه توده‌های دهقانی بهره‌برداری میشود. در اینجا آئین باصلاح انقلابی بر منرشگرا و هیجان‌یاب و خودجوش روستائیان تکیه میکنند. اینجا و آنجا زمزمه میشود که کوه به حرکت آمده است و روستاها ناراحتند. شنیده میشود در فلان نقطه ژاندارمها بسوی دهقانان تیراندازی

کرده‌اند و نیروی امدادی اعزام گردیده است. چیزی به سقوط رژیم نمانده است. احزاب مخالف دولت که هیچ برنامه روشنی ندارند و جز برجادی دسته‌ای که بر سر کار است نشستن هدفی ندارند سرتو خود را بدست توده‌های دهقانی می‌سیارند که منشی خود جوش و میهم دارند.

گاه بعکس جبهه مخالف نه بر توده‌های دهقانی بلکه بر عناصر مترقی و سندی‌کاهای ملت تازه مستقل، تکیه میکند. در اینجا این دولت است که به سراغ توده‌ها می‌رود و از وجود آنها برای مقاومت در برابر خواسته‌های کارگران - که مانورهای جمعی ما جراجو مخالف آداب و سنن قلمداد - شان میکند - استفاده مینماید. آنچه درباره احزاب سیاسی آمد، با در نظر گرفتن بعضی تغییر های، در باب سندی‌کاهها نیز صادق است. در ابتدا تشکیلات سندی‌کاهی چیزی جز شعبه‌های معمولی سندی‌کاههای کشورهای مادر در سرزمینهای مستعمره نیستند و شعارهایشان نیز جز شعارهای سندی‌کاههای کشورهای مادر نیست.

زمانی که مرحله سرانجام بخش نبرد رهاییبخش ملی در میرسد، جمعی از سندی‌کالیست‌ها بوسی تصمیم به تشکیل سندی‌کاههای ملی میگیرند. توده‌ها، سازمانهای قبلی را که از کشور استعمار تقلید شده بود به سرعت ترک میگویند. سندی‌کای ملی عامل فشار تازه‌ای به شهرنشینان و استعمار است. گفتیم که پرولتاریای کشورهای مستعمره جنینی است و بخشی از مردم است که از رفاه بیشتر برخوردار است. این سندی‌کاهها مولود مبارزه هستند در شهر تشکیل میگردند و برنامه آنها پیش از همه برنامه‌ای است سیاسی و ناسیونالیستی. این چنین سندی‌کاهی که در مرحله سرانجام بخش نبرد رهاییبخش تشکیل میگردد در واقع صورت مبارزه قانونی عناصر ملی آگاه و متحرک است.

توده‌های دهقانی که مورد تحقیر احزاب سیاسی هستند اینجا نیز کنار گذاشته میشوند. البته سندی‌کای کارگران کشاورزی هم تشکیل میشود اما هدف از تشکیل آن تنها پاسخی است به ضرورت صوری تشکیل جبهه واحد ضد استعمار. مسئولان سندی‌کاهها که راه و رسم مبارزه را از سندی‌کاههای کشور مادر آموخته‌اند، قادر به سازمان دادن توده‌های شهری نیستند و قدرت هرگونه رابطه‌ای را با دهقانان از کف نهاده‌اند. بنا بر این پیش از هر کار دیگری خودش خود را مصلوب کارگران فلزکاری، باربران بندر و کارمندان برق و گاز وغیره میکنند.

در دوران سلطه استعمار سازمانهای سندی‌کاهی ملی نیروی صریحی شگرفی هستند. سندی‌کاهها هر آن میتوانند در شهرها اقتصاد استعماری را متوقف و یا لاقط مختل سازند چون سکه اروپائی معمولاً در شهر متمرکزند، تاثیرات روانی تظاهرات سندی‌کاهی بر آنها قابل ملاحظه است. برق نیست، گاز نیست، خاکریزها برده نیشوند و کالاهای خوراکی درباراندازها در انتظار تخلیه و حمل، فاسد میشوند.

این جزیره‌های کوچک کشور مادر، این شهرها که در کشور مستعمره واقعند، و با آن پیوندی ندارند، از اقدام سندی‌کاهی شدت متاثر میشوند. تحمل چنین ضرب دستی برای پایتخت که به منزله دژ استعمارگر است بسی دشوار است. اما «داخله کشور، توده‌های روستائی، از این درگیری همچنان بیگانه و برکنار میمانند».

بدینگونه ملاحظه میگردد که در مقیاس کشوری، عدم تناسبی میان اهمیت سندی‌کاه و باقی مردم وجود دارد. پس از استقلال مردمی که بنظر مبارزه عضو سندی‌کاهها شده‌اند، احساس میکنند

که چرخ مبارزه و نیز سند یکایشان میجرخدا ما برای هیچ . افق تنگی که از لحاظ هدف برای خویش در نظر گرفته بودند ، به محض تحصیل ، در مقایسه با وظیفه بزرگ تجدید ساختمان ملی بسیار ناچیز جلوه میکند . رهبران سندیکا در میابند که در برابر بورژوازی ملی که معمولاً با قدرت حاکمه ارتباط نزدیک دارد دیگر نمیتوانند فعالیت خود را به تظاهرات آسایش برهمن کارگری محدود کنند . سندیکاها که بحکم سرشتشان از توده های دهقانی جدا هستند و از رساندن شعارها به خارج از حومه شهرها عجز دارند بیش از پیش به اتخاذ مواضع سیاسی ناگرم میگردند . در واقع داوطلب در دست گرفتن قدرت میشوند و بهر وسیله میکوشند بورژوازی ملی را در بن بست قرار دهند : با اعتراض به بقاء پایگاه های بیگانه در خاک کشور ، با حمله به قرارداد های تجارتهی و با جهت گیری علیه سیاست خارجی دولت . کارگران - حالا دیگر مستقل - عاطل میمانند . در فردای انقلاب سندیکاها احساس میکنند که اظهار حواستهای کارگران باقی مردم را بر ضد شان برخواند انگیخت . در واقع کارگران بیشتر از دیگران از همراهی و مساعدت رژیم سهم دارند و مرفه ترین مردم هستند . هرگونه تظاهر برای طلب بهبود وضع کارگران و باربران بندر صورت گیرد نه تنها مردم را سوش نمیآید بلکه مضمحل است ششم و دشمنی توده های محروم د یه سارانیز برانگیزند سندیناسا که می بینند راه هرگونه اقدام سندینائی سداست ناگرم ترن به سکون میدهند .

این ناتوانی مادی و معنوی سرور عینی یک برنامه اجتماعی را میرساند که نفع عسوم ملت را شامل گردد . سندیکاها ناگهان متوجه میشوند که مردم روستاهای کشور نیز باید روشن و متشکل گردند . سندیناها هیچ زمان ب فکر برقراری رابطه با توده های نیفتاده اند و از آنجا که توده های دهقانی تنها نیروی انقلابی بمعنای دقیق کلمه خود جوش را تشکیل میدهند ، بدینسان بی تاثیر و خصلت عقب مانده برنامه شان به محت آزمایش میرسد .

گردش کار ، رهبران سندینائی را که سرگرم تظاهرات سیاسی - نازگری هستند به تدارک کودتا میکشاند . این بار نیز داخله کشور در تدارک بحال خود رها میشود . این یک تسویه حساب خصوصی میان بورژوازی ملی و سندینا است . بورژوازی ملی به سنت های کهنه استعمار توسل میجوید و نیروهای نظامی و پلیس خود را به رح میکشد . سندیکاها مظاهره ها تشکیل میدهند و ده ها هزار نفر از اعضای خود را بسیج میکنند . دهقانان در قبال این بورژوازی و آن کارگران که بر رویهم شکمشان سیراست به نشانه بی اعتنائی شان به الا میاند ازند . شان به الا میاند ازند زیرا که احساس میکنند که هم اینها و هم آنها در ایشان به چشم یک نیروی کمکی مینگردند . سندیکاها ، احزاب یا حکومت با نوعی ماکیاولیسم ضد اخلاقی . توده های دهقانی را همچون نیروی مانور و نیروی بی اراده و کور بکار می برند . بمانند ماده خام .

در اوضاع و احوال معینی ، توده های دهقانی بگونه ای برزند و سرانجام بخش در نیرید رها میبخش ملی وهم در طراحى طرح شالوده آینه ملت شرکت میکنند . این پدیده برای کشورهای عقب افتاده دارای اهمیتی حیاتی است و بدین سبب ما آن را با دقت بیشتر تجزیه و تحلیل میکنیم . دیدیم که در بین احزاب ملی اراده در هم شکستن استعمار مونس اراده ای دیگری است که اراده دوستانه با استعمار کنار آمدن باشد . در داخل این احزاب گاه دو جریان بوجود میآید . نخست بعضی عناصر روشن فکر که درباره واقعیت استعماری و اوضاع بین المللی تحلیلی پیکیر انجام داد ،

اند، خلاصه ایدئولوژیک موجود در احزاب ملی و فرتائیک و استراتژیکی آنها را انتقاد میکنند. بطور خستگی‌ناپذیر اساسی‌ترین سؤال‌ها را با رهبران مطرح میکنند. می‌پرسند: ناسیونالیسم یعنی چه؟ شما از این کلمه چه می‌فهمید؟ محتوی آن چیست؟ استقلال برای چه؟ تازه چگونه می‌خواهید آنرا بدست آورید؟ ایشان می‌خواهند مسائل مربوط به شیوه عمل دقیق بررسی گردد و می‌خواهند علاوه بر وسایل انتخاباتی استفاده از هر وسیله دیگر مجاز گردد. رهبران هم در برخورد اول خود را از شر این جوش و خروش که بزم آنها از عوارض جوانی است و ناشی از اقتصادی سن، آسود می‌کنند. اما از آنجا که این خواسته‌ها نه جوش و خروش است و نه از عوارض جوانی، آن‌عده از عناصر انقلابی که از این مواضع دفاع میکنند به سرعت منفرد میشوند. رهبران ضمن برج کشیدن تجربه‌های خود، این ماجراجویان هرج و مرج طلب را بایستی به دور می‌اندازند. ماشین حزب عصیان خود را نسبت به هر نوع نوسازی نشان می‌دهد. رهبری حزب بیضا و مضرب است که نکند به ماجرائی کشانده شود که جوانب مختلفش را نسجیده است و دامنه و نیرو و جهت آنرا نیز نمیتواند حدس زنند. اقلیت انقلابی حزب در برابر این چنین رهبری تنها می‌ماند. جریان دوم به کادربندی دست دوم مربوط است که به سبب فعالیتشان از پلیس و استعمار ستم و آزار دیده‌اند. تذکر این نکته بجا و جالب توجه است که این قبیل افراد با ابراز فداکاری و میسن دوستی نمونه به دستگاه رهبری راه یافته‌اند. این افراد که غالباً مدارج ترقی حزبی را از پایه شروع کرده‌اند، معمولاً کارگران یدی و فصلی و گاه از بیکاران واقعی بوده‌اند. برای آنها عصویت در حزب برای پرداختن به سیاست نیست، تنها وسیله ارتقاء از حالت حیوانی به حالت انسانی است. این افراد که قانون پرستی افراطی حزب را خار راه می‌بینند در قلمرو فعالیتها که بایشان واگذار شده است، چنان روحیه ابتکار، مبارزه جوشی و شهامتی از خود ظاهر می‌سازند که بناچار وی آنکه اجتناب ممکن باشد، توجه قوای قهریه استعمار بوسوشان جلب میشود. توقیف میشوند، شکنجه میشوند، محکوم میشوند، بخشوده میشوند. دوران زندان را صرف برخورد عقاید و آراء و تحکیم عزم و اراده میکنند. در اعتصاب غذاها و در هم بستگی قهار که میوه دخته‌های عمومی زندانهاست روز آزادی خویش را بسان فرصتی مجسم میکنند که برای آغاز مبارزه مسلحانه بانها داده میشود. درست در این زمان، در بیرون از زندان، استعمار که از هر سوی آماج حمله است چشمت زدن به ملی‌های میانه رور آغاز میکند.

بدینگونه دو جناح: جناح جانبدار مبارزه در چهارچوب قانون و جناح جانبدار مبارزه آزاد از قید این چهارچوب، جدائی از هم میل میکنند. غیرقانونیها احساس میکنند غیر قابل تحمل شده‌اند و فراری میشوند. قانونیهای حزب با احتیاط تمام بکمکشان می‌آیند اما دیگر آنها خود را بیگانه حس میکنند. اکنون دیگر غیرقانونیها سعی میکنند با عناصر روشنفکری تماس گیرند که چند سال پیش بانظرشان آشنا شده بودند. این تماسها به تشکیل یک حزب مخفی در کنار حزب قانونی میانجامد. باری به همان اندازه که حزب قانونی با استعمار نزدیک میشود و در تغییر آن از داخل تلاش بکار می‌برد، سرکوب عناصر ما از دست رفته شدت میگیرد. گروه غیرقانونی خود را مواجه با بن‌بستی تاریخی می‌بیند.

این گروه که از شهر رانده شده‌اند در مرحله اول در حومه نزدیک شهر گرد هم می‌آیند.

آنجا هم در دام پلیس میافتند و ناگزیر میشوند شهرها را برای همیشه ترک گویند و از محیط های مبارزه سیاسی بگریزند. به روستاها، به مناطق کوهستانی و به توده های دهقانی روی میکنند. توده ها نخست در برشان میگیرند و از تعقیب پلیس حفظشان میکنند. مجاهد ملت خواهی که تصمیم میگیرد به جای قایم باشن با پلیس شهرها سرنوشت خود را در دست توده های دهقانی گذارد، هرگز نمی بازد. بالا پوش دهقانی او را با محبت و یاد قتی دور از تصور میپوشاند. این افراد که بحال تبعید بسر میبرند و پاشهر و مفهوم ملت و مبارزه سیاسی که در آنجا آموخته بودند رابطه بریده اند، به جنگلی های واقعی تبدیل یافته اند. برای فرار از چنگ پلیس ناگزیرند مرتب تغییر محل دهند، برای آنکه جلب توجه نکنند ناچار فقط شب ها حرکت میکنند. بر اثر اجبار در تغییر محل کشور را گردش میکنند و آنرا میشناسند. کافه ها و قهوه خانه ها و محبت و گفتگو درباره انتخابات آینده و بی چشم و روئی فلان و بد جنسی فلان مامور پلیس را فراموش می کنند. گوششان صدای ملت واقعی را میشنود و چشمشان فقر بزرگ و دور از انداز مردم رای بیند. بارزش وقتی که در تفسیر های بی ثمر از رژیم استعماری به در رفته است پی میبرند و بالاخره میفهمند که دیگر گونی در اصلاح و در بهبود وضع خلاصه نمیشود. در نوعی سرگیجه که عادت ثانویشان در پی یابند تنها تظاهرات در شهرها همراه از تغییر دادن و واژگون ساختن رژیم استعماری عاجز است. این تظاهرات اینان طرز صحبت با دهقانان را یاد میگیرند و به این امر پی میبرند که توده های دهقان همواره مساله آزادی ملی را به جز از راه قهر قابل حل ندانسته اند. زمینهاییکه باید از خارجیان باز پس گرفت و مبارزه ملی و قیام مسلحانه، اینها همه بسیار ساده و طبیعی است. مردمی را کشف میکنند بهم پیوسته که هر چند در نوعی بی حرکتی بسر می برند اما ارزشهای اخلاقی دست نخورد های دارند و در ایمان و دل بستگی شان به ملت خللی نیست. بوجود مردمی پی میبرند جوانمرد و آماده برای هرگونه فداکاری و مہیای ایثار و آماده جانبازی و بی قرار مبارزه و باغروری چون غرور عقاب. میتوان فهمید که از تماس مبارزاتی که تحت تعقیب پلیس بسر میبرند و این توده های پر جوش و خروش و بطور شری باغی، چه مخلوط قابل انفجاری و با چه قدرت خارق العاده ای بوجود خواهد آمد. این مردان که از شهر آمده اند در مکتب خلق به شاگردی می نشینند و هم در همانحال مردم تعلیم سیاسی و نظامی میدهند. درس زیاد طول نمیکشد زیرا که توده ها با توجه دادن بآمادگی و بیقراری عضلات خویش، رهبری را به تسریع و امید دارند. مردم سلاح ها را صیقل میدهند و نبرد مسلحانه آغاز میشود.

قیام، احزاب سیاسی را پریشان خاطر میکند زیرا که آئین آنها همواره بیهودگی هرگونه زور آزمائی را تاکید کرده است. همیشه وجود این احزاب خود یعنی حکومت هرگونه قیام برخی از احزاب سیاسی در دل در خوشبختی کلن هاشریکند و از اینکه در این کار جنون آمیز و در این قیام که بزودی در خون سرکوب خواهد شد شرکتی ندارند، احساس خرسندی میکنند. اما آتش افروخته پسان بیماری مسری، تیز خرام سراسر کشور را میگیرد. زره پوش ها و هواپیما ها به پیروزی ای که انتظار میرفت دست نمی یابند. استعمار در برابر وسعت گرفتن بیماری بفکر فرو میرود. از میان مردم کشور استعمارگر صدهائی بلند میشود که توجه عمومی را به و خامت وضع جلب میکند. مردم نیز بنوبه خود در کلبه های حصیری و خواب و بیدار، خود را با این حرکت جدید

ملی در رابطه میگذرانند . در دل به آهنگی آرام بافتخار سلحشوران سرود میخوانند . قیام تمامی ملت را در بر گرفته است . اکنون نوبت تنها ماندن احزاب است .

ولی سرانجام رهبران قیام روزی به ضرورت گسترش آن به شهرها پی میبرند . این آگاهی تصادفی نیست . بدلیل منصفی است که توسعه مبارزه مسلحانه رهائی بخش ملی از آن منابت میکند . گرچه روستاها ذخیره ای تمام نشدنی از نیروی انسان دارند و گرچه دسته های مسلح قادرند ناامنی را بر آنها چیره سازند ، اما استعمار در استواری نظام خود تردید نمی کند و خویش را در معرض خطری اساسی و جدی نمی بیند . اینست که رهبری قیام ضروری بیند و تصمیم میگیرد که جنگ را به مأمور دشمن یعنی شهرهای مجلل و آرام ببرد .

استقرار قیام در شهرها ، رهبری را در برابر مسائل دشواری قرار میدهد . گفتیم که بیشتر رهبران که در شهرها متولد شده و تعلیم و تربیت یافته اند به سبب تعقیب پلیس استعماری و عدم تفاهم با کادرهای (عضوهای مدیر) محتاط و سربراه احزاب سیاسی ناچار از فرار از محیط طبیعی زندگی خود شده اند . روی آوردن آنها به روستاها در عین حال نتیجه فرار از برافشار استعمار و نشانه عدم اعتماد به سازمانهای فرسوده سیاسی است . وسیله طبیعی ارتباط این رهبران در شهر باید ناسیونالیستهای باشند که در احزاب شناخته اند . ولی ما دیدیم که فعالیتهای اخیرشان در بیرون از دایره اطلاع این رهبران دست به عصائی ، انجام گرفته است که در یافتن معنا و مفهوم استعمار دائم سر در جیب تفکر فرو برده اند .

از این گذشته نخستین کوشش جنگلی ها برای ترفتن تماس با رفقای سابق یا دقیقتتر بگوئیم برای تماس گرفتن با آنها که از همه چپ تر مینمودند ، ایشان را بیمناک تر میکند و هرگونه میل به دیدار آشنایان سابق را هم از ایشان سلب میکند . در واقع قیام که از روستاها شروع شده است بوسیله آن قسمت از دهقانان به شهر میرسد که ممنوع از ورود به شهرها و در اطراف آنها ناگزیر از توقف شده اند . مردمی که در نظام استعماری تکه استخوانی هم نصیبشان نمیشود . این جماعت که بر اثر افزایش جمعیت روستاها و تصرف زمین هاشان مجبور از ترک خانه و زمینهای آب و اجداد - دیشان شده اند ، با امید آنکه بتوانند روزی به شهرها راه یابند و جایی برای خود باز کنند ، دائم در اطراف آنها در گردشند . پیش قراولان شهری قیام از میان همین توده ها ، همین سنگه زاغه ها و همین لومین پرولتاریا برمیخیزند . لومین پرولتاریا ، این خیل کرسنگان از ایل و عشیره بریده ، یعنی از خود روترین و برنده ترین نیروهای انقلابی مردم استعمارزده است .

در کوبا ، در سالهای قبل از شورش مائو مائو دیدیم که مقامات مستعمراتی انگلیس بر تضییق و فشار بنظر ارباب لومین پرولتاریا افزودند . در سالهای ۵۱ و ۵۲ نیروهای پلیس و واماوران کشوری برای مقابله با سیل عظیم جوانان کوبا که از دیه ها و جنگل ها بسوی شهرها سرازیر میشدند و با ناامیدی از یافتن کار به دزدی و فسق و فجور و بد مستی مشغول میشدند ، عملیات و فعالیتهای خود را هماهنگ کردند و غیره . . . در کشورهای استعمارزده جنایتهای خرد - سالان از نتایج مستقیم وجود لومین پرولتاریاست . در کنگو نیز از سال ۱۹۵۷ به بعد اقدامات حادی برای بازگرداندن اوایشان خرد سال - که نظم عمومی را مختل میکردند - به روستاها بعمل آمد . برای اسکان مجددشان در دیه ها اردوهای تشکیلی گردید و اداره آنها به

هیات های مذهبی مسیحی - البته زیر حمایت ارتش بلژیک - واگذار گردید .

تشکیل لومپن پرولتاریا پدیده ای است تابع منطقی ویژه که نه تلاش خارج از اندازه هیات های مذهبی و نه احکام صادر از قدرت مرکزی نمیتواند مانع از رشد آن گردد . لومپن پرولتاریا مانند سیل موشهای صحرائی به رزم لگد ها و بارش سنگ ها بجویدن ریشه درخت ادامه میدهد . زانغه های بیاپان کننده عزم بیولوژیکی استعمارزده به اشغال دزد دشمن است . بهر قیمت و اگر باید با فعالیت های زیرزمینی . لومپن پرولتاریا که پس از پیدایش امنیت شهرها راقویا به خطر میاندازد ، گندیدگی و خوره علاج ناپذیری است که در قلب سیطره استعمار پیدا میشود . باری این ولگردان و این باج بگیران و این بیکاران و این مجرمان همانند کارگران و مردان ورزید به معرکه نبرد رهایی بخش وارد میشوند . این بیکاران از طبقه گسیخته از راه مبارزه اجتماعی به آغوش ملت باز میگردند . آنها را محدود و جامعه مستعمراتی و موازین اخلاقی استیلاگران ، اعاده حیثیت نمیخواهند . برعکس اقرار دارند که از ورود بشهر جز بزرز تپانچه و نارنجت عاجزند . این بیکاران این دون انسانها Sous Hommes حیثیت خویش را خود در برابر تاریخ اعاده میکنند . فواخر آنها هم و خد متکارهای بیست فرانکی هم و نا امیدان و همه مردان وزنانی که میان جنون و خودکشی دست و پا میزنند هم تعادل خود را باز می یابند و به تلاش برمیخیزند و با قاطعیت در حرکت بزرگ ملت بیدار شد خود شرکت میکنند . این پدیده نو که تلاش احزاب ملی را سرعت میدهد ، برای این احزاب قابل درک نیست . نفوذ قیام به درون شهر قیافه مبارزه را عوض میکند . قوای نظامی استعمار که به تمامی بروستاها رفته بودند ، دفعه مجبور میشوند برای تامین امنیت اشخاص و اموال به شهرها بازگردند . قوای مامور سرکوبی پراکنده میگردند ، خطر در همه جا حضور دارد . سراسر کشور مستعمره دستخوش تشویش میشود . دسته های مسلح دهقانان ناگهان می بینند که فشار نظامی که بر آنها وارد میشد تخفیف می یابد . گسترش قیام به شهرها در حکم هوای تازه غیرمنتظره ای برای جلوگیری از خفه شدن قیام است .

رهبران قیام با مشاغل شوروی جانی که مردم در وارد کردن ضربه های مرکب بر ما شین استعمار از خود ظاهر میکنند ، نسبت به سیاست ، سیاسی که سنت جاری است ، بدبین تر میشوند . هر پیروزی جدید دلیلی است تازه بردشمنی آنان با آنچه از این پس بر حرفی ، لفاظی ، مزاح و تظاهرات عقیم میخوانند . با سیاست و عوام فریبی کینه پیدا میکنند . از اینجاست که درابتدا کار کیش ، خود جوشی ، پیروزی واقعی بدست میآورد .

قیام های دهقانی بی شمار که در روستاها زاده میشوند ، در هر جا که روی میدهند ، گواهی حضور مسیح وار<sup>(۱)</sup> انبوه ملتند . هر استعمارزده مسلح ، قطعه ای است از ملتی که از این پس زند است . این قیام های دهقانی رژیم استعماری را با خطر میاندازند . نیروهای آنرا در عین بخش و بلا کردن و در هر لحظه تهدید به خفه کردن و ادا ربه بسیج شدن میکند . این قیام از قاعده ساده ای پیروی میکند : کاری باید کرد که ملت موجودیت پیدا کند . نه برنامه ای و نه قاعده و نه قطعنامه ای و نه گرایشی در کار است . مسأله ساده است . خارجیان باید بروند . برای اینکار باید جبهه مشترکی علیه ستمگران تشکیل دهیم و با نبرد مسلحانه تقویتش کنیم . تا زمانی که ادامه

۱ - مسیح همه وقت در همه جا حاضر است .

سلطه استعماری خاطر را مشغول و پریشان میدارد، آرمان ملی نیز همه گیر میشود و به آرمان فرد فرد مردم تبدیل میگردد. فکراقدام برای تحصیل آزادی تمامی مردم کشور را بخود مشغول میدارد. در این دوران حکومت با عملی است که مردم بابتکار خود انجام میدهند. ابتکار جنبه محلی پیدا میکند. بر فراز هر کوه دولتی مینیاتور مانند تشکیل میگردد و قدرت را در دست میگیرد. در دره ها و پیشه ها، در جنگلها و دیه ها، خلاصه در همه جا مقام های تصمیم گیرنده بومی پیدا میشوند. هر یک با کارهای خود به ملت موجودیت میدهند. ملت یعنی مردم محل و او بر خود فرض میداند که ملت را پیروز گرداند. ما باین استراتژی که نجات کشور را در نجات محل خلاصه میکند سرو کار داریم. هدف و برنامه تمامی دسته هائیکه سر خود تشکیل شده اند کسب آزادی محلی است. اگر ملت در همه جا است پس در اینجا است. یک قدم دیگر، ملت جز در اینجا نیست. تاکتیک و استراتژی با هم مخلوط میشود. خیلی ساده هنر سیاست در هنر نظامی خلاصه میشود. مبارز سیاسی، چریک انقلابی است. جنگیدن و به سیاست پرداختن، این دو یک کارند.

مردم محرومی که بزندگی در دایره محدود نزاع ها و رقابت ها خو گرفته بودند اکنون در فضائی آکنده از ابهت و شکوه به پیرایش و آرایش سیمای محلی ملت خود میپردازند. در نشسته اجتماعی کاملی، خانواده هاتصمیم میگیرند دشمنیهای قدیمی را از یاد ببرند. هر روز عده بیشتری بهم دست آشتی میدهند. کینه ها و عناد های خفته بیدار میشود تا بهتر ریشه کن گردد. معراج ملت وجدان را و شعور را رشد میدهد. وحدت ملی در ابتدا یعنی وحدت گروهی، یعنی ختم نزاع های قدیمی، یعنی خاتمه دادن به کدورتها. در همین زمان عده ای از مردم بومی نیز که با فعالیتهاشان و یا همدستی شان با اجنبی حیثیت کشور را لکه دار کرده اند نیز صاف و منزه میگرددند. در عوض خائنان و فروخته شدگان محاکمه و تیغ فرمی بینند. مردم ضمن حرکت دائمی خود قوانینی وضع میکنند، از وجود خود آگاه میشوند و برای استقرار حاکمیت خویش مجاهدت میکنند. بر همه مناطقی که از خواب استعمار بیدار شده اند تب سوزانی عارض میگردد. یک محیط یک ملاحظه دائمی ملاطفتی خلق سلاح کننده، یک روحیه عالی جوانمردی و یک عزم خلل ناپذیر به جانپازی در راه تحقق آرمان. در دیه ها حکمروا میگردد. این روحیه به روحیه هیئتی میماند که به قصد تقرب یا تصفیه روح تشکیل شده است. به نوعی عرفان شباهت میبرد. هیچ بومی نمیتواند نسبت باین حرکت تمامی ملت را بدنبال میکشد بی تفاوت بماند. بایل های همسایه قاصدانی اعزام میگرددند. این قاصدان اولین شبکه ارتباطی قیام را تشکیل میدهند و به مناصفی که هنوز بحرکت نیامده اند جنبش و حرکت به ارمغان میبرند. ایل هائی که دشمنی سرسختانه شان زیانزد عموم بود در آنحال که اشک شادی از چشم میریزند، سلاح کین بر زمین میگذازند و از یاور و حمایت یاد میکنند. در این پیکار مسلحانه است که دشمنان در آنحال که دست برادری در دست هم دارند یکدیگر را در کنار هم می یابند. هر روز جمع ملت جمع تر میگردد و از برکت ورود هرایل که تا زه قدم در صحنه نبرد میگذارد، دامی جدید در پیش پای سربازان دشمن گسترده میشود. هر دیهی بی میبرد که نماینده مختار و مامور ابلاغ فرمان رستاخیز به دیهی دیگر است. همبستگی ملی همبستگی روستاها و همبستگی عشایر را از شماره غرباتی که هر روز بر دشمن وارد میگردد میتوان برآورد کرد. هر گروهی که تشکیل میشود، صدای هر گلوله ای که طنین میاندازد حائی از آنست



که هرکس در تعقیب دشمن است که همه برضد او بپا خاسته اند .

این همبستگی در مرحله دوم نبرد یعنی شروع اعمال تهاجمی دشمن، بروز و ظهور و جلوه‌ای بس روشن تر دارد . قوای استعماری پس از پراکندگی نخستین، جمع میشوند، از سرسازمان می‌یابند و از شیوه‌های جنگی جدیدی استفاده میکنند که بانوع قیام متناسب باشد . این هجوم، فضای بهشتی و آسایش مطلق طلبی را که ویژه مرحله اول بود، منوش میکند و قوای بسیار در باره‌ای از نقاط معین متمرکز میکند . قدرت گروه‌های محلی به سرعت روبه تحلیل مینهد و این امر بیشتر ناشی از آنست که در آغاز هر گروه میخواهد به جنگ رخ در رخ باد دشمن بپردازد . روحیه خوش‌بینی که در مرحله اول بر همه استیلا داشت سبب بی‌اطلاع ماندن و بی‌باکی گروه‌های محلی میگردد . هر گروه باور دارد که کشور همان کوهی است که بر آن حکومت میکند اینست که حاضر نیست آنرا رها کند و زیر بار جنگ و گریز نمیرود . تلفات روز بروز سنگین تر میشود و رفته رفته تردید برد لها چیره میگردد . گروه ایستادگی سخت خود را در برابر حمله محلی دشمن آزمایش تعیین کنند، سرنوشت می‌پندارد، طرز عملش چنانست که پنداری سرنوشت کشور در هم آنجا و همان لحظه تعیین میگردد .

اما ما فهمیدیم که این حرکت تند و تیز، این حرکت که ناشی از برتری دادن احساس و عمل<sup>(۱)</sup> بر فکر پخته است و هدفش یکسره کردن کار استعمار است، بعنوان آئین آنیت و سرعت محکوم به ناکامی و نغی است . واقع بینانی حاصل از اعمال روز مراه جای فوران دیروزی احساسات را و جای ابدی انگاشتن آن حالت روایی را میگیرد . درس‌هایی که واقعه‌ها میدهند و مشاهده تن‌هایی که رگبار مسلسل‌ها مشبک میسازند، ضرورت تفسیری دیگر و عمومی تر از وقایع را آشکار میکنند . حتی غریزه ساده حیات هم حکم میکند که در جنگ روشی مبتنی بر از اینجانب آنجا و دائم در حرکت بودن اتخاذ گردد . این تغییر شیوه و فن جنگی خصیصه نبرد های رهای بخش ملت آنگولا در ماه‌های اول است . بخاطر دارم که روز پانزدهم مارس ۱۹۶۱ دهقانان آنگولا در دسته‌های دوسه هزار نفری به مواضع پرتغالیها حمله آوردند . مرد، زن، کودک، مسلح، بی‌سلاح در کمال شجاعت و با حرارتی وصف‌ناکردنی همچون توده‌های متراکم و موجهای پیاپی به نواحی زیر سلطه کلن‌ها و سربازان که پرچم پرتغال بر فراز آنها به اهتزاز بود هجوم کردند . روستاها و فرودگاه‌ها محاصره و زیر حمله‌های بیشمار قرار گرفتند اما در عوض رگبارهای مسلسل‌های استعمارگران هزاران نفر از مردم را بر زمین ریختند . سران جنبش بزودی پی بردند که اگر از صمیم دل خواهان رهایی کشورند باید راهی دیگر در پیش گیرند . از پی این آگاهی، از چند ماه باین سوی هولدن روبرتو<sup>(۲)</sup> باتوجه به نبرد های رهای بخش مختلف و با پیروی از قواعد جنگ چریکی به تجدید سازمان ارتش ملی آنگولا پرداخت .

در جنگ چریکی نبرد در آنجا رخ میدهد که چریک میخواهد نه در آنجا که چریک مستقر است . هر جنگ جوشی هر جا می‌جنگد میهن در میان پای‌های عریان‌ش قرار دارد . به دیگر سخن پاهایش به زمین چسبیده نیست . ارتش ملی رهای بخش ارتشی نیست که از آغاز تا پایان یکبار باد دشمن به جنگی سرانجام بخش دست می‌زند . ارتش رهای بخش ده به ده پیش میرود به جنگ‌ها

عقب نشینی میکنند و وقتی گرد و غبار حرکت دشمن را در عمق این یا آن دره می بینند از شادی پای بر زمین میگویند. ایل‌ها از اینجابه آنجا چون ریگ روانند. دسته‌های مسلح جا عوض میکنند و قرارگاه خود را تغییر میدهند. آنها که در شمال مستقرند بسوی غرب میروند و آنها که در جلگه‌اند به کوه‌ها میروند. هیچ موضع سوق الجیشی بر موضع دیگر رجحان ندارد. دشمن خیال میکند که چریک را تعقیب میکند اما او چنان عمل میکند که پشت سردشمن قرار گیرد و درست در لحظه‌ای که بگمان دشمن نابود شده است ضربه‌کشنده را بردشمن وارد کند. حالا دیگر چریک دشمن را تعقیب میکند. پنداری که دشمن برغم همه تجهیزات فنی و قدرت آتش در لجن مانده و هر لحظه بیشتر فروریزد. چریک سرود میخواند، سرود ظفر میخواند.

رهبران ضمن عمل متوجه میشوند که باید گروه‌ها را روشن کرد، باید آنها را تعلیم داد، باید با آنها آموزش نظری داد، ارتشی بوجود آورد و باید قدرت و فرماندهی را متمرکز کرد. وضع این جز کوچک از ملت که مظهر ملت زهرسلاح است، نیازمند اصلاح است و اصلاح این وضع با یک پشت سرگذاشته شدن. رهبرانی که از بازبهای سیاسی معمول در شهر گریخته بودند، بار دیگر سیاست را کشف میکنند. اما این سیاست وسیله خواب کردن و فریفتاری نیست بلکه تنها وسیله تشدید مبارزه و آماده کردن مردم برای اداره آگاهانه کشور است. رهبران قیام پی میبرند که شورش دهقانی را حتی وقتی در عالی‌ترین شکل خود واقع میشود، نمیتوان بحال خود رها کرد. باید زمام آنرا در دست گرفت و هدایت کرد. سرانجام رهبران قیام ناگزیر شورش دهقانی را مردود و آنرا به جنگ انقلابی بدل میسازند. رهبران باین امر پی میبرند که موفقیت منوط است به روشن بودن سدی‌ها، وقت در انتخاب شیوه‌ها و بویژه منوط است به آگاهی توده‌ها. توانی که بر حرکتهای لزوماً بهم پیوسته‌ای حاکم است که کوششهایشان القاء و ایجاد میکنند. با تکیه بر کینه توده‌ها نسبت به دشمن شاید بتوان سه روز وحدت اثر سه ماه به نبرد ادامه داد. اما بدون بالا بردن میزان آگاهی مبارزان محال است پیکار ملی به پیروزی برسد، محال است بتوان ماشین جنگی غول‌آسای دشمن را از کار انداخت، محال است بتوان انسانهارا منقلب کرد. نه شجاعت در حد اعلای خود و نه شعار در رمنتهای زیبایی خویش، کافی نمیتواند بود.

گسترش دامنه نبرد رهایی بخش به اعتقاد رهبری ضربه‌ای سرانجام بخش وارد میکند. دشمن شیوه خود را عوض میکند. اقدام‌های در ظاهر مسالمت جویانه و پرسرو صدا و مانورهای نفاق افکنانه و بالاخره آنچه عملیات روانشناسی خوانده میشود، بر سیاست فشار و اختتامی اضافه میگردد. دشمن سعی میکند در همه جا به کت جمعی فریبکار نزاع‌های ایل‌ها را زنده کند، به اصطلاح به ضد افتنشاش دست میزند و نتیجه هم میگیرد. استعمار برای اجرای مقاصد خود از وجود دودسته از مردم بومی استفاده میکند. دسته اول همدستان قدیمی او یعنی سران و قاضی‌ها و جادوگران هستند. دیدیم که توده‌های دهقانی در عین حال که بزندگانی بی حرکت و آرام خود ادامه میدهند در احترام به روسای مذهبی و افراد خانواده‌های قدیمی یا برجها میمانند. ایل همچون تنی واحد در جهتی که رئیس سنتی اثر تعیین میکند براه میافتد. استعمار بازور و دادن عواید، بهای خد متکاری این افراد معتقد را می‌پردازد.

استعمار دسته دوم را از میان لومپن پرولتاریا پیدا میکند. در میان این جماعت استعمار توده قابل ملاحظه‌ای برای مانور دادن مییابد. از اینجاست که هر جنبش رهایی بخش ملی باید

به لومین پرولتاریا منتهای توجه را بنماید . لومین پرولتاریا همیشه از دعوت به قیام استقبال میکند اما اگر بگمان آنکه بدون لومین پرولتاریا نیز قیام میتواند دامن گسترده ، این گروه بحال خود رها گردد ، این توده کرسنه و از جامعه گسیخته به مبارزه مسلحانه وارد خواهد شد و بزد و خورد خواهد پرداخت اما در کنار ستگران و ضد انقلاب کنندگان . ستگران که هیچ فرصتی را برای بجان هم انداختن سیاه پوستان از دست نمیدهند ، با منتهای خوشحالی از ناآگاهی و نادانی که از جمله معایب لومین پرولتاریاست استفاده میکنند . اگر قیام این ذخیره آماده انسانی را به سرعت سازمان ندهد و یکنار نشود اینان بعنوان سرباز مزدور<sup>(۱)</sup> در کنار قوای استعمارگر با انقلاب به نبرد خواهند پرداخت . در الجزایر دسته های مسلح ضد انقلاب و مسالی حاجی ها از همین لومین پرولتاریا بودند . در انگولا نیز هم اینها بودند که برای ستونهای مسلح پرتغالی که در قفایشان حرکت میکردند ، راه را باز میکردند . در کنگو افرادی از لومین پرولتاریا دیده میشوند که در یک جا ، در کازایی و کاتانگا ، در تظاهراتی دیده میشوند که برای درخواست خود مختاری برپا میشوند و در جاه دیگر ، در لئوبولد ویل ، برای برآنداختن تظاهرات ، خود جوش ، صد لومو مبارک را میروند .

دشمن که نیروهای قیام را بررسی میکند ، که دشمن را یعنی مردم استعمارزده را مطالعه میکند ، به ضعف ایدئولوژیک و بی ثباتی اخلاقی و معنوی برخی از لایه های مردم پی میبرد . دشمن در کنار پیشتر تازان انقلابی سرسخت که بنای کارشان شالوده ای محکم دارد به وجود انبوه افرادی پی میبرد که بر اثر ضعف و زبونی بدنی خو گرفتن به خواری و حقارت عادت کردن به عدم احساس مسئولیت هر لحظه ممکن است تعهد خود را زیر پا گذازند . دشمن از این توده ها ولو با پرداختن بهائی هنگفت استفاده خواهد کرد . بزور سرنیزه و بعد در مجازات های عبرت انگیز ، خود جوش ، خواهد آفرید . دلارهای امریکائی و فرانکهای بلژیکی به کنگو سرازیر میشوند . فجایع بر ضد مردم<sup>(۲)</sup> هوای ماداگاسکار از شماره بیرون میروند . در الجزایر کروگانها و افرادی که به سرسازاری گرفته شده اند ، بخدمت نیروی نظامی فرانسه در آورده میشوند . رهبر قیام سقوط ملت را در برابر چشم می بیند . ایل هائی چند ، دسته های مسلح به سلاح نوسو تشکیل میدهند و به ایل رقیب که در اوضاع و احوالی خاص به ناسیونالیسم گرویده است حمله میکنند . اتفاق و اتحادی که در آغاز قیام آنها به با عظمت و شریخش بود آسیب می بیند . وحدت ملی از دست می رود و قیام بر سر گذرگاه تعیین کننده ای قرار میگیرد . در این هنگام است که ضرورت تاریخی تربیت سیاسی توده ها باز شناخته میشود .

این اعتقاد به رجحان احساس و عمل بر اندیشه ، که میخواست و بر آن بود یک ضرب ملت را به حاکمیت مطلق رساند ، این یقین که همه اجزاء ملت را میتوان با سرعتی یکسان و در پرتو خواستی واحد به حرکت آورد و بدنبال کشاند . این قدرت که امیدها همه بر آن بنا شده بود ، از بوته آزمایش ، ضعف بزرگی بیرون میآید . استعمارزده تازمانی که تصور کند بدون مرحله گذار میتواند از حالت یک انسان استعمارزده بحالت عضو برخوردار از حق حاکمیت جامعه ای مستقل درآید ، تا زمانیکه فریب پی قرار ی عصله های خود را بخورد که او را به خیال این امر که بی طی مراحل ازین حالت بآن حالت میتواند درآید می اندازند ، در راه شناسائی و معرفت گامی برنداشته است . شعورش ابتدائی مانده است . دیدیم که استعمارزده با سری پر شور وارد مبارزه میشود ، بوژه اگر

۱ - Mercenaire

۲ - Hova

مردمی از نژاد مالزی را گویند که در قرن ۱۸ بر ماداگاسکار مسلط شدند ، قدی کوتاه ، پوستی زیتونی و موهائی مجعد دارند .

این مبارزه مسلحانه باشد . دهقانان در پیوستن بقیام بهمان اندازه‌ای شور و شغف از خود نشان میدهند که در طرز زندگی عملاً ضد استعمار مانده باشند . از دیرباز دهقانان بانواع حیل و موازنه جوشی‌هایی که تردستی شعبده بازان را بخاطر می‌آورند ، همواره توانسته اند نَمیت خود را تا حدودی از گزند تحمیل‌های استعمار حفظ کنند . از تلاشی در حفظ نَمیت و طرز زندگی خاص خود ، باین باور رسیده اند که استعمار پیروز نشده است . غرور دهقان ، تعمدی که در نرفتن به شهرها و در دوری از دنیای ساخته و پرداخته خارجی نشان میدهد ، احتراز دائمی اش از دستک‌آداری استعماری ، همواره بدان معناست که او در برابر استعمار که جز نیمی از چهره خود را نشان نمیدهد ، عمل به مثل میکند .

نژاد پرستی ضد نژاد پرستی و اراده دفاع از پوست که جز پاسح استعمارزدگان به ستم استعماری نیست ، دلیلی کافی برای قیام به مبارزه است . اما کسی به جنگ بر نمیخیزد و زجر و ستم بیرون از طاقت را تحمل نمیکنند و نابودی همگی افراد خانواده را نظاره نمیکنند تنها برای آنکه نژاد پرستی یا کینه پیروز گردد . نژاد پرستی ، کینه ، میل ، شروع انتقام گیری ، نمیتواند مایه قوام و دوام یک نبرد رهایی بخش گردد . این برق‌ها که در وجدان میزند و تن را به راه‌های پراشوب می‌افشد و آدمی را بدامن خواهبهای آشفته و بیخنت‌هایی می‌اندازد که در آنجا قیام فم دیگری ، شخص‌راد چار سرگبجه می‌سازد و خون ، خون دیگری را می‌طلبد و مرگی بدلیل ساده ، حس باختگی ، مرگ دیگری را سبب می‌گردد ، این شور و هیجان وصف ناپذیر ساعت‌های نخست ، در صورتی که تنها از مایه بخورد نابود خواهد شد . راست است که تحمیلات پایان ناپذیر قوای استعمارگر اسباب و علل عاطفی تازه‌ای بر اسباب و علل مبارزه خواهد افزود و راست است که انگیزه‌های جدیدی برای کینه توزی در اختیار مبارز میگذارد که همچون دلایلی تازه است برای آنکه بجستجوی ، کلن مهدورالدم ، برود ، اما رهبری هر روز بیشتر باین امر می‌برد که کینه برای مبارزه بر نامه نمیشود . تنها باید فاسد بود تا باین امر دست که دشمن هرگز دست از ارتکاب جنایت نخواهد شست و از عمیقتر کردن ، گودالی ، که میان وی و مردم استعمارزده وجود دارد ، می‌خواهد آسود و اینها خود موجب می‌گردد که مردم یکجا وارد قیام گردند . همان‌طور که معلوم کردیم دشمن همواره در صدد است که بعضی از گروه‌های مردم و یا بعضی از نواحی و یا جمعی از سران را بسوی خود جلب کند . در جریان مبارزه به کلن‌ها و نیروهای پلیس در این خصوص دستورها و تعلیماتی داده میشود . طرز رفتار ، ظرفیت و انسانی ، ترس می‌گردد و تا مرحله بکار بردن عناوینی نظیر آقا و خانم در روابط کلن و استعمارزده ، نیز ، پیش میرود . برادب و خوشروئی افزوده میشود . استعمارزده احساس میکند که پنداری تعبیرها ئی نمایان و مشخص رخ داده است .

استعمارزده که تنها برای آن دست به اسلحه نبرده است که از گرسنگی می‌مرد ، یا ملتشی مضمحل شده ، بلکه برای این امر نیز بوده است که کلن او را حیوان میدانسته و با او معامله حیوان میکرده است ، در برابر این اقدام‌ها از خود حساسیت بسیار نشان میدهد . این تدابیر روانی بغض و کینه او را تخفیف می‌بخشد . صاحبان فن و جامعه شناسان ، مانورهای استعمارگران را از نقص‌عاری می‌کنند و بردارنده مطالعه‌های خود پیرامون ، عقده‌های روانی ، نظیر عقده

محرومیت، عقده ستیزه جویی و عقده استعمارپذیری میافزایند. استعمارزده را ارتقاء درجه میدهد و سعی میکنند بکمک روانشناسی و البته مقداری پول خلع سلاحش کنند: این ظاهر سازیه‌ها و این تدابیرنا توان که حدود آن عالمانه تعیین میشوند به موفقیت‌هایی چند میانجامند. گرسنگی استعمارزده چنان است، گرسنگی به هر آنچه ویرا انسان کند چندان است، که این صدقه‌ها نیز در مقیاس موضعی میتواند در متزلزل ساختن او موثر افتند. وجدان او هنوز چندان کدر و نارس است که اندک جرعه‌ای را روشنایی‌ای بزرگ می‌پندارد. عطش سوزانی که او هم از آغاز به روشنایی دارد در معرض خطر فریفتاری است. توقع‌های جامع و متکی به قهری که در شماره‌سر به فلک میزدند، تخفیف و تقلیل می‌یابند. اگر مبارزه به‌درازا کشد، که می‌کشد، بیم آن میرود که گرگ بیقراری که میخواست همه چیز را ببرد و تندبادی که میخواست انقلابی اصیل را بانجام رساند، چندان عوض شود و تغییر کند که باز نتوان شناخت. استعمارزده هر آن در معرض این خطر است که در آرزای کمترین امتیازی خلع سلاح گردد.

رهبران قیام با وحشت این بی‌ثباتی استعمارزده را کشف میکنند. با وجود گیجی اولیه که این کشف در آنها بوجود می‌آورد، به‌ضرورت کار توضیحی پی می‌برند و درمی‌یابند که نجات قضی وجدان‌هایی که در لب پرنگاه قرار دارند، ضرورتی اجتناب‌ناپذیر است. زیرا که: جنگ به‌درازا می‌کشد و دشمن متشکل میشود و بر قدرت خود میافزاید و سراز استراتژی استعمارزدگان درمی‌آورد. نبرد رهائی بخش ملی، در به یک خیز از یک ورطه جهیدن خلاصه نمیشود. این حماسه، روزانه وسخت است و رنج‌هایی که به همراه دارد از تمامی رنج‌های دوران استعمار جانکاه‌تر است. آنجا، در شهر، پنداری که کلن‌ها عوض شده‌اند و مال‌ها (۱) خوشبخت‌ترند، احترامشان میکنند. روزها یکی از پس دیگری میگذرند. اما استعمارزدگانی که با معرکه نبرد گذارده‌اند و مردمی که باید به حمایت خویش ادامه دهند، نباید تعادل خود را از دست بدهند. نباید تصور کنند که بمقصود رسیده‌اند. وقتی هدف‌های اصلی مبارزه بر اثر توضیح بر ایشان معلوم میشود، نباید رسیدن بدانها را غیر ممکن بدانند. تکرار کنیم که کار توضیحی ضرورتی است دائمی. باید مردم بدانند بکجا میروند و چگونه باید رفت. جنگ یک زد و خورد، تنها نیست، یک رشته نبرد‌های محلی است که هیچکدام به تنهایی نقش تعیین‌کننده ندارند.

بنابراین باید در فکر نیروهای خود بود و در مصرف آنها صرفه جو. هرگز نباید آنها را به تمامی روانه میدان کرد. قوای ذخیره استعمار غنی‌تر و مهم‌تر از ذخایر استعمارزدگان است. جنگ ادامه می‌یابد و خصم از خود دفاع میکند. تسویه حساب قطعی کار امروز وفردانیست. این کار در حقیقت از همان نخستین روز قیام شروع شده و اگر به پایان نرسیده است نه برای آنست که دیگر دشمنی در برابر نیست بلکه برای آنست که به علل بسیار دشمنی پی میبرد که سرانجام بخشیدن باین نبرد و شناختن حق حاکمیت ملت استعمارزده به مصلحت خود اوست. مقاصد مبارزه نباید در وضع مبهم و چندپهلوی روز اول باقی بمانند. اگر نسبت باین امر توجه کافی مبذول نشود هر آن این خطر وجود دارد که امتیاز ناچیزی از جانب استعمار، مردم را درباره ضرورت ادامه مبارزه به‌تردید اندازد. مردم از اشغالگر تحقیر بسیار دیده‌اند و باین دلیل باور دارند که

۱ - Lesnötven اشاره است به رابطه آقائی و بندگی میان کلن و استعمارزده. کلن استعمارزده را مال خود میدانند.

وی بهر قیمت جنبش را سرکوب خواهد کرد. اینست که سرعمل او را که از آن بوی جوانوردی به مشام رسد و هر خوشرفتاری او را باشکستی و پهجت به حسن قبول پذیرا خواهند شد. استعمار زده از خوشحالی به زیر آروز میزند. باید دامنه کار توضیحی را گسترش داد و به مبارزان فهماند که درخشندگی امتیازهای دشمن نباید کورشان کند. این امتیازها که بهر صورت چیزی جز امتیاز نیستند ناظر به مورد دعوا و موضوع اصلی نیستند. از دیدگاه استعمارزده میتوان بتاکید گفت: ین امتیاز در صورتی که اساس نظام استعماری را برهم نزنند، اساسی را نه این نظام بر آن بنا شده است، ناظر به موضوع اصلی نیست و نزاع در محل خود باقی است.

روشن است که صورخشن حضور اشغالگر میتواند کاملا ناپدید گردد. این ناپدیدگشتن پر سروصدا، در واقع برای تخفیف هزینه های قوای اشغالگر و دوری جستن از بهدر دادن قوا است. اما این ناپدید شدن به بهائی سنگین تمام خواهد شد. دقیقتر، به بهای اسیر شدن کشور در گیر قیودی سخت تر. شواهد تاریخی را باید به مدد خواندگان مردم به شک آنهیل متقاعد کردند که ظاهر آراسته و نقاب امتیاز و اجرای اصل امتیاز دادن به هر قیمت، بعضی کشورها را با سارتی نامرئی اما کاملتر مبتلا کرده است. مردم و همه مبارزان باید این قانون تاریخی را بشناسند که میگوید: برخی از امتیازها نیستند مگر غل و زنجیر. وقتی کار توضیحی انجام نگرفت رهبران بعضی از احزاب سیاسی با چنان سهولتی به اعمال بی قدر سازشگرانه دست میزنند که شخص در شگرت میماند. استعمارزدگان باید کاملا متقاعد شوند که استعمار هیچ عطیهای به آنها اعطاء نخواهد کرد. آنچه که استعمارزده با مبارزه سیاسی و نبرد مسلحانه بدست میآورد هرگز ثمره خیرخواهی و خوش قلبی کلن ها نیست بلکه نشانه عجز کلن ها در به تاخیر انداختن اعطای امتیاز است. بعلاوه استعمارزدگان باید بدانند که استعمار نیست که به آنها امتیاز میدهد، اعطاء کننده امتیاز خود آنها هستند. برای مثال وقتی دولت انگلستان حاضر میشود چند کرسی اضافی در مجلس کنیا به اختیار افریقائیان گذارد، باید بسی بیشترم و نادان بود که ادعا کرد انگلستان امتیاز داده است. کیست که نداند امتیاز دهنده مردم کنیا هستند؟ ملل استعمارزده، مردمی که همه چیز خود را از دست داده اند باید آن طرز تفکر را که تاکنون صفت میزه آنها بوده است رها کنند. در صورتی که هیچ گرمزی نباشد، استعمارزده تنها مجاز است که با استعمار مصالحه کند اما هرگز نباید تن به سازند دهد.

تمامی این توضیح ها، این روشنگری های مکرر وجدان، این طی صریح ها در شناسایی تاریخ جامعه ها، شدنی نیستند مگر در محدود یک سازمان، مراز راه متشکل کردن مردم. این سازمان با استفاده از عناصر انقلابی که در ابتدای قیام از شهر به ده آمده اند و نیز با استفاده از کسانی بوجود میآید که طی گسترش دامنه مبارزه به تدریج به روستاها روی میآورند. این هسته است که ارکانیسم سیاسی جنینی قیام را تشکیل میدهد. دهقانان نیز که ضمن تحصیل تجارب عملی، معلوماتی هم کسب میکنند، به نوبه خود در هدایت مبارزه توده ای شایستگی نشان میدهند. میان مردمی که میجنگند و رهبرانشان جبرانی برقرار میشود که برای هردو ظرف آموزنده و شمر بخش است. نهاد های سنتی قوام و قدرت میکینند و گاه بکلی تغییر شکل میدهند. محاکم حل اختلاف، جماعت های ده، به محاکم انقلابی، به کمیته های سیاسی - نظامی، تبدیل میگردد.

کمیسرهای سیاسی از هردو و از میان هرفوج جنگنده سردر میآورند. مردم که تازه با سنگلاخ غواض مواجه میشوند، بدستکاری کمیسرهای سیاسی روشن میشوند. باین ترتیب که کمیسرهای سیاسی مسائلی را که مبهم ماندنشان ممکن است به انحراف مردم کمک کند بی محابا با مردم در میان میگذارند. مشاهده این که عده کثیری از مردم بی اعتنا به آنچه درکوه ها میگذارد در شهرها به زندگانی عادی خود ادامه میدهند، چنانکه پنداری نمیدانند نهضت اصلی آغاز گشته است، مبارزان مسلح را سخت برآشفته میکند. با ملاحظه آرامش شهرها و ادامه زندگانی عادی در آنها، به دهقانان این احساس ناگوار دست میدهد که قسمت عمده ای از مردم منتظرند ببینند برد بایکست. این ملاحظه ها، دهقانان را عاصی میکند و آنان را نسبت به مردم شهرها بدگمان تر میسازند و در ایشان میل به تحقیر و محکوم کردن شهرنشینان را برمیانگیزند. کمیسر سیاسی باید آنان را از این حقیقت آگاه کند که منافع ویژه بعضی از گروه های جامعه با مصالح ملی انطباق ندارد و از این طریق مبارزان را رهنمون گردد که همه را بعیت چشم ننگرند در قضاوت قائل به تفصیل گردند و در موضع گیری به تفاوتی که در مردم است توجه کنند. تنها در این صورت، مردم پی میبرند که استقلال ملی واقعیت های بسیاری را که گاه متفاوت و متضادند از پرده بیرون میاندازد. درست در این مرحله از مبارزه کار توضیحی تعیین کنند است زیرا که مردم را از مرحله ناسیونالیسم کلی و بی عنایت به تفاوتها، به مرحله آگاهی و شعور اجتماعی و اقتصادی میرساند. مردم که در ابتدای مبارزه آئین ثنویت کلن ها را پذیرفته بودند؛ این را که سفید پوست و سیاه پوست، عرب و رومی، از یک سرشت نیستند، رفته رفته پی میبرند که بعضی از سیاه پوستان از سفیدپوستان سفیدترند و بدست آوردن احتمالی یک پرچم ملی و امان ارتقا به مقام یک ملت مستقل بخودی خود موجب نمیگردد که بعضی از لایه های مردم چشم از منافع و امتیازهای خود ببوشند. مردم متوجه میشوند که بومی هایی که در بومی بودن مانند خود او هستند، نه تنها در جنگ چیزی از دست نمیدهند بلکه در تحکیم موقعیت مادی و قدرت تازه خود از آن استفاده هم میکنند. بومی هایی پیدا میشوند که با استفاده از موقعیت جنگ معامله های پرسودی انجام میدهند. این سودها را از معامله با مردمی بدست میآورند که مثل همیشه بغدادی بیدریغ خود ادامه میدهند و خاک میهن را با خون خود آبیاری میکنند. مبارزی که باوشایل ابتدائی بمقابله ماتین جنگی استعمار برخاسته است متوجه میشود که ضمن برانداختن ستم استعماری به برپا کردن یک دستگاه بهره کشی دیگر کمک میکند. پی بردن به این امر ناگوار و دردآور، عصیان انگیز است. قضیه در ابتدا، چقدر ساده به نظر میرسید؟ در این سو، همه خوب بودند و در آن سو، همه بد. روشنائی شاعرانه و رویائی روزهای نخست جای خود را به سایه روشنی میدهد که وجدان را مشوین میکند. مردم کشف میکنند که پدیده نابرابری جوگ استعمار، میتواند در جلد یک سیاه یا یک عرب هم درآید. بدنبال این کشف مردم فریاد میکنند آی خائن. اما این فریاد را باید تصحیح کرد. خیانتی که میشود خیانتی است اجتماعی و نه ملی. بنا بر این باید ب مردم آموخت فریادشند: آی دزد. مردم در طی طریق پرزحمت معرفت عقلانی، باید به ساده اندیشی که وجه ممیزه درن و فهمشان از استیلاگر است پایان بخشند. این نوع کلن، استیلاگر، در برابر چشمشان به اجزائی این و آن گون تجزیه میگردد. دریرامون

خود می بینند که چسان بعضی از کلن‌ها از شرکت در جنون تبهکارانه هم‌رنگان خود امتناع میکنند و جقدر با آنان فرو دارند. این افراد که بدون تمیز در شمار خارجیان بوده اند، جنگ مستعمرانه را محکوم مینند. کارسوائی این جنک وقتی بالا میگیرد که جمعی از این آدمها باین سو میآیند، به سیاه پوستان میپیوندند، یار اعراب میشوند و پهررنجی و شکجه‌ای و مرگ نیز تن میدهند.

این نمونه‌ها کینه‌ها را که استعمارزده نسبت به جمع خارجیان در دل داشت خلع سلاح میکنند. استعمارزدگان این افراد کم شمار را از محبتی بیدریغ برخوردار میکنند. در مهرورزی و حسن ظن بدیشان براه افراط و به مرز اعتماد مطلق میروند. از کشور مادر که در چشم استعمارزده نه مادر، نامادری‌ای سنگدل و خون‌آشام بود، صداهائی با اعتراض بلند میشوند. این صداها که گاه اعتراض‌مشاهیر را هم منعکس میکنند، سیاست جنک دولت مرکزی را یکسره محکوم میکنند و توجه به خواست و اراده مردم استعمارزده را توصیه مینمایند. عده‌ای از سران از شرکت در جنک استعماری امتناع میکنند، بعضی مخالفت خود را با جنک برصد آزادی ملت مظلوم صریحا اعلام میدارند. به زندان میروند و بخاطر حق ملتی در تعیین سرنوشت خود رنجها و مرارتها تحمل میکنند.

دیگر همه کلن‌ها مستحق مرگ نیستند. از میان استعمارگران کسانی برمیخیزند که به مردم مبارز و مبارزه آنها از بعضی فرزندان ملت بسیار نزدیگترند. مرحله نژاد و عصر نژاد پرستی در دو طرف بسر آمده است: هر مسلمان یا هر سیاه‌پوست دیگر نمیتواند جواز اصلت دریافت کند. استعمارزده دیگر با مشاهده هر کلن بسراغ تفنگ و قهقه خود نمیرود. وجدان او با تلاش بسیار بر حقایق جزئی و محدود و بی‌ثبات دست می‌یابد. و اینهمه تا بخواهی مشکل است. این مشکل را انجام وظیفه، رشید و بالغ گردانیدن یک ملت، نظم و دقت سازمان توأم با درجه آگاهی رهبران سازمان آسان میکند. درجه آگاهی ایدئولوژیک یا به پای گسترش مبارزه و مانورهای دشمن و پیروزی‌ها و ناکامیها تعالی می‌یابد. قدرت و آمرت رهبری در بر ملا کردن اشتباه‌ها است، در استفاده از هر مراجعه‌ای به گذشته برای گرفتن پندی از آن و تأمین شرایط تازه پیروزی است. هر شکست موضعی را برای صرح مسأله در مقیاس عموم روستاها و تمامی شبکه‌ها باید مغتنم شمرد. هر بار که توضیح درباره یک مورد آگاهی مردم را تعالی بخشد نشان میدهد که بنای کار قیام بر عقل و درایت است و گواه آنست که قیام یا به مرحله بلوغ و پختگی گذاشته است. به رغم جمعی از اصراریان که گاه آگاه کردن مردم را از چند وجوهی‌ها، خضرناک و موجد شکاف در صف مردم می‌پندارند، رهبری باید به اصولی که ره‌آورد مبارزه ملی و مبارزه عمومی انسان در راه تحصیل آزادی است وفادار بماند. نوعی خشونت و تحقیر نسبت به زرنکیها و اعمال فردی وجود دارد که خصلته انقلابی است. اما نوع دیگری از خشونت وجود دارد که در عین شباهت شکست آموزش‌ها اولی، در خصلت کاملاً ضد انقلابی، ماجراجویانه و هنج و مهج طلبانه است. اگر بیدرنگ با این خشونت مبارزه نشود، بی‌تردید ظرف چند هفته موجبات شکست نهضت را فراهم خواهد کرد.

مبارزه ملی که بر اثر بجان آمدن از مانورهای عوام‌فریبانه و اصلاح طلبانه رهبران و سرخوردن از "سیاست" از شهرگریخته بود، ضمن کار مشخص و عمل میرا از ابهام نسوع



جدیدی از سیاست را کشف میکند که هیچ شباهتی بانوع سابق ندارد. این نوع سیاست ویژه انسانهایی است که دارای حس مسئولیت اند. این سیاست ویژه رهبرانی است که قدم به عرصه تاریخ نهاده اند و نبردهائی بخت را به نیروی مغز و عضله های خود هدایت میکنند و پیشر میبرند. این سیاست سیاستی است ملی، انقلابی، اجتماعی. این واقعیت جدید که استعمار-زدگان در حال شناختنش هستند، جز بدست عمل لباس و سود برتن نمیکنند. این مبارزه است که بامنفجر کردن بنای واقعیت استعماری سابق، بعدی از وجوه ناشناخته را در برتوشناسی قرار میدهد. معانی و مفاهیم جدیدی را عرضه میکند و انگشت روی تناقض هائی میکند که واقعیت استعماری بر آن سایه انداخته بود. مردمی که میبختند، مردمی که در برتو مبارزه بر این واقعیت جدید دست می یابند و آنرا میشناسند، پیش میروند، آزاد از زنجیر استعمار، از پیش آناه و فارغ از همه وسوسه های فریفتاری و ملت ستانی پیش میروند. تنها قهری که مردم بکار برند و تنها قهری که رهبری آنرا سازمان و تعلیم دهد به توده ها امکان میدهد که از واقعیت اجتماعی سردر آورند. بدون این مبارزه و بدون این شناسائی که از عمل حاصل میشود، آنچه میماند کارناوال است و ساز و دهل. یک حد اقل تلفیق و تطبیق و چند اصلاح در بالا است و یک پرچم و آن پائین توده ای است یک دست و همچنان « قرون و سطانی » که به حرکت دائمی خود ادامه میدهد.

پایان جزء اول

# دوزخیان روی زمین

اثر  
فرانس فانون

مقدمه

از ژان پل سارتر

ترجمه - دکتر علی شریعتی

جزء دوم



## نابخستیا رهای وجدان ملی

این نکته را که نبرد ضد استعماری یکسره ملت گرای (۱) نیست تاریخ بما میآموزد. مدتها دراز استعمارزده تلاش خود را وقف از میان برداشتن نابرابریهای از گونه کار اجباری، تنبیه های بدنی، نابرابری مزد ها، محدودیت های حقوق سیاسی و... میکند. این مبارزه در راه مردم - سالاری (۲) و بر ضد ستم بر انسان از ایهام آزادی طلبی جهانی نو (۳) خارج میشود تا گاه بزحمت به مبارزه در راه استقلال ملی بیانجامد. باری تن به خود سازندادن نخبه ها نبودن پیوستگی ارگانیک میان آنان وتوده ها و چرا نگوئیم؟ تنبلی ایشان! خام دستی و بیکارگی و زدلی که این نخبه ها در رزنگاه مبارزه از خود نشان میدهند، منشاء نابخستیا رهای شومی میگردد.

وجدان ملی بجای آنکه تبلور صاف و یکدستی از قلمی ترین مکونات و خواسته های جموع خلق باشد، بجای آنکه لمس کردنی ترین شعرة بیواسطه بسیج توده باشد، باین و باین صورت شکلی بی - محتوی، زود شکن و بد ریخت است. این رگه ها که در آن دیده میشوند و حاصل روی هم قرار گرفتن لایه های بسیارند، چه خوب چرانی سهولت از ملت بریدن و به نژاد و تبار گرائیدن، از دولت روبروتافتن و به ایل و قبیله روآوردن را روشن می کنند. این رگه ها از واپس گرائی هائی خیر میدهند که برای خیزش و رشد ملی توده ای و برای وحدت ملی بس زحمت افزا و زیان بخش اند. خواهیم دید که این ناتوانی ها و خطرات بزرگی که بسیار میآوردند نتیجه تاریخی عجز بورژوازی کشورهای از توسعه مانده در عقلائی کردن عمل بینش و دانش زای توده است یا به دیگر سخن، عجز در بیرون کشیدن اندیشه و خرد از آنست. در کشورهای از توسعه مانده ناتوانی در پیرین و تقریباً ماد رزاد وجودان ملی تنها نتیجه مثله کردن انسان استعمارزده و وسیله نظام استعماری نیست، این ناتوانی زاده تنبلی بورژوازی فقر کامل وی و شکل بندی روحیه جهان وطنی او نیز هست.

بورژوازی وطنی که هنگام بسر آمدن رژیم استعماری قدرت را بدست میگیرد طبقه وای - مانده ای است. قدرت اقتصادیش نزدیک به صفر است و با قدرت اقتصادی بورژوازی مادر شهر (۴) که وی در خیال جانشینی اوست هیچ همسنگ و هم آورد نیست. طبقه بورژوازی وطنی با نیروی عشق بخود، با نیروی این عشق که احساس و عمل را براندیشه و خرد رجحان میدهد، با آسانی خوش راقانع میکند که توان جانشینی بورژوازی مادر شهر را دارد. اما وقتی استقلال پای دیوارش میگردد، چه زود در او واکنشهای مصیبت بار بر میانگیزد و چه زود ناگهیرش میکند که دست زاری و التماس بسوی استعمارگر سابق دراز کند. خصیصه دانشگاهیان و تاجران که روشن بین ترین فراکسیون دولت جدید را تشکیل میدهند عبارتست از کمی تعداد و تراکم در پایتخت و نوع فعالیت هایشان از قبیل سوداگری - کشتکاری و مشاغل آزاد است. در این طبقه اهل صنعت و خیره امور مالی وجود ندارد. بورژوازی کشورهای از توسعه مانده به تولید، به ابداع، به سازندگی و به

کار رهبری نشده است. این طبقه در خط فعالیتهائی از قماش دلالی انداخته شده است. هنر اصلیش ماندن در دروز و دیند است. بورژوازی وطنی، سوداگر و کلاش است و روحیه مدیترت صنعتی را ندارد. راستی آنست که حرص دُ دُنشانه کلن ها و نظام حرکت منومی که استعمال برقرار داشته به وی هرگز امکان انتخاب نداده است.

در نظام استعماری برای بورژوازی سرمایه اندوز مجال پیدایش و زیست نیست. باری دریک کشور از توسعه مانده، استعداد و هنر تاریخی یک طبقه بورژوازی اصیل وطنی در اینست که وجود خوش رابغنوان بورژوازی، بعنوان ابزار سرمایه نغی کند و بند و وار خود را یکسره در خدمت سرمایه انقلابی، یعنی مردم قرار دهد.

در یک کشور از توسعه مانده، بورژوازی اصیل وطنی باید وظیفه خطیر خویش را، دل کندن از هنر زد و بند و سوداگری و رو آوردن به مکتب خلق قرار دهد. به دیگر سخن بر او است که سرمایه فکری و فنی خود را که بهنگام تحصیل در دانشگاههای مستعمراتی اندوخته است در خدمت مردم قرار دهد. خواهیم دید که بدبختانه این طبقه در بیشتر موارد از این راه قهرمانی، مثبت، پرشرف و سراسر رومیگرداند تا با خیال راحت در راه بدفرجامی پیش رود، راهی ضد ملی، راهی که ویژه یک بورژوازی کلاسیک، یک بورژوازی سودجواست راه طبقه ای که خرف نالایی و خواری طلب است.

همانطور که دیدیم هدف احزاب ملت گرا، از یک مرحله بعد، ملی به مفهوم دقیق کلمه است. اینان مردم را با شعار استقلال بسیج میکنند و بقیه را بآینده میگردانند. وقتی از این احزاب درباره برنامه دولتی که درخواست تشکیلش را دارند سوال میشود، وقتی درباره رژیسی سوال میشود که در نظر دارند برقرار کنند از پاسخ عاجز میمانند چرا که یکی از اقتصاد کشور خود بی اطلاع ماندند. این اقتصاد همواره بدوین دخالت این بورژوازی توسعه یافته است. آگاهی اینان از منابع بالفعل و بالقوه زمین و زیرزمین کشورشان کتابی و تقریبی است بنابراین از آن ها جز بطور کلی و انتزاعی نمیتوانند گفتگو کنند. پس از استقلال، این بورژوازی از بلوغ مانده و اندک شمارویی سرمایه که از گزینش راه انقلابی سرباز میزند چه زود و به چه طرز اسف باری تسلیم رکود میشود. این طبقه نمیتواند به نبوغ خود میدان آزادی بدهد. بهنبیوی که میتواند (هرچند اندکی مبالغه آمیز است) بگوید بر اثر سلطه استعماری مجال شگفتن و بارور شدن را نیافته است. نقص و قلت وسائل و نادر بودن کادرها و پرا به واپس روی ناگزیر میسازد و سالهای سال به اقتصادی از نوع اقتصاد پیشموری پایبندش میکند. در افق دید وی که لاجرم محدود است اقتصاد ملی، اقتصادی است قائم به تولید فرآورده های محلی. درباره پیشموری خطابه های مهی ای براد میشوند. بورژوازی که نمیتواند و بیاری ایجاد کارخانه هائی راه بازده بیشتری برای کشور خودش دارند، ندارد همانند یک عاشق وطن و چنانکه گوئی پیشموری همان وطن و قار ملی است؛ بآن مهر میوزد.

این مهرورزی گذشته از ناتوانی در ایجاد صنعت، سودها و منافع گوناگونی است که به ین رونق کار پیشموری عاید بورژوازی میگردد. این پرستش کالای وطنی، این عدم امکان کشف افق ها و جهت های تازه منجر به روی آوردن بورژوازی وطنی به تولید کشاورزی میشود که خود نیز حصیه دوران سلطه استعماری است. اقتصاد ملی دوران تجدید استقلال، جهت تازه ای نیافته است. محصول ها همانند که بودند؛ بادام کوهی - کاکائو - زیتون - کم و کیف مواد خام مورد داد و ستد نیز همان که بود مانده است. هیچ صنعتی در کشور مستقر نشده است. صد و رو مواد خام ادامه دارد رعایای خرد پهای ارباب اروپائی و خبره تولید مواد اولیه بودن ادامه دارد. با اینهمه بورژوازی وطنی از تقاضای ملی کردن اقتصاد و تجارت دست برنمیدارد این تقاضای مضرانه از آنرو است که برای

این طبقه، ملی کردن بد آن معنی نیست که مجموع اقتصاد در خدمت ملت قرار گیرد، مقصود وی از ملی کردن برآوردن تمامی نیازهای ملت نیست. ملی کردن بمعنی سامان دادن و نظام بخشیدن به دولت متناسب با روابط اجتماعی جدید، بد انسان که رشد و ارتقا<sup>۱</sup> جامعه مستقل ملی آسان گردد، نیست. برای این طبقه ملی کردن بطور دقیق بمعنی انتقال تبعیصهای مارتک دوران سلطه استعماری به بومی هاست. از آنجا که بورژوازی وطنی وسائل مادی و فکری و علمی (دیفن، تکنیسین و مهندس) در اختیارند ارد، تقاضای خود را به بازگرفتن تجارتخانه ها و دفترهای نمایندگی محدود میکند که در دست کلن است. بورژوازی وطنی جانشین اروپائیان یعنی پزشکان، وکلای دادگستری، بازرگانان عاملان کل و حق العمل کاران میگردد. بنابراین تشخیص این طبقه، حیثیت ملی و حفظ و حراست حقوق و سیطره<sup>۲</sup> طبقه اش ایجاب میکند که این مشاغل را خود متصدی گردد. از این پس از شرکت های بزرگ خارجی توقع دارد که اگر نیاشان بر ماندن است یا اگر میخواهند به کشور راه یابند، باید از طریق این طبقه عمل کنند. بورژوازی وطنی ما موریت تاریخی خود را آشکار میکند و این ما موریت چیزی جز واسطه بودن و دلالی شرکت های خارجی نیست. به این گونه بورژوازی وطنی ما موریت تاریخی خود را دلالی قرار میدهد. همانطور که دیده میشود استعداد و رسالت دیگرگونی ملت در میان نیست بل بی کم و کاست این استعداد و هنر به مثابه سیم نقاله ای بکار میرود که به سرمایه داری نیرو می رساند.

سرمایه داری که گریزی جز بزرگ ندارد امروز بانقلاب استعمار نو چهره آرائی میکند. بورژوازی وطنی در عین منیت و وقار و بله و عقده<sup>۳</sup> حقارت از معصده گرفتن عاطفیت و نمایندگی فروش بورژوازی غریبی لذت نمیبرد. این نقش سود آور این حرکت تابعی در ازاء ریزه خواری، این تنگ نظری، این فقدان بلند پروازی نشان و مظهر بی کفایتی بورژوازی وطنی در ایفای نقش تاریخی است که بایسته<sup>۴</sup> این طبقه است. این طبقه تا بخواهی پویائی و پیشقدمی و ابداع و یافتن افق های جدید را که خصیصه<sup>۵</sup> هر بورژوازی است، فاقد است. روحیه<sup>۶</sup> مسلط بر بورژوازی کشورهای استعمار زده، روحیه تمتع است. از جنبه روانی به بورژوازی غریبی شباهت دارد و هر آنچه میداند و آموخته است، از او است پیرو و دنباله رو بورژوازی غریبی است اما در جنبه های منفی و منحطش. بی آنکه از مراحل نخستین کند و کاو و اکتشاف و ابداع که بهر حال دست آورد همین بورژوازی غریبی است گذر کند، اوائل کارش به اواخر کار بورژوازی غریبی شبیه است. نباید باور کرد که بسان باد مراحل را درمی نوردد بلکه در واقع از پایان، آغاز کاری کند. زوارش در رفته، حال آنکه نه جنب و جوش، نه تهور و بی باکی، نه مرحله برتری احساس و عمل بر خرد جوانی را و نه شور و شرف نوجوانی را دیده و شناخته است.

در جنبه منحطش بورژوازی غریبی مدد کار بورژوازی وطنی است. بورژواهای غریبی بعنوان جهانگرد و عاشق عجایب و غرائب، شکار و قمار و کازینو باین کشورها می آیند. بورژوازی وطنی بخاطر بورژوازی غریبی عشرتکده و استراحتگاه بوجود می آورد. این فعالیت "جلب سیاح" نام می گیرد و بنا بر اوضاع و احوال صنعت ملی قلمداد میشود.

اگر برای این استحاله عناصر بورژوازی که در روز زیر سلطه استعمار بسر میبرد و امروز بر یاد آرند "پارتی ها" برای بورژوازی غریبی مدد کار بورژوازی وطنی است. بخوایم علت بیابیم باید زحمت بیاد آوردن آنچه را که در امریکای لاتین گذشته است بخود بدیم. کازینوهای هاوان، مکزیکو، پلازهای بو، دخترکان مکزیک، برزیلی، دورگه های سیزده ساله. Copacabana و Acapulco<sup>۷</sup> اثرهای زخم های چرکین فساد و انحطاط بورژوازی وطنی است. این طبقه از آنجا که صاحب آند نیست، از آنجا که در بروی خویش بسته، از آنجا که از مردم بریده و از آنجا که بی کفایتی مادر زاد

در اندیشیدن به مجموع مسائل، در رابطه با کلیت و جامعیت ملت ویرا به تحلیل برده است، یکسره نقشش در عاملیت شرکت های غریب خلاصه میشود و عملاً در کشور خود را به فاحشه خانه اروپا بدل میکند. یکبار دیگر باید منظره غم انگیز و اسف آوری بعضی از جمهوریهای امریکای لاتین را پیش چشم آورد. هواپیما در یک چشم بهم زدن مدیران بنگاه های اقتصادی اتانونی، بانکداران و فن سالاران را در فرودگاه های زیراستوایی<sup>(۲)</sup> پیاده میکند و اینان به برکت اندوخته هاشان هفت هشت روزی در عیش شیرین غرق میشوند.

رفتار مالکان وطنی عملاً با رفتار بورژوازی شهرها همانندی میجوید و هسان میشود. بعضی اعلام استقلال، کشتکاران بزرگ، تقاضای ملی کردن بهره برداریهای کشاورزی را میکنند. بکمل زد و بند های جورا جور، زمین ها تیراکه در تصرف کلن ها بودند تصاحب میکنند و بدینگونه سلطه خود را بر منطقه خویش تحکیم می بخشند. اما سعی نمیکنند کشاورزی را نوسازند یا بازدهش را بالا ببرند و آنرا در اقتصادی و اجتماعی ادغام نمایند. در واقع مالکان از اولیاء دولت میخواهند که تسهیلاً و حقوق ویژه ای که در گذشته کلن ها را آنها برخوردار بودند صد چندان در حق آنان مریع دارند. بهره کنی از کارگران کشاورزی بیشتر میشود و صورت قانونی می یابد. این کلن های جدید بایس و پیش کردن دیاسه شعار بنام تلاش ملی، از کارگران کشاورزی، توقع کاری عظیم دارند. نوسازی کشاورزی و برنامه توسعه و ابتکار خبری نیست چرا که اینکارها از آنجا که متضمن قبول حداقلی از خطرها است، در این محافل ایجاد هراس میکنند و بورژوازی زمین دار مردود و محتاط را در چارهنیست مینمایند. این طبقه بیش از پیش خود را بداخل مداری که از دوران سلطه استعماری بر جای مانده است میکشد. در این کشورها ابتکارها ویژه حکومت هاست. این حکومت است که ابتکار میکند، ابتکارها را تشویق و سرمایه لازم را برای عملی کردن نشان تأمین میکند. طبقه زمین دار از پذیرفتن خطر هر چند ناچیز سر باز میزند. اهل شرط بندی و سود اجوشی نیست، حال پایه بنا بر آب نهادن را ندارد، خواهان سود مطمئن و زود رس است. منافی که به جیب میزند در مقایسه با درآمد ملی هنگفت است اما این منافع در سرمایه گذاری بکار نمیروند. روحیه نقدینه اندوزی در مالکان روحیه سلطه است. مالکان وطنی، در بعضی موارد پیوسته در سالهای اول پس از استقلال در سپردن منافع حاصل از زمین به بانکهای خارجی، تردید بخود راه نمیدهند. سود های هنگفت صرف خرید اتومبیل ها و ویلاها و وسایلی میگردد که اقتصاد دانان دلبستگی بآنها را از جمله خصیصه های طبقه بورژوازی از توسعه مانده می شمارند.

گفته بورژوازی استعمارزده که بقدرت میرسد پر خاشاگری طبقاتی خود را صرف احتکار مقام های مینماید که سابقاً در اختیار خارجیان بودند. در واقع هم در فرودای روز استقلال با بقیه - السیف مستعمره نشینان که در کشور مانده اند. از قبیل وکلای دادگستری، تاجران، مالکان ارضی پزشکان و کارمندان عالی رتبه سرشاخ میشود. به مبارزه سختی علیه اینان که به آبرو و حیثیت ملی لطمه میزنند بر میخیزد و شعار ملی کردن کادرها و افریقائی کردن کادرها را با قدرت غلم میکند. در این مطالبه تا بدانجا پیش میرود که اقداماتش بیش از پیش رنگ نژاد پرستی بخود میگیرد. در برابر حکومت خود مسأله دقیق و مشخص را عنوان میکند: باید که این مقام ها از آن ما شود و تا وقتی همه مقام ها را اشغال نکرده است دست از سماجت نخواهد شست. از سوی دیگر طبقه کارگر

1 - Technocrate

2 - Sous les Tropiques منظور کشورهای امریکای جنوبی است که زیر خط استوا قرار دارند

شهرها، توده بیکاران، پیشه‌وران جز، تمامی کسانی که بنا بر عادت کسبه جز خوانده میشوند به این تمایل ملت گرامی پیوندند. میتوانیم این قضاوت را در حق آنها بکنیم که این طبقه یا جای‌بای طبقه بورژوازی کشور خود میگذارد. وقتی بورژوازی وطنی بر رقابت با اروپائیان برمیخیزد، پیشه‌وران و صاحبان مشاغل جز علیه افریقائینی که اهل کشور نیستند وارد مبارزه میشوند. در ساحل عاج شهرهایی که علیه داهومهای<sup>(۱)</sup> ها و ولتائیک<sup>(۲)</sup> ها به وقوع می‌پیوندند خالص نژاد پرستانه است. داهومهای ها و ولتائیک ها که بخش عمده خرید و فروش را در دست داشته‌اند، از فردای استقلال با تظاهرات خصمانه مردم ساحل عاج روبرو شده‌اند. کار از ملت‌گرایی گذشته به ملت‌گرایی افریقای به وطن پرستی افراطی<sup>(۳)</sup> و به نژاد پرستی رسیده است. تقاضای رفتن این خارجی‌ها میشود، مغازه‌هایشان را آتش می‌زنند، دهک‌هایشان را خراب میکنند، بدون ثبوت تقصیری بر تقصیر آنها را می‌کشند. دولت ساحل عاج ناگزیر ایشان را مجبوره رفتن میکند تا ملت‌گرایان را راضا گرداند. در سنگال، این تظاهرات بر ضد سودانی‌هاست که آقای مامادو یا<sup>(۴)</sup> را ناچار از گفتن این سخنان میکند. "در حقیقت مردم سنگال اعتقاد به فدراسیون مالی را با خاطر تعلق خاطر به رهبران می‌پذیرفتند. تنها ارزش الحاق سنگال به مالی آن بود که اقدام تازه‌ای از جانب سنگالی‌ها به نشانه ایمان به سیاست رهبران شان صورت می‌گرفت. سرزمین سنگال بر اثر این الحاق سنگال ماند خصوصاً حضور سودانی‌ها در داکار<sup>(۵)</sup> بیش از آن چشم‌گیر بود که سنگالی‌ها سنگالی بودن را فراموش کنند. این امر خود توضیح میدهد که چرا از میان رفتن اتحادیه راتوده‌های سنگالی بدون اظهار تأسف و با آرایش خاطر استقبال کردند و در هیچ جا کمتر حمایتی از اتحادیه نشد و حرکتی برای حفظش روی نداد."

در همان زمان که بعضی از قشرهای مردم سنگال میخواستند با استفاده از فرصتی که رهبران نشان در اختیار آنها گذاشته بودند از سر سودا نیانی خلاصی یابند که در راه‌های از بخش‌های تجارت یا در سازمان اداری مزاحمتشان بودند، کنگوئی‌ها که با نابوری شاهد رفتن گروه‌های بزرگی از بلوکیها بودند، تصمیم گرفتند که سنگالی‌های ساکن لئولیدویل و الیزابت ویل را تحت فشار قرار دهند تا ناچار از ترک کنگو گردند.

همانطور که دیده میشود در هر دو مورد، پدیده‌ها، مکانیسم همانندی دارند. اگر مانع کاجوئی حرص و آرزو شغف‌گران و سوداگران ملت جوان اروپائیانند، رقیب عمده توده شهر هیل افریقائینی هستند که از کشورهای دیگر افریقائی آمده‌اند. رقیب در ساحل عاج داهومهای ها در غنا نیجرهای ها و در سنگال سودانی‌ها.

وقتی که خواست زندگی ساختن<sup>(۶)</sup> یا عربی کردن کادرها که بورژوازی عنوان میکند يك اقدام اصیل در جهت ملی کردن نیست، وقتی ملی کردن در سپردن قدرتی که تادیروز درید خارجیان بود به بورژوازی وطنی خلاصه میشود، ناگزیر توده‌ها نیز در حد خود با محدود کردن مفهوم عرب یا آسیای به حدود قلمرو کشور، همان خواست را دارند. میان دم از وحدت افریقازدن‌ها و تصدیق این وحدت از یکسو و این رفتار<sup>(۷)</sup> که کادرها به توده‌ها القاء میکنند از سوی دیگر، گرایشهای چند

Voltaire — ۲  
Mamadou-Dia — ۱  
Négrification — ۶

Dahomei — ۱  
Chauvinisme — ۲  
Dakar — ۵

۷ — یعنی محدود کردن مفهوم عرب و سیام به عرب و سیام هوطن (م)



چند را میتوان تمیز و شرح داد. در این جا ما میان وحدت افریقا که بیش از پیش در تاریکی مرگ تدریجی فرو میرود از یکسو و بازگشت یاس آوریلیدترین و تندخوترین و تعصب آمیزترین میهن پرستی ها، از سوی دیگر با تائوسی دائمی روبرویم.

در آنچه به سنگالی ها مربوط میشود، رهبران سنگالی که نظر سازان<sup>(۱)</sup> اصلی وحدت افریقا بودند و در فرصتهای مختلف سازمانهای سیاسی حلی و موقعیت های شخصی خود را فدای این فکر کرده اند، مسوولیت های انکارناکردنی برعهده دارند. هر چند آنچه را کرده اند از روی صدق و کمال حسن نیت بوده است. اشتباه اینها، اشتباه ما در این بود که به بهانه مبارزه با قطعه قطعه کردن افریقا<sup>(۲)</sup> از توجه به این امر اساسی ماقبل دوران استعماری که عبارت از مرز بوم گرائی<sup>(۳)</sup> غافل ماندیم. اشتباه ما این بود که در تحلیل های خود باین پدیده (تجزیه افریقا) که گرچه ثمره استعمارزدگی بود، امری علم اجتماعی نیز بشمار میرفت، چنانکه سزا بود، توجه نکردیم. نظریه وحدت هر قدر هم مورد علاقه و ستایش باشد نمیتواند این پدیده را نادیده بگیرد. ما بخود اجازه دادیم مفتون و جذوب سراب رضایت بخش ترین ساختمان ها یعنی ساختمان افریقای متحد گردیم و با واقعیت انگاشتن آرمان خود باور کردیم که برای پیروزی بر مرز و بوم گرائی و شعور طبیعی ملت گرائی خرد<sup>(۴)</sup> و نیز برای تأمین موفقیت عزم واهی خود، کافی است که مرز و بوم گرائی و ملت گرائی خرد را محکوم کنیم.

از میهن پرستی تعصب آمیز تا ایل گرائی<sup>(۵)</sup> اوئولوف<sup>(۶)</sup> فاصله زیادی نیست و در واقع همه جا و هر وقت که بورژوازی وطنی با رفتار لئیمانهاش و با ابهام مواضع دکترینی اش نتوانسته است جملگی مردم را روشن نماید، هر وقت نتوانسته است بمسائل، ابتدا از درجه رابطه ای که با مردم دارند نگاه کند، هرجا که از انبساط افق دیدش عاجز مانده و نتوانسته است دید جهانی خود را بحد کافی توسعه دهد، ما با فروکشها و پس رفت هایی به مواضع ایل گرائی روبرویم.

خشم در دل، ناظر پیروزی عظیم قومها و تیره ها هستیم. چرا که تنها دستور روز بورژوازی نیست جای خارجی ها را بگیریم و با شتاب در تمامی بخش ها درسی تحصیل حق و گرفتن جاها است. ملت گرایان خرد ما: رانندگان تاکسی، شیرینی فروشان، واکسن زنهار... نیز میخواهند داهومه ایها بخانه شان باز گردند از اینهم بیشتر میخواهند فول به<sup>(۷)</sup> و پهل<sup>(۸)</sup> به بیابانشان یا کوهستانشان برگردند.

با این دید است که میتوان سبب پیروزی اتحادیه گرائی<sup>(۹)</sup> را اینجا و آنجا، در کشور های جوان مستقل بیان کرد. میدانیم که سلطه استعماری به بعضی از منطقه های بیشتر میرسد و از امتیاز های بیشتری برخوردار میکند. اقتصاد مستعمره جز مکمل اقتصاد ملت استعمارزده نیست اقتصاد مستعمره همواره روابط تابعی با اقتصاد مادرشهر دارد و مکمل آنست. استعمار تقریباً هیچگاه تمامی منابع را مورد بهره برداری قرار نمیدهد. به استخراج و صادر کردن آن قسمت از منابع طبیعی که بکار صنایع مادرشهر میخورند بسنده میکند. به این ترتیب در مناطقی که

		Théoricien - ۱
		Balkanisation - ۲
Micro-Nationalisme	- ۴	Territorialisme - ۳
	Ouolof - ۶	Tribalisme - ۵
	Peuhls - ۸	Foublés - ۷
		Fédéralisme - ۹

منابع طبیعیش بهره برداری میشوند، ثروت نسبی ای پدید میآید حال آنکه بقیه مستعمره گرفتار فقر و واپس ماندگی باقی می ماند و چه بسا فقرش تشدید می یابد.

در فردای اعلام استقلال، ساکنان مناطق پیشرفته به اقبال خود پی می برند و واکنش های غریزی عضلات شکم و روده ها، این واکنش های ابتدائی مانع از آن میشود که بقیه هموطنانش را تغذیه نمایند. مناطقی که به بین بادام کوهی، کاکائو، الماس غنی هستند در برابر منظره خالی که از بقیه ملت تشکیل شده است چهره نمائی میکنند. ساکنان مناطق ثروتمند از وختات مردم مناطق فقیر به میل و اشتها<sup>۱</sup> و اشتیاق آنان به آدم کشی پی می برند و به آنان با کینه نگاه میکنند. رقابت های کینه پیش از دوران سلطه استعماری، کینه های بین قبائل دوباره جان میگیرند. بالوبائی (۱) ها از تغذیه لولوا<sup>(۲)</sup> ها خود داری میکنند. کاتانگا دولت تشکیل میدهد و آلبرت کالونجی (۳) بدست خود تاج سلطنت کازائی<sup>(۴)</sup> را بر سر میگذارد. وحدت افریقا این شعار مهمی که زنان و مردان افریقا عاشقانه بان دل بسته بودند و ارزش عظیمش این بود که میشد استعمار را زیر فشار شدید و مقاومت ناپذیر قرار داد، حجاب از چهره و اقمیش بر میدارد و حتی در درون مرز های ملی منظره گرائی<sup>(۵)</sup> خرد میگردد. یورروازی وطنی از آنجا که یکسره حواسش جمع منافع آنسی خویش است، از آنجا که از نون ناخنهایش دورتر تر نمی بیند عجز خود را در تحقق یک وحدت ساده ملی، در ساختن یک ملت بر پایه های محکم و بارآور، آشکار مینماید. جبهه ملی که استعمار را هزیمت داده بود متلاشی میشود و از پا در میآید.

این مبارزه آرام نشدنی که تیره ها و قوم ها و ایل ها بان سرگرمند، این میل پر خاشکریه اشغال پست هائیکه با رفتن خارجیان خالی شده اند، سرانجام به رقابت ها و کینه توزیهای مذهبی منجر میشود. در دیه ها و ده کوره ها، جامع و حلقه های دینی، مذاهب محلی و افسانه هائی که در ستایش مرابطان<sup>۶</sup> میگیرند و دوره تکفیر و اخراج از مذهب از سر گرفته میشود. در شهر های بزرگ، در سطح کادریهای اداری، به رود روی دو مذهب بزرگ که از دیگران عمومی تر و بزرگ ترند یعنی اسلام و مسیحیت بر میخوریم.

استعمار که در برابر زایش وحدت افریقا، از پایه بلرزه در آمده بود، تدابیر لانز را اتخاذ و سعی میکند با استفاده از تمام ضغف های نهضت، اراده اتحاد را درهم بشکند. استعمار با آشکار کردن وجود رقابت های معنوی و مذهبی. ملت های افریقائی را بر ضد یکدیگر بسیج میکند. در سنگال این روزنامه «افریقای جدید» است که هر هفته کینه به اسلام و عرب را تقطیر میکند و قطره قطره در کام توده ها میریزد. لبنانی ها که در ساحل غربی اکثریت کسبه جز را تشکیل میدهند، هدف کینه و بغض ملی قرار میگیرند. مبلغان مذهبی مسیحی<sup>(۷)</sup> در هر فرصتی بخاطر توده ها میآوردند که پیش از ورود استعمار اروپائی، بنای امپراطوریهای بزرگی که سیاهان تشکیل داده بودند، بر اثر حمله اعراب ویران شده است و هم بقطع و یقین میگویند که تصرف قاره سیاه و سلسله عرب راه گشای استعمار اروپائی بوده است. از امپریالیسم عرب صحبت میکنند و امپریالیسم فرهنگی اسلام را قاش میکنند. مسلمانان عموماً از اشغال مقام های مدیری محروم میشوند و در مناطق دیگر پدیده های عکس پدیده فوق رخ میدهد و این بومی های مسیحی شده هستند که دشمنان آگاه و واقعی استقلال ملی شمرده میشوند.

۱ - Kalodji  
۲ - Missionnaire

۳ - Luluas  
۴ - Regionalisme

۵ - Balubas  
۶ - Kasai

استعمار بدون احساس شرم تمام این حیل‌ها را بکار می‌برد و از اینکه افریقائیان را که دیروز بر ضدش صف واحدی بودند، رو در روی هم قرار می‌دهد از خوشحالی دیوست نمی‌گردد. خاطره سن بارتلی (۱) در برخی اذهان زنده می‌شود و استعمار وقتی سخنرانی‌های عالی را در باره اتحاد افریقا می‌شود، بآرامی نیشخند می‌زند. در میان یک ملت نیز، ستیز مذ‌هی مردم را چندان پارچه می‌کند و جامعه‌های مذ‌هی که وسیله استعمار و ایادش حمایت و تقویت می‌گردند گروه‌ها را بجان هم می‌اندازند. پدیده‌هایی کاملاً دور از انتظار اینجا و آنجا ظاهر می‌شوند. در کشورهای که مذ‌هب عمومی و غالب، مذ‌هب کاتولیک یا پرتستان است اقلیت‌های مسلمان را می‌بینیم که به گوشه‌گیری و زهدی غیرعادی روی آورند. اعیاد اسلامی از سر قوام می‌گیرند. اسلام قدم به قدم در برابر مطلق‌گرائی (۲) تجاوزگر مذ‌هب کاتولیک از خود دفاع میکند. وزراء در مقام خطاب به مسلمانان می‌گویند: اگر رضا نیستید چاره در اینست که به قاهره بروید. گاه بیگاه مذ‌هب پرتستان امریکائی پیشد آوری‌های ضد کاتولیکی خود را به افریقا منتقل میکند و در سایه مذ‌هب، رقابت‌های ایلی را بر میانگیزد.

در مقیاس قاره‌ای این کشمکش مذ‌هی می‌تواند سیما می‌تبدل‌ترین تعصب‌های نژادی را پیوشاند. افریقا را به افریقای سفید و افریقای سیاه تقسیم می‌کنند. ناگذاری‌هایی از گونه‌های افریقای شمال و افریقای جنوب صحرا که جانشین افریقای سیاه و سفید می‌شوند، نمیتوانند مانع دیده شدن این تعصب نژادی روی پنهان کرده شوند. اینجا به تأکید گفته می‌شود که: افریقای سفید دارای یک سنت فرهنگی هزار ساله است، جزو حوزه فرهنگی مدیترانه است، آداه اروپاست، منشا فرهنگس، فرهنگ یونانی - لاتینی است. وه افریقای سیاه همانند یک منطقه بی‌حس، خشن، بی تمدن و وحشی نگاه می‌شود. آنجا تمام روز، محور تاملات نفرت انگیز و سخنان زشت، حجاب زنان، چند زنی و حسن تحقیری است که مرد عرب نسبت به زن دارد. لحن پر خاشاک این تاملات این واکنش‌های ذهنی و این سخنان همان تامل همان واکنش‌های ذهنی و همان سخنانی را بیاد می‌آورد که همانطور که آمد کلن نیز بکار می‌برد (۳). بورژوازی هر یک از این دو منطقه بزرگ، که اندیشه استعماری تا مغز استخوانش نفوذ کرده است و با تمامی وجود بان گرویده است، وسیله انتقال فلسفه نژاد پرستی اروپائیان می‌گردد و با همه خاطرات عظیمی که برای آینده افریقا دارد، مایه بسط و سیطره آن می‌شود. بورژوازی وطنی با تبلیغ، بارنگ پذیر و آسان برنگ محیط درآمدنش نشوونمای تبعیضات نژادی را که از وجوه میزب عصر استعمار بود، تسهیل و تقویت میکند. بدینگونه جای تعجب نیست اگر در کشوری که خود را افریقائی می‌خواند سخنانی شنیده می‌شوند و تامل‌ها و واکنش‌های ذهنی مشاهده می‌گردند که از نژاد پرستانه بودن چیزی کم ندارند. جای تعجب نیست اگر رفتارهایی وجود دارند که بر پایه ولایت مآبی و بر همان سیاست مستعمراتی استوارند. سیاستی که انگیزه اعمالش را احسان و عطفوت پدران جلوه میداد. وه که چه احساس تلخی را بر میانگیزد. این سخنان و این تامل‌ها و این رفتارها! پنداری که در رارس و یابروکسل و پالندن بسری بری!

در برخی از نقاط افریقا، سیاست مستعمراتی که مبتنی است بر ولایت مآبی (از نوع ولایتی که چوان نسبت به گله دارد) و نیز این فکر و قیاحه که سیاه در برابر منطق و علوم نفوذ ناپذیر است، این فکر و قیاحه که از فرهنگ غربی گرفته شده است، و ولایت مآبی، بی پوشش، لخت و عریان

۱ - Saint Barthelemy جشنی که در آن کاتولیکها پرتستانها را کنار زدند

۲ - تلامکیده وصل اول (م)

۳ - Absolutisme

حکومت میکنند. گاه اقلیت های سیاه را می بینیم که به جبر به وضعیت نیمه بندی رانده شده اند. این نیمه بندی حزم و احتیاط سیاهان و نیز سوظنی را که کشورهای افریقای سیاه به کشورهای افریقای سفید دارند مشروع مینماید. کمترین می آید که به هنگام گردش سیاه های از اهالی افریقای سیاه در یک شهر بزرگ افریقای سفید کودکان بدنبالشان نرفتند و کاکا سیاه گویان مسخره اش نکنند و یا حتی کارمندان زنگی کوچولو خطابش نکنند.

نه بدبختانه کم اتفاق نیافتد که دانشجویان سیاه که در مدارس کشورهای شمال صحراناموسی میکنند از جانب رفقای دبیرستانیشان مورد سوال قرار نگیرند که در کشور شما خانه وجود دارد؟ میدانید برق چیست؟ خانواده شما آذخوارند؟ نه متأسفانه کم اتفاق نی افتد که در بعضی نقاط شمال صحراناموسی افریقاییانی که از جنوب صحراناموسی آمده اند به میاهانی از اهالی آنجا برمیخورند که با التماس و زاری میخواهند که بهنگام بازگشتن ایشان را نیز همراه ببرند ( بهر کشوری که شد باشد همینقدر مردش سیاه باشند) بموازات این امر در بعضی از کشورهای تازه مستقل افریقای سیاه مجلسیان و حتی وزیران بالحنی جدی تاکید میکنند که خطر تصرف دوباره کشورشان از جانب استعمار در میان نیست خطری که وجود دارد خطر هجوم احتمالی عرب های دشمن صنعت و آبادانی است که از شمال می آیند.

همانطور که ملاحظه میشود بورژوازی تنها از جنبه اقتصادی مفلس و درمانده نیست بورژوازی که بنام ملت گزائی توخالی و بنام نژاد به قدرت رسیده است علیرغم سخنان ظاهر فریب اما بکلی خالی از محتوی بی آنکه احساس مسولیت کند بدون دخل و تصرف جمله هائی را که از رساله های اخلاقی یا فلسفه سیاسی اروپا گرفته است بکار می برد و بدینسان بی کفایتی خود را در برگسی نشانیدن حد اقلی از اصول عقاید بشر دوستانه بمنصه ظهور میرساند. بورژوازی وقتی نیرومند است وقتی به دنیا نظمی را داده است که مبانی قدرتش را تحکیم میکند در تاکید انکار آزاد یخواهی و مردم سالاری که مدعی عام بودن وجهانی بودن است تردید نمی کند برای آنکه این طبقه که از لحاظ اقتصادی نیرومند است دیگر مفاهیم و آرمانهای انسان گرای خود را محترم نشمارد شرایط استثنائی لازم است. بورژوازی غریب گر چه از بیخ و بن نژاد پرست است اغلب موفقی میشود چهره نژاد پرستی خود را بایرده های رنگارنگ بیوشاند و این امر با امکان میدهد و نمود کند که در احتراش به اعلامیه ای که درباره حقوق و حیثیت و مقام والای انسان صادر شده کمترین خللی وارد نیامده است.

بورژوازی غریب باندازه کافی سد و مانع ایجاد کرده است که هیچگاه براستی از رقابت کسی که استعمار و تحقیرشان میکند نترسد. نژاد پرستی بورژوازی غریب نسبت به سیاه و عرب<sup>(۱)</sup> نژاد پرستی تحقیر آمیز است. نژاد پرستی ایست که انسان غیر اروپائی را تا حدی که بیش از آن ممکن نیست حقیر میانگارد. اما ایدئولوژی بورژوازی که بیان نامه برابری ذاتی انسانهاست با فرخواندن. دون انسانها<sup>(۲)</sup> به انسان شدن از روی نمونه انسانیت غریب که مجسم کنندگان آن ایدئولوژی است از عهده حفظ منطق خویش (و منطقی بودن با خود) برمی آید. نژاد پرستی بورژوازی وطنی جوان نژاد پرستی دفاع است نژاد پرستی ای است که از ترس ناشی میشود تفاوت اساسی با ایل گزائی عامیانه و حتی با رقابتهای حلقه ها و گروه های مذهبی ندارد. اکنون

می توان دانست چرا ناظران تیزهوش بین المللی بالاگرفتن احساساتی را که درباره وحدت افریقا - ابراز میکردند هرگز جدی ننگیرند . علت آنست که تعدد اجدها هائیکه بیک نظر بتوان دید چند است که بروشنی میتوان از پیش دانست که باید تمامی این تناقض ها پیش از فرارسیدن ساعت اتحاد حل گردند .

ملتهای افریقای تازه بخود آمده اند و تصمیم گرفته اند بنام قاره با رژیم استعماری مبارزه ای اصولی و ریشه ای کنند . حال آنکه بورژوازی های وطنی که منطقه به منطقه شتاب زده درین نقدینه اندوزی و برقرار کردن یک نظام بهره کنی وطنی هستند برای جلوگیری از تحقق این فکر خام (۱) بر شماره موانع میافزایند . بورژوازی های وطنی که کاملاً به مقاصد خوش آگاهند مصممند که بر این اتحاد برای این کوشش هماهنگ دوست و پنجاه میلیون انسان بمنظور پیروزی بر حیوانیت و گرسنگی و وحشیگری (۲) راه ببندند . از اینجاست که باید بدانیم اتحاد افریقا سرنه بگیرد مگر ز فشار و تحت رهبری خلقها . باید یگر سخن علی رغم منافع بورژوازی .

در زمینه داخلی و در محدوده نهادی (۳) نیز بورژوازی وطنی بی کفایتی خویش را با ثبات میرساند . در برخی از کشورهای از توسعه مانده بازی پارلمانی یکسره قلب شده است . بورژوازی بر اثر ناتوانی اقتصادی بر اثر ناتوانی در برقرار کردن روابط اقتصادی همساز و بر اساس اصل سلطه اجتماعی اش بعنوان یک طبقه اجتماعی راهی را انتخاب میکند که بنظر او آسانترین راه ها است : حزب واحد . این طبقه آن وجدان خوب و آن آسوده خاطر را که تنها قدرت اقتصاد - دی و در اختیار داشتن دستگاه دولتی میتوانند بد و بخشند هنوز ندارد .

دولت که با زورمندی توأم با خشونت و در عین حال با تودارشی میبایست اطمینان می - بخشید خلق سلاح میکرد و خواب می برد . بعکس آشکارا خود را تحمیل میکند قدرتمانی میکند در بیخ و تاب می افتد ، خشن میشود و بدینگونه به مردم میفهماند که در معرض خطر دائمی است . حزب واحد شکل جدید دیکتاتوری بی نقاب بدون بزرگ بی ریا و وقیح بورژوازی است .

این دیکتاتوری تنها آخوندکامی است و از هر کاری عاجز است . این دیکتاتوری از تراوش تناقض ویژه اش بازمی ایستد . از آنجا که بورژوازی وسائل اقتصادی را برای تأمین سلطه خود و توزیع چند تکه نان ب مردم کشور ندارد ، وانگهی از آنجا که سخت سرگرم پر کردن جیب ها است بهر وسیله و هر چه سریعتر کشور بیشتر در ضعف و نزاری غوطه ور میگردد . برای مخفی کردن این پریشان روزی برای برده پوشی کردن این واپس گزائی برای بخود اطمینان دادن و در مقام تحصیل بهانه ، فخر فروختن و بخود بالیدن ، بورژوازی راهی جز این ندارد که در پایتخت بنا های سر بفلک کشیده بسازد و به خرجهای مبادرت ورزد که خرج آبرو نام گرفته اند .

بورژوازی وطنی بیش از پیش به داخله و به واقعیهتهای کشور ، کشوری که در حال آیش است پشت و بسوی مادر شهر سابق بسوی سرمایه داران خارجی که کمک بوی را بگردن میگیرند روی می کند . این طبقه از آنجا که مردم را در منافع خود شریک نمیکند از آنجا که به مردم به هیچ روی استفاده از دخلها تیرا که شرکت های بزرگ خارجی باو میرسانند اجازه نمیدهد ناچار در صد دپیدا کردن یک رهبر عامه پسند بر می آید رهبری که باید دو نقش تثبیت رژیم و دائمی کردن سلطه بورژوازی را برعهده گیرد . رژیم های خودکامه کشورهای از توسعه مانده استحکام

۱ - موقعیت های نامساواتر برای استعمار زده . تراجم آورده است (م)

Utopie - ۱  
Institutionnel - ۲

خود را مرهون وجود رهبرند. میدانیم که در کشورهای توسعه یافته خود کاهنگی نمره قدرت اقتصاد - دی بورژوازی است. اما در کشورهای از توسعه مانده رهبر مظهر قدرتی است اخلاقی که در سایه آن بورژوازی لاغر و فقیر ملت جوان میخاهد فریه و غنی گردد.

مردم که سالها رهبر را در حال سخنرانی دیده یا سخنانش را شنیده اند که از دور در نوعی رویا رهبر را در مبارزاتش علیه قدرت استعماری پیروی کرده اند خود بخود به این مبین دوست اطمینان پیدا میکنند. پیش از استقلال، رهبر مظهر آرزوها و خواستههای عموم، استقلال آزادی سیاسی و حاکمیت ملی بود. اما در فردای استقلال رهبر با دور شدن از مقام مظهریت نیازهای مشخص و ملموس مردم با دور شدن از مقام ارتقا دهنده حیثیت انسانی مردم - کاری که جز یاتسبه نان و دادن زمین و سپردن کشور به دستهای مقدس خلق شدنی نیست - موضع عمل و نقش خود را غنی میکند. یعنی رئیس کل شرکت سود جویان و سود بران بی قرار متع است که به دست بورژوازی وطنی تشکیل یافته است.

رهبر برغم شرافتمندی امتحان داده اش، برغم اظهارات صادقانه اش، وقتی به کم و کیف کار درست بررسی مداخله سرسخت منافع مشترک بورژوازی وطنی و شرکتهای استعماری سابق است و انگهی شرافتمندی که تنها یک حالت و استعداد روانی است در خورد بعضی از اشکال فعالیت است بتدریج زائل میگردد. تماس با توده ها چنان غیر واقعی است که سرانجام رهبر محراب میشود که مردم با حکمروائیش مخالفند و خدماتی را که به مین کرده است مورد تردید قرار میدهند. باخسوت حکم به حق ناشناسی مردم میکند و هر روز کمی مضمتر از روز پیش به اردوی بنبره کشتان نزدیک میشود تا بصف آنان درآید. با آگاهی کامل خود را بیک همدست بورژوازی تبدیل میکند، طبقه ای که در شرف فرورفتن به لجن فساد و لذت جویی است.

مدارهای اقتصادی دولت جوان بی آنکه برگشتی ممکن باشد وارد مدارهای بزرگتری میگردد که شالوده استعمار نو بر آن مبتنی است. اقتصاد ملی که سابقا حمایت میشد امروز جز به جز هد آ میگردد. بودجه از وامها و کمکها تغذیه میکند روسای دولتها خود یا هیأت های نمایندگی شان به مادر شهر سابق میروند. میروند به صید سرمایه ها.

قدرت اقتصادی سابق بی آنکه چندان بفکر نقاب زدن به انقیادی باشد که دولت وطنی را منقاد آن کرده است توقعات خود را چند برابر میکند امتیازها و ضمانت ها است که میگردد و بروی هم انبار میکند. مردم بطور اسفناک درگیر فقری تحمل نکردنی میانند و به کندی به خیانت وصف ناکردنی رهبرانیشان پی میبرند. کندی و یا سرعت این استعمار متناسب است با اندازه ناتوانی بورژوازی در تشکیل خود بعنوان یک طبقه اجتماعی در توزیع ثروت ها که این بورژوازی سازمان داده است سهم بخش های مختلف از هم منفک نشده است، از طبقه بندی خیری نیست و حدود هر مرتبه در سلسله مراتب و هم چنین وجه تمیز این مرتبه از آن نیز معلوم نگردیده است. هر اندازه اکثریت عظیم مردم که نه دهم جمعیت را تشکیل میدهند یا بیشتر در کام مرگ، مرگه از کرسنگی فرو میروند این کاست<sup>(۱)</sup> جدید هارتر و یاغی تر میگردد. ثروت اندوزی مفتضحانه سریع و بی رحمانه این کاست بایبیداری سرانجام بخش مردم و استعمار آنها که فرداهای قهر - آمیزی درس دارد همراه است. کاست بورژوا این قسمت از مردم که تماس ثروتهای کنسور را بسود خود قبضه کرده است بانوی از منطق، منطقی و برهانی شگفتی را حکم به دنی و حقارت سیاهان

یاعرب های دیگر میکند . منطقی که در آئین برتری نژاد نمایندگان قدرت استعماری سابق را بیاد میآورد . فقیر مردم ثروت اندوزی بی نظم طبقه منفصل بورژوازی و بقیه ملت را خوار و حقیر شمردن دست بدست هم میدهند و واگشها و رفتارها را سخت و خشن میکنند .

اما تهدیدها که جوانه میزنند خود موجب تقویت مبانی آمریت و ظهور خود کامگی میگردد . رهبر که يك زندگی سراسر مبارزه ، سراسر وطن دوستی توأم با فداکاری را پشت سر دارد از آنجا که ضامن سود بخشی بنگاه و شرکتهای است که این کاست تشکیل داده است ، از آنجا که چشمپوش گستاخی و پرروئی و برگرد زدن و خبث طینت این بورژواهای حریص می بندد پرده گون بورژوا - زی را می پوشاند و میان او و مردم حائل میگردد . مانع استعمار مردم میشود . به حمایت این کاست میآید . مانورهایش را از مردم مخفی میکند و بدین سان در کار فریفتاری و حس و توان گیری از توده ها هنرنماید هنرمندان میگردد . هر بار که با ملت سخن میگوید زندگانیها را که سراسر قهرمانی بوده ، مبارزه هائی را که بنام ملت انجام داده و پیروزیهایش را که بنام ملت بدست آورده بیاد مردم میآورد یعنی که ای مردم باید همچنان به رهبر خود اطمینان ورزید . نمونه های بیشمار از وطن دوستان افریقائی در دست است که در مبارزه احتیاط آمیز مهربانشان سبک قاطعی را با خصیصه ملت گزائی وارد کرده اند . این مردان از ده کوره ها برخاسته اند . اینان در برابر رسوای بزرگ سلطه جوان و در برابر شرمساری بزرگ و هموطنان پایتخت نشین گفته اند که از ده کوره میآیند و بنام زندگی ها سخن میگویند . این مردان که تراه نژاد خوانده اند و تمامی گذشته و تباهی نژاد و آد خوری را از بس برآمده اند افسوس ! افسوس که امروزه در راس جمعی قرار گرفته اند که به ده و ده کوره پشت کرده و اعلام میکنند که شایستگی و رسالت مردمان در پیروی باز در پیروی و همیشه در پیروی است .

رهبر مردم را آرام میکند در رساله های بعد از استقلال رهبر ناتوان از خواندن مردم به يك کار مشخص و ملموس است و هم ناتوان از گشودن درهای آینده پیروی مردم است ، ناتوان از انداختن مردم در خط ساختمان ملت یعنی ساختمان خاص خودش است ، کارش در بیختن و باز بیختن تاریخ استقلال و در تجدید خاطره اتحاد مقدس دوران نبرد رهایی بخش خلاصه میشود . چون از در هم خوردن کردن بورژوازی و وطنی امتناع میورزد از مردم میخواهد که به گذشته باز گردند و از حما سه ای که با استقلال انجامیده است مست و سرخوش گردند . رهبر - بطور عینی - مردم را متوقف میکند و با سرسختی میکوشد تا که یا از تاریخ براندشان و یا از قدم گذارد نشان به صحنه تاریخ جلوگیری کند . رهبر که به هنگام نبرد رهایی بخش مردم را بیدار میکند و به آنان در حرکت قهرمانی و اصلیشان قوت قلب میداد امروز کوشش را چند برابر میکند تا بخوایشان برود . در سال سه یا چهار بار از مردم میخواهد که دوران سلطه استعماری را بیاد آورند و راه دراز طی شده را خود اندازه بگیرند .

باری باید این را گفت که توده ها در تخمین راه طی شده بی کفایتی کاملی از خود نشان میدهند بدان معنا که دهقانی که به کندن زمین با ناخن ادامه میدهد بیکاری که بیکاریش را پایانی نیست با وجود جشن ها و عیدها و یزغم بیرقها هر چند تازه و نو نمیتواند خود را قانع کند که واقعا چیزی در زندگانی تغییر کرده است . این جشن ها که بورژوازی ، ارباب قدرت برپا میدارد و هیچ بهانه ای را برای برآوردن آنها از دست نمیدهد ، آب در هاون کوبیدن است . اینکارها مردم را به عالم خیال و رویا نمیبرد توده ها گرسنه اند و کلانتران پلیس که امروز افریقائی هستند با آنها رفتاری سوای رفتار کلانترهائی که خارجی بودند و از جانب قدرت استعمار کمزور

میشدند؛ ندارند. توده ها قهرکردن و روی برتافتن را آغاز می کنند و از ملتی که هیچ جایی و حقی برایشان قائل نیست علاقه برمیگیرند.

اینست که رهبر هرچند یکبار پابرجا می شود، از او بی نطق میکند. از این نقطه بآن نقطه کشور دور میزند تا مگر عصبانیت مردم را فرونشاند آرامشان کند و بفریبدهان اگر حزبی در کار نباشد وجود رهبر ضرورتی نیگردد. البته در دوران نبرد رهایی بخش حزبی به رهبری رهبر کنونی کشور وجود میداشت اما از آن پس این حزب بطور اسف آوری متلاشی شده است. از حزب جز کالبدی و رسمی و شعاری و اساسنامه ای و آئین نامه ای برجا نیست. حزب ارگانیکی که بایست جریان آزاد فکری را ممکن میساخت و ساخته و پرداخته نیازهای واقعی توده ها بود به سندی - یگای پاسداری منافع شخصی تغییر شکل یافته است. از زمان استقلال باین سوی حزب، دیگر مردم را در منظم و مشخرد کردن خواستهایشان، در بهترین بردن به نیازهایشان و بهترین اعمال قدرت کردنشان یارومد نگار نیست. ماموریت امروز حزب اینست که دستورات و تعالیمی را که رهبری صادر میکند به مردم ابلاغ کند. دیگر از آن آمد و شد پرشمر که ضامن مردم سالاری در حزب و پایه و مایه آنست خیری نیست. درست بعکس حزب پرده ای میشود که میان مردم و رهبری حایل است. حزب دیگر حیاتی ندارد. حوزه های حزبی که در دوران سلطه استعماری بوجوه آمده بودند اکنون در پی جنبشی محض بسر میبرند.

مبارز حزبی بندهای خود را می جود. در همین زمان است که درستی مواضعی که در دوران نبردهای بخش از جانب برخی از مبارزان اتخاذ شده بود روشن میگردد. در واقع در جریان نبرد بسیاری از مبارزان از مقامات رهبری خواسته بودند که دکترینی تدوین گردد هدف ها مشخص گردند و برنامه ای پیشنهاد شود اما رهبران به بهانه حفظ وحدت ملی بالمره از هرگونه کوششی در این زمینه امتناع نموده تکرار کرده بودند که دکترین اتحاد ملی علیه استعمار است. و مسلح به شعاری تند که عنوان دکترین بآن بسته بودند و محدود ساختن هر نوع فعالیت ایده نولوژیک به تکرار مکرراتی راجع به حقوق ملتها در تعیین سرنوشت خود و نیز راجع به حرکت تاریخ که استعمار را به وادی برگشت ناپذیر نیستی خواهد برد، براه خود ادامه میدادند. وقتی مبارزان تقاضا میکردند که حرکت تاریخ اندکی بهتر تحلیل گردد رهبران در پاسخ از امید از استعمارزدائی ضرور و اجتناب ناپذیر و غیره... سخن می گفتند.

پس از استقلال حزب در رخوت و سستی نظریه گیری فرو میرود. دیگر مبارزان حزبی را جز برای شرکت در تظاهرات باصطلاح توده ای و جشن های استقلال یا کنفرانسهای بین المللی بسیج نمیکند. کادرهای محلی حزب به مقام های اداری گماشته میشوند. حزب پوست میاندازد و به جلد اداره درمیآید. مبارزان به عضویت ساده حزب درمیآیند و به عنوان بی معنی و خشک و خالی - هم شهری (۱) مفتخر میگردند!

اکنون از این مبارزان که ماموریت تاریخی خود را که به قدرت رساندن بورژوازی بود است بانجام رسانده اند قویا و مصراحت دعوت میشود که دنبال کارشان بروند تا بورژوازی با فراغ بال ماموریت خاص خود را بانجام رساند.

باری ما دیدیم که بورژوازی کشورهای از توسعه مانده از انجام هر ماموریتی ناتوان است. چند سالی نمیگذرد که تلاشی حزب بر همگان آشکار میگردد چنانکه هر ناظری هر اندازه کم بینش

۱ - Citizen این لغت را شهروند نیز ترجمه کرده اند (م)



پی میبرد که اکنون دیگر حزب کابردی بی جان بیش نیست و جز بکار بیحرکت کردن نوی آید، حزب حزبی که در طول نبرد تمامی ملت را بخود جلب کرده بود متلاشی میگردد، روشنفکرانی که روز قبل از استقلال به حزب پیوسته بودند با رفتار گسسته خود ثابت میکنند که در پیوستن به حزب جز بدست آوردن کلاهی از نمد استقلال هدفتی دیگر ندارند حزب وسیلهای میشود، برای کامجویی ها و کامیابی های شخصی، با اینهمه در داخل رژیم جدید یک نابرابری در ثروت اندوزی و احتکار وجود دارد، بعضی از چند آخور میخورند و بدینسان نشان میدهند که خبرگان برجسته فرصت طلبی هستند، تبعیض روز افزون میگردد، فساد پیروز میشود و طبایع به انحطاط میگردانند، امروز با توجه به قلت غنیمت ملی شماره و آرزو چپاولگران از اندازه بیرون است، حزب این ابزار واقعی قدرت در دست بورژوازی دستگاه دولت را تقویت میکند، قیدها میسازد و بدست ویای مردم میزند چنانکه برای حرکت از آنان سلب میشود، حزب بدولت کمک میکند تا مردم را مهار کند، حزب بیش از پیش ابزار گره و اجبار و چند و چون و ابزار ستیز با مردم سالاری میگردد، حزب بطور عینی و گاه بطور ذهنی شریک جرم بورژوازی زرانندوز است، بورژوازی وطنی که از زربار مرحله ساختن خود (بعنوان طبقه) به تردستی شانه خالی کرده است تا در حیرت غرق شود از مرحله پارلمانی نیز به خیزی میگذرد و دیکتاتوری از قماش ناسیونالیست سوسیالیست را انتخاب میکند، امروز ما میدانیم این فاشیسم که بهیچ خود گامهای بیش از هفتهای وفا نمیکند و مدت نیم قرن است بر امریکای لاتین سلطه یافته است نتیجه دیالکتیکی دولت نیمه مستعمره دوران استقلال است در این کشورهای فقیر و از توسعه مانده که پهلو به پهلو بودن بزرگترین ثروتها در کنار بزرگترین تیره روزیها قاعده جاری است ارتش و شهرنی ستونهای نگاهدارنده رژیمند، فراموش نکنیم (ارتش و پلیسی که باز حکم قاعده جاری مستشاران نظامی خارجی دارند، نیروی این شهرنی و قدرت این ارتش متناسب با درجه فقر و فاقه ای است که بقیه ملت در آن غوطه میخورد، بورژوازی وطنی با گشاده دستی باز هم بیشتری خود را به شرکت های بزرگ خارجی میفروشد خارجی ها به برکت آجیل هائی که به بورژوازی وطنی میخورانند، امتیاز هائی است که یکی پس از دیگری میگیرند، کار افتضاحات بالا میگیرد، وزرا، به ثروت میرسند، زنانشان به زنان سبکسر جلف بدل میشوند و کلا هم سرشان بی کلاه نمی ماند حتی پاسبان شهرنی و مأمور گمرک هم از این کاروان فساد جا نمی مانند.

جنبه مخالف پر خاشک تر میگردد مردم حرفش را گرچه در لفافه میفهمند، خصوصت با بورژوازی از این پس علنی میگردد، بورژوازی جوان که بنداری دچار پیری زود رس شده است به نصایح بی حد و حصر التفات نمیکند و عجز خود را در فهم این نکته نیز عیان میکند که بردپوشی بر بهره کشی هایش ولو با حجایی نازک بسوداوست.

این روزنامه برازاولی، هفته آفریقا،<sup>(۱)</sup> است، این روزنامه مسیحی دواتنه است که خطاب به شازده های رژیم نوی تونس، شما ای مردان ثروت و منصب و شما ای همسران این مردان، شما امروز ثروت دارید و سایل راحتی دارید و سایل آموزش دارید خانه های زیبا دارید، روابط دارید، مأموریت های گوناگون که افق های جدیدی بر پتان می گشاید دارید اما این ثروت، چون کاسه لاک پستی شده است که مانع شما از دیدن فقری میگردد که در ورطتان را گرفته است، بخود آئید، پیدا است که این هشداری، هفته آفریقا، به همدستان آقای بولو<sup>(۲)</sup> از بیخ و

بن انقلابی نیست. آنچه - هفته افیقا - می‌خواهد به گرسنگی دهندگان مردم کنگو حالی کند جز این نیست که خداوند آنان را بخاطر رفتارشان کیفر خواهد داد. اگر در قلب شما جانی برای مردمی که پائین تر از شما قرار گرفته اند نیست در خانه خدا نیز جانی برای شما نخواهد بود. روشن است که بورژوازی وطنی از این ملامت خم به ابرونی آورد. دم به دم اروپا کره کرده و مصمم است که از موقعیت سودجوید - سودهای هنگفتی که از بهره‌کشی مردم بدست می‌آورد روانه خارج میکند. بورژوازی جوان غالباً بیش از شرکت‌های خارجی از رژی که خود مستقر کرده نامطمئن است و از سرمایه‌گذاری در وطن خود امتناع می‌یزد. رفتار شاد باد و ملت حامی و روزی‌رسانش چنان حق‌ناشناسانه است که پرس: در بورس‌های اروپا اوراق بهادار می‌خرد و تعطیلات آخر هفته را در پاریس یا هامبورگ میگذراند. رفتار بورژوازی وطنی بعضی از کشور های از توسعه مانده به رفتار افرادی که دست زد میماند که پس از هردستبرد دست آورد خود را از بقیه پنهان میکنند و عاقلانه اسباب کاره‌گیری خوش را فراهم می‌آورند. این رفتار فاش میسازد که بورژوازی کم‌وبیش آگاه است که در دراز مدت بازی را باخته و به فراست دریافته است که این وضع جاودانه نمی‌یابد. اینست که می‌خواهد از آن حد اکثر استفاده را ببرد با وجود این چنین استثماری و چنین عدم اعتمادی نسبت بدولت لاجرم نارضائی توده‌ها را برمی‌انگیزد. در این شرایط است که رژیم خشن میگردد. در این هنگام ارتش عامل ضرور این فشار و اختناق منظم میگردد. در غیاب مجلس حکم ارتش است. اما ارتش دیربازود به اهمیت خود پی میبرد و سنگ بزرگ اعلان شورش را که هر آن ممکن است فرود آید بالای سر حکومت نگه میدارد.

همانطور که دیده میشود بورژوازی وطنی برخی کشورهای از توسعه مانده از کتابها هیچ نیاموخته است اگر در احوال کشورهای امریکای لاتین بهتر نظر میگرد بی گفتگو هیت خطر هائیرا که در کین او است در مییافت. نتیجه آنکه این بورژوازی خرد که آنهمه سروصدا بر آه انداخته محکوم به لگد مال شدن است. البته حکومت پلیسی خود گاه و گاست استفاده جو خواهد بود اما ساختن و پرداختن يك جامعه بورژوا محکوم به ناکامی است. گروه همشان استفاده جویمان که تا بخواهی زلم زیمو بخود آویخته است و تقلا میکند اسکاسهای بیت المال کشور فقیر را به جیب بزند. دیر یا زود در دست ارتش است ارتشی که به مهارت تمام به ساز مستشاران خارجی میرقصد پرگاهی بیش نخواهد بود. باین ترتیب مترویل سابق بطور غیر مستقیم حکومت میکند هم وسیله بورژواها که روزی‌رسانشان است و هم وسیله ارتش وطنی که دست آموز مستشاران نمی‌باشد. ارتشی که مردم را برجای می‌خکوب میکند از حرکت میاندازد و اسیر ترس و وحشت نگاهشان میدارد.

ملاحظاتی که درباره بورژوازی عرضه کردیم مارا به نتیجه‌ای می‌رساند که نباید مایه تعجب گردد. در کشورهای از توسعه مانده نباید گذشت شرایط حیات و شکوفندگی بورژوازی فراهم آید. بدیگر سخن کوشش مشترك و همسوی توده‌هائی که در يك حزب سازمان یافته و تریست دیده‌اند و روشنفکرانی که به منتهی درجه آگاه و به اصول انقلابی مجهزند باید راه را بر این بورژوازی عاقل و زبانبخش سد کند. این مساله نظری را که آیا میتوان مرحله بورژوازی را از مراحل تحول جامعه‌های از توسعه مانده حذف کرد، باید با عمل انقلابی و نه با استدلال حل کرد. مرحله بورژوازی در کشورهای از توسعه مانده تنها در صورتی قابل توجیه است که بورژوازی وطنی مصالح اقتصادی و فنی بنای يك جامعه بورژوا، وسائل ایجاد شرایط طبقه کارگر و وضعتی کردن

کشاورزی و پی ریزی يك فرهنگ اصیل ملی را در اختیار داشته باشد .  
 آن بورژوازی که در اروپا نشو و نما کرده و توانسته است ضمن تقویت میانی قدرت ویژه خویش ایدئولوژی‌ای نیز تدوین نماید . آن بورژوازی پویا، تعلیم‌یافته و غیر مذهبی، در کار سرمایه‌اندوزی توفیق کامل یافته و توانسته است حداقل ترقی و پیشرفت را به ملت ارزانی دارد .  
 چنانکه دیدیم در کشورهای از توسعه مانده يك بورژوازی واقعی وجود ندارد آنچه هست کاست کوچکی است باندانهای بلند، حرمی و لثیم، دارای روحیه ریزه‌خواری و قانع به سستی از سود که قدرت استعماری سابق باو میدهد . این بورژوازی که نمیتواند هفته‌ای را در انتظار سود بماند از داشتن اندیشه‌های بلند محروم و از نوآوری عاجز است . آنچه را که در کتاب‌های<sup>(۱)</sup> غرسی خوانده در یاد دارد اما چه سود بجای آنکه نسخه بدل اروپا شود آرام آرام کاریکاتور اروپا میگردد .  
 مبارزه با بورژوازی کشورهای از توسعه مانده صرف يك موضع‌گیری نظری نیست . سخن در چند وجوهی و تفسیر محکومیت بورژوازی بر اساس تضاد تاریخ نیست . سخن بر سر آنست که در کشورهای از توسعه مانده مبارزه با بورژوازی وطنی نباید تنها بخاطر آن باشد که این بورژوازی نشو و نماي جامع و شکوفائی هم‌آهنگ ملت را دچار مخاطره میکند بلکه باید قاطعانه رودررویی استاد و باوی ستیزید زیرا که صاف پوست کده به درد هیچ کاری نمیخورد . این بورژوازی که در کار و در سود جوشی و در فکر دون همت است سعی دارد که با ساختن نهادهای شخصی مجلل با اتومبیل‌های امریکائی رنگارنگ با گذران ایام تعطیل در ریور<sup>(۲)</sup> و تعطیل‌های آخر هفته در قاصخانه‌های غرق در نور چراغهای نشون بر این دون همتی نقاب زند .

این بورژوازی که بیش از پیش از مردم رو بر می‌تابد در گرفتن امتیازهای نظری از غرب برای ایجاد صنایع و سرمایه‌گذاریهائی که ببرد اقتصاد کشور بخورد نیز ناتوانست . در عوس کارخانه‌های مونتاژ پیاپی برپا میشوند و باین ترتیب سبب سلطه نوعی از استعمار نو بر اقتصاد کشور میگردد . اینست که نباید گفت بورژوازی وطنی تحول کشور را به تأخیر می‌اندازد و وقت را تلف میکند و این خطر وجود دارد که ملت را برای بکشاند که پایانش بن بست است . بورژوا و مرحله بورژوازی از اصل بی‌فایده است . وقتی این کاست نابود شد تناقض‌های خاص خودش پاره پاره اش کرد تازه پی می‌بریم که از روز استقلال تا این هنگام هیچ کاری انجام نیافته است و باید همه چیز را از سر از صفر شروع کرد . کار را نباید از برجیدن شالوده‌های شروع کرد که بورژوازی در زمان حکومتش بوجود آورده است . باید جلوتر رفت و از ابتدای ابتدا شروع کرد چرا که این کاست تنها به این اکتفا کرده است که وارث اقتصاد فکر و نهادهائی باشد که ساخته و جامانده رژیم استعماری بوده‌اند .

هر اندازه طبقه بورژوا از لحاظ اقتصادی و از جنبه روشنگری ناتوان و در شمار اندک باشد خشی کردنش آسان تر است . در سرزمین استعمار زده پس از استقلال کاست بورژوا نیروی عمده خود را از موافقت ناهائی میگیرد که با قدرت سابق استعماری منعقد میکند . هر اندازه که بیشتر به بورژوازی وطنی فرصت دود و ماندن با قدرت استعماری داده شود احتمال اینکه جای استعمارگر ستمگر نشینند با همان نقش و وظایف بیشتر خواهد بود . اما تناقض‌های عمیق صف این بورژوازی را سخت و آشفته میکنند و این اختلال و آشفتگی به ناظر موشکاف حالی

۱ - Manuel ند ما باین گونه کتابها نبره میگفته‌اند .

۲ - Riviera سواحل مدیترانه‌ای فرانسه و ایتالیا را گویند .

میکند که رژیم از ثبات برخوردار نیست. در درون کاست همشانی، همزنگی و همجنسی وجود ندارد. برای مثال بسیاری از روشنفکران این رژیم را که برایه سلطه تنی چند استوار است محکوم میکنند. در کشورهای از توسعه مانده روشنفکران و کارمندان و نخبگان صادقی وجود دارند که لزوم برنامه‌های کردن اقتصاد لزوم کوتاه کردن دست استفاده‌جویان لزوم منع جدی فریفتاری را احساس میکنند و گذشته از احساس برای آنکه شرکت هرچه بیشتر مردم در اداره امور عمومی ممکن گردد تا اندازه‌ای نیز دست بیارزه میزنند.

در کشورهای از توسعه مانده که با استقلال نایل می‌آیند تقریباً همیشه تعداد کمی روشنفکر شرافتمند وجود دارد. تازه این روشنفکران عقاید سیاسی صریح و روشنی ندارند و نسبت به سرانجام این مسابقه سرعت در اشغال مقامات و مسابقه در ربودن منابع عایدی که از فردای اعلام استقلال آغاز میشود و نیز نسبت به این علائم مرض نه از روی درک و تشخیص بل از روی غریزه بدگمانند. وضعیت ویژه این روشنفکران (عیال‌وار) یا سرگذشتشان (تجربه‌های سخت زندگی و تربیت اخلاقی دقیق و سخت‌گیر) روشن‌کننده حس تحقیر آشکاری است که نسبت به استفاده‌جویان و پاجاه‌ورم‌الیدها دارند. باید از وجود این مردان در مبارزه قاطعی که برای هدایت سالم ملت در پیش است استفاده جست. سد کردن راه بر بورژوازی وطنی حقا یعنی پرهیز از حادثه‌ها و درگرونی‌های بدفرجام روزهای پس از استقلال یعنی پرهیز از سوانحی که دام‌گیر وحدت ملی میتواند شد یعنی پرهیز از به‌تباهی گزاینده عادت‌ها و رسم‌ها و اخلاق، یعنی پرهیز از فروافتادن کشور در غرقاب فساد، یعنی پرهیز از واپس‌گرائی اقتصادی و در کوتاه مدت یعنی پرهیز از یک رژیم ضد دموکراتیک متکی به زور و نفرت و ارعاب و نیز یعنی انتخاب تنها وسیله پیشرفت.

آنچه زمان اتخاذ تصمیم را به تاخیر می‌اندازد و عناصر شرقی و خواهان مردم‌سالاری ملت جوان را مرعوب میکند استحکام ظاهری موقعیت بورژوازی است. در کشورهای از توسعه مانده که تازه با استقلال رسیده‌اند تمامی کادرها در شهرهایی که استعمار ساخته است وول می‌خورند. نبودن تحلیل از جمعیت کل موجب میگردد که ناظران با ملاحظه شهرها باین نتیجه برسند که یک بورژوازی قوی و کاملاً متشکل وجود دارد. روحیه و سلیقه یا اطوار و آداب دانی نیست که بورژوازی را بوجود می‌آورد حتی امیدها هم مایه پیدایش بورژوازی نمی‌توانند شد. بورژوازی پیش از همه ثمره مستقیم واقعیت‌های مشخص اقتصادی است.

باری در مستعمره‌ها واقعیت‌های اقتصادی واقعیت زاده بورژوازی خارجی هستند. بورژوازی مادر شهر از طریق نمایندگی‌های خود خویشتن را در شهرهای مستعمره حاضر می‌سازد. پیش از استقلال بورژوازی مستعمره‌ها یک بورژوازی غربی است، شعبه‌ای واقعی از بورژوازی مادر شهر است و مشروعیت و قدرت و ثباتش را از او دارد. در مرحله آشفتنی پیش و نزدیک به استقلال عناصر روشنفکر و تاجر سعی میکنند به بورژوازی از خارج آمده تشبه جویند. روشنفکران و تاجران دائم در پی تشبه به نمایندگان بورژوازی مادر شهر هستند. این بورژوازی وطنی که بی‌چون و چرا و در عین شور و شوق مکانیسم‌های اندیشه را که از مشخصات<sup>(۱)</sup> بورژوازی مادر شهر است پذیرفته و چنان خوب و شکفت آوراندیشه ویژه خویش را تپاه نموده و شعور و وجدانش را برایه همسانی بناکرده است که یک دست خارجی هستند. تازه با تلخکامی متوجه میشود که پول یعنی آنچه که بورژوا را می‌سازد ندارد. بورژوازی کشورهای از توسعه مانده بورژوازی ایست که وجودش

ذهنی است. قدرت اقتصادی یونانی و نیروی آفرینی کادریهایش و دامنه فهم و اندیشه - آفرینی اش یاری آن را ندارد که بوی خصلت و منش بورژوازی دهند. اینست که از اوائل کار و برای مدتی دراز یک بورژوازی مرکب از کارمندان است. مقام‌هایی که در سازمان اداری ملی جدید اشغال میکند به وی آرامش خاطر و استحکام می‌بخشند.

اگر دولت از زمان و امکان درخ نکند این بورژوازی می‌تواند برای خود مختصری قدرت اقتصادی دست و پا کند که مبانی سلطه‌اش را تحکیم بخشد. اما هرگز به ساختن یک جا معه بورژوازی اصیل که نتایج منطقی اقتصادی و صنعتی درین دارد توفیق نخواهد یافت. بورژوازی وطنی را هم از ابتدا بکارهایی از قماش نمایندگی و دلالتی رهنمون شده‌اند. شم تجاری و مهارت در معامله‌های کوچک، زبردستی در ربودن حق العمل، مبانی قدرت بورژوازی وطنی هستند. این پول او نیست که کار میکند شم زدو بند اوست. سرمایه‌گذاری نمیکند چه وی از سرمایه اندوزی که برای نشوونمای یک بورژوازی اصیل ضرور است ناتوان است. با این آهنگ قزنها باید تا بتواند نطفه صنعت را منعقد نماید. تازه اگر هم بخواهد در صنعتی کردن کشور با مخالفت اجتناب ناپذیر مترویل سابق مواجه خواهد شد که با دوراندیشی در قرارداد های نو استعماری هرقید و بندی را که ضرور می‌نموده گنجانده است.

اگر حکومت بخواهد کشور را از رکود خارج کند و با گامهای بلند آنرا بسوی توسعه و ترقی رهنمون گردد باید در نخستین فرصت بخش سوم را<sup>(۱)</sup> ملی کند. بورژوازی از آنجا که بر آنست که روح سود جوئی و تمتع را حاکم گرداند و بحکم رویه تحقیرکننده‌اش در قبال توده‌ها و با توجه به جنبه انتضاح آمیز سود که سود بلکه زدی است در این بخش سرمایه‌های کلان بکسار می‌اندازد. بخش سوم که در سابق زیر سلطه کلن‌ها بود وسیله بورژوازی وطنی جوان تصرف میشود در یک اقتصاد مستعمراتی بخش سوم از دور مهم‌ترین بخش‌ها بنظر میرسد. اگر بخواهیم این اقتصاد را پیش بریم باید که در نخستین ساعت تصمیم به ملی کردنش اتخاذ کنیم. روشن است که ملی کردن<sup>(۲)</sup> نباید جنبه یک دولتی کردن<sup>(۳)</sup> خشک و زمخت را پیدا کند. ملی کردن بدان معنایست که هم - شهری‌های تربیت سیاسی ندیده را در اس‌فعلیتهای تجاری و خدمات قرار دهیم. هر بار که این طرز عمل اتخاذ شده است کار به چیره شدن حکومت خودکامه کارمندان انجامیده است که تربیت شده‌ها مدرسه سابق هستند و اربابند. کارمندان که در اندک مدتی ناتوانی خود را در بفرگه مردم بودن و در داشتن فکری ملت شمول عیان ساخته اند. این کارمندان به سرعت به خرابکاری در اقتصاد ملی و به گسستن شیرازه تشکیلات مملکتی شروع میکنند. فساد کوتاهی در انجام وظیفه و صندوق دزدی و انباززی و بازارسیاه رواج میگیرد. ملی کردن بخش سوم یعنی تشکیل و سازمان دادن شرکت‌های تعاونی خرید و فروش بر پایه اصل مردم‌سالاری یعنی غیرمتمرکز ساختن این شرکت‌ها از طریق علاقمند و ذینفع کردن توده‌ها در اداره امور عمومی. گفتم ندارد که اینکارها جز با تربیت سیاسی به توده‌ها دادن شدن نیست. از پیش باید یک بار برای همیشه یک مساله اساسی، یعنی مفهوم تربیت سیاسی را روشن کرد. در حقیقت امروزه اصل تربیت سیاسی دادن به توده‌ها غالباً در کشورهای از توسعه مانده پذیرفته شده

۱ - اقتصاد داران غرب اقتصاد را به دست می‌گیرند؛ بخوابل کشاورزی بخش دوم صنعت. بخش سوم تجارت

خدمات (م) - ۲ - Etatisation

Nationalisation - ۲

است اما چنین مینماید که در مورد تربیت سیاسی این کوشش که پایه و مایه کوششهای بعدی است بگونه‌ای اصیل انجام نگیرد. وقتی لزوم تربیت سیاسی مردم تصدیق و تاکید میشود مراد آنست که میخواهیم در کاری که بآن اقدام میکنیم از حمایت مردم برخوردار شویم. حکومتی که میگوید میخواهد به تربیت سیاسی مردم پردازد علاقه خود را بحکومت کردن بامردم و برای مردم نشان میدهد. تربیت سیاسی نباید سخنی از روی فریب و به قصد بزرگ کردن حکومت بورژواها باشد. حکومت‌های بورژوازی کشورهای سرمایه داری مدتهاست که این مرحله کودکی قدرت را پشت سر گذارده اند. در عین خون سردی حکومت میکنند بکمک قوانینشان و به یاری قدرت اقتصادیشان و به مدد پلیسشان. اکنون که بنای قدرتشان استوار است ناگزیر نیستند وقت خود را در عوام - فریبی تلف کنند. انسان که سودشان حکم کند حکومت میکنند و جرات و جسارتی در خورد قدرتشان ندارند. مشروعیتی ایجاد کرده‌اند و بر اساس حقوقشان قوی هستند.

کاست بورژوازی کشورهای نواستقلال نه دردی و بی‌آزوبی و نه آسوده‌خاطری میتی بر قدرت بورژواهای پیرو قدیمی را دارد. از اینجاست که علاقمند و نگران پنهان کردن نیات باطنی و تحصیل وجهه و محبوبیت عمومی است. تربیت سیاسی توده‌ها آن نیست که ده‌ها یا صد‌ها هزار مرد وزن سه یا چهار بار در سال در یکجا اجتماع کنند. این میتینگ‌ها این‌گرم آئی‌های نظریه‌گیر به همان تاکتیک کهنه پیش از استقلال شباهت دارد که عبارت بود از نمایش نیروها. تا بخود و دیگران ثابت کنند که مردم را با خود دارند. تربیت سیاسی دادن به مردم معنایش کودک کردن مردم نیست، بالغ و رشید کردن آنهاست.

این امر که تربیت سیاسی توده‌ها، کودک کردن آنها نیست بلکه بالغ و رشید کردن آنهاست ما را بر آن میدارد که نقش حزب سیاسی را در یک کشور از توسعه مانده بررسی کنیم. در صفا پیش دیدیم که روحیه ساده‌گیر متعلق به بورژوازی نوزاد بر آنست که در کشورهای از توسعه مانده اداره امور به یک حکومت قوی به یک دیکتاتوری نیازمند است. در این چشم‌انداز است که حزب مامور پائیدن توده‌ها میشود. حزب بر اداره و پلیس سبقت میگیرد. حزب توده‌ها را می‌باید کنترل میکند نه برای آنکه از شرکت واقعی آنها در امور ملت مطمئن گردد، بل برای آنکه دائم به یاد توده‌ها بیاورد که حکومت از آنها نظم و اطاعت میخواهد. این دیکتاتوری که باورش شده که مبعوض تاریخ است و خود را برای روزهای پس از استقلال ضروری پندارد در حقیقت مظهر تصمیم کاست بورژوا است بر رهبری و اداره کشور از توسعه مانده، نخست یا پشتیبانی مردم و پس از چندی علیه مردم. تبدیل تدریجی حزب به دایره اطلاعات نشانه آنست که حکومت بیش از پیش حالت دفاعی بخود میگیرد. توده‌ها بی‌شکل مردم نیروی کوری شمرده میشود که دائم باید دهنه داشته باشد. دهنه‌ای از فریفتاری یا ترسی که قوای پلیس به وی القا میکنند. حزب به مثابه هواسنج، به مثابه دایره اطلاعات بکار میرود. عضو حزبی تبدیل میشود به مامور اطلاعات و کارش میشود لودادن. به وی ماموریت داده میشود این یا آن ده را تیبیه کند. احزاب مخالف را به ضرب باتون و چوب و چماق در نطفه خفه میکنند. خانه‌های داوطلبان نمایندگان را که مخالفند آتش می‌زنند. پلیس دامنه تحریکاتش را وسعت میدهد. البته در چنین شرایطی حزب و ۹۹/۹۹ درصد آرا از آن کاندیداهای دولتی است. در آفریقا دولتهائی چند، رفتاری از این قماش دارند. تمام احزاب مخالف که عموماً ترقی خواه هستند و برای تاثیر و نفوذ هر چه بیشتر توده‌ها در اداره امور عمومی فعالیت میکنند و آرزوشان اینست که بورژوازی تحقیرکننده

و سوم پرست را براه راست هدایت کند به زور چوب و چماق و زندان، محکوم به سکوت و آنگاه فعالیت مخفی میشوند.

حزب سیاسی در بسیاری از نقاط افریقا که امروزه مستقلند سخت بی اعتبار است. مردم در حضور یک عضو حزب سکوت میکنند و یا خود را براه دیگر میزنند و دولت و رهبر را ستایش میکنند. اما در کوچها و شب هنگام دور از ده در قهوه‌خانه یاد رکترار رودخانه است که باید این فریب و بوری تلخ مردم را شنید و این یاس و خشم متراکم را دید. حزب سیاسی بعضی‌آنکه به اظهار و بیان شکایات مردم کمک کند بجای آنکه ماموریت اساسی خود را ایجاد و حفظ جریان آزاد عقاید و اندیشه‌ها از مردم به رهبری بدهد. پدیده گون میان رهبری و مردم حاصل میگردد و شکایت را و اندیشه را قدغن میکند. مدیران حزب رفتارشان مانند آجودانهای بی سر و پا است که دائم به مردم هتداز میدهند. سکوت در صفاها نباید بشکنند. حزب که دائم از خدمتگاری مردم میزد و مدعی بود برای بهبود وضع مردم کار میکند ثا قدرت استعماری کشور را در اختیارش میگذارد، شتاب زده میخواهد مردم را روانه دیر فراموشی کند. در زمینه وحدت ملی نیز حزب پیایی مرتکب اشتباه میشود. بدینسان است که حزب به اصطلاح ملی در رفتار به حزین میماند که از قوم یا تیره‌ای تشکیل شده باشد. این یک ایل واقعی است که بلباس حزب درآمده است. حزین که خود را ملی میخواند و خود را زبان همه مردم و تمامی ملت میدانست در نهان و گاه آشکارا یک دیکتاتوری قوی اصیلی را سازمان میدهد. مادیر که بایک خودکامی بورژوازی بل بایک خودکامی ایلی روبرو هستیم. وزراء، روسا، دفتر وزراء، سفرا و فرمانداران از تیره و قوم رهبر و گاه حتی از افراد خانواده‌اش انتخاب میشوند. این رژیم‌ها که از قماش رژیم‌های خانوادگی هستند قوانین کهنه درون همسری<sup>(۱)</sup> را از سر معمول میدارند در برابر این رفتار احقانه، این شیادی، این فقر معنوی و این نبود روشنفکری، شخص‌نه‌خشمگین، بل شرمند، میشود. این ایلی کردن قدرت به پیدایش روحیه تجزیه طلبی و منطقه‌گرایی میانجامد. گرایشهای جانبدار استقلال از مرکز پدیدار میشوند و تضج میگیرند و طریق پیروزی می‌سپزند. شیرازه‌های گسلند و ملت میپراکند. رهبر که فریاد میکند. وحدت افریقا، اما تنها بفرخانواده کوچکنی بود یک روز بخود میآید و پنج ایل دیگر را پیشاروی می‌یابد که سهمشان را از وزارت و سفارت میخواهند و رهبر که مثل همیشه مسوولیت ناشناس، مثل همیشه تیره بخت است و هنوز نمیداند چه میکند، داد میزند. خیانت.

ما بارها نقش غالباً شوم رهبر را به وضوح نشان دادیم در بعضی جاها سازمان حزب به سازمان دسته دزدان مسلح میماند که در آن سنگدلترینشان عهده دار سردستگی و رهبری است. باشوق از نیایگان این رهبر و از زور و توانش گفتگو میکنند. بالحن یک شریک دزد بالحنی که تا حدودی ستایش‌آمیز است میگویند که همکاران نزدیکش از ترس او چون بید بخود می‌لرزند. برای برهیز از این مهلکه‌های جوراجور باید سرسختانه مبارزه کرد تا هرگز حزب ابزار دست بفرمانی در اختیار یک لیدر (رهبر) قرار نگیرد. لیدر از فعل انگلیسی بمعنای رهبری کردن است. این امر اکنون دیگر وجود ندارد. خلق‌ها دیگر گله نیستند و نیازی به رهبری شدن ندارند اگر رهبر مرا رهبری میکند. میخواهم که بداند من نیز مقابلاً او را رهبری میکنم. ملت نباید مالی باشد که وسیله مانی تو<sup>(۲)</sup> اداره میشود. این نکته که هر بار رهبر بیمار میگردد در جمیع

اداره‌کنندگان مملکت<sup>(۱)</sup> هراس می‌افتد نیز قابل فهم است. این هراس ناشی از اشتغال دائمی ذهن اینان به مسألهٔ جان‌شینی است. اگر رهبر از میان برود برسر کشور چه خواهد آمد؟ این جمع اداره‌کنندگان که در برابر رهبر تسلیم محض هستند نه مسوولیت شناسند و نه شعوری دارند. حواس و توجهشان بطور عمدۀ معطوف به زندگانی خوشی است که دارند، حواسشان جمع کوکتل‌هایی است که برپا میگردند و سفره‌هایی است که خرجشان داده میشود و سودی است که زد و بند هایشان عاید می‌دارند، گاه و بیگاه در قلب ملت حسن‌حرامانی معنوی و روحی کشف میکنند. کشوری که برآستی می‌خواهد به پرسشهای تاریخ پاسخ گوید، کشوری که می‌خواهد شهرهایش را توسعه دهد و مغزهای مردمش را بارور سازد، باید حزبی حقوق‌داشته باشد. حزب همچون ابزاری در دست دولت نیست. کاملاً به عکس‌جزب ابزاری است در دست مردم. حزب است که باید سیاست اجرائی دولت را تعیین کند. حزب تنها یک دفتر سیاسی نیست و هرگز نباید در یک دفتر سیاسی خلاصه شود. دفتری که تمام اعضا و اولیا، دولت با فراع‌بال عضو آند، انفسوس که تقریباً همیشه دفتر سیاسی، یعنی تمامی حزب و انفسوس که اعضای این دفتر بطور دائم مقیم پایتختند. در یک کشور از توسعه مانده، رهبران حزب باید از پایتخت چون طاعون فرار کنند. سواي تنی چند، بقیه باید در نواحی روستائی اقامت گزینند. باید از تمرکز همه کارها در پایتخت اجتناب کرد. هیچ عذر اداری نمیتواند این جنب و جوش پایتخت را که هم اکنون در مقایسه با نه ده کشور، جمعیتی فزون از اندازه داشته و بیش از حد توسعه یافته است موجه کند. حزب باید تا آنجا که ممکن است به عدم تمرکز تن دهد. این تنها وسیله فعال کردن مناطق مرده است، مناطقی که هنوز چشم بزندگی نگشوده اند. در هر منطقه عملاً حداقل یک عضو دفتر سیاسی خواهد بود اما از انتصاب او به ریاست منطقه اجتناب خواهد شد. وی قدرت های اداری را در دست نخواهد داشت. کار عضو دفتر سیاسی منطقه‌ای این نیست که عالیترین مقام را در دستگاه اداری منطقه اشغال کند. وی نباید اجباراً عضو دولت باشد. برای مردم، حزب قدرت آور نیست بلکه سازمانی است که بدان وسیله مردم بعنوان ملت قدرت آور و اراده خویش را اعمال میکنند. هر اندازه ابهام کم و دوگانگی قدرت ها کمتر باشد، حزب بهتر میتواند نقش راهنمائی خود را ایفا کند و در دست مردم وسیله برنده تری باشد. اگر حزب و دولت درهم آمیزند و یکی شوند، عضو حزب بودن در واقع کوتاه‌ترین راه را انتخاب کردن برای جامعه عمل پوشاندن به مقاصد خود خواهد هانه است بمعنای داشتن یک مقام اداری از مدارج اداری بالاتر و رتبه گرفتن و هم‌معنای در جستجوی منصب و مقام بودن است.

در یک کشور از توسعه مانده ایجاد مدیریت های محلی پویا، مانع بزرگ شدن بی‌قاعدگی شهرها و هجوم بی تناسب توده های دهقانی به شهرها خواهد شد. ایجاد مدیریت های منطقه ای که صلاحیت کافی بیدار کردن و به زندگی واداشتن وسرعت بخشیدن به استعمار مردم منطقه را داشته باشند، از همان روز های نخستین استقلال، برای کشوری که بخواید پیشرفت کند ضرورتی است که نباید از آن غفلت کرد وگرنه امانهٔ دولت و مسوولان حزب در دوروبر رهبر متراکم خواهند شد سازمانهای اداری یاد خواهند کرد نه بدان سبب که چون توسعه پیدا کرده اند بنا بر این تفکیک میشوند بل برای آنکه پسر عموهای نورسیده و حزبی های جدید در انتظار محل و مقاندن امید وارند به جرگه گردانندگان راه یابند. رویای هم‌شهری، دست یافتن به پایتخت و سهم بردن از خوان



یغماست. ولایات متروک می‌شوند. توده‌های دهقانی سامان نیافته و تربیت نشده و حمایت ندیده از زمینی که بر اثر کشت ابتدائی کم‌عایدی است روبروی تابند و به اطراف شهرها روی می‌آورند و لومپن‌پرولتاریا بیش از اندازه باد میکند.

لحظه بحران، يك بحران جدید ملی، دور نیست. ما فکر می‌کنیم که بعکس داخل کشور و نقاط دور افتاده را باید در مقام امتیاز مقدم داشت. وانگهی در صورتی که حکومت در جای دیگر جز پایتخت مقام گیرد هیچ ناراحتی پیش نخواهد آمد. باید کنترل سحرآمیز پایتخت بر کشور را برداشت و به توده‌های محروم نشان داد که حکومت بخاطر آنها کار میکند. این همان کاری است که برزیل سعی کرد با برازیلیا<sup>(۱)</sup> انجام دهد. کبر و افتادگی بود و زانیرو برای مردم برزیل يك ناسزا بود. اما بد بختانه برازیلیا پایتخت جدیدی است همان قدر غول‌وش که اولی. تنها فایده این پایتخت اینست که امروز جاده‌ای از میان ده‌کوره‌ها عبور میکند. نه! هیچ انگیزه و پنهان‌جودی نمی‌توان علیه انتخاب پایتختی دیگر بر ضد تغییر محل حکومت از پایتخت به محروم‌ترین نقاط کشور اقامه کرد.

مفهوم که در کشورهای از توسعه مانده از پایتخت وجود دارد همان مفهوم تجاری است که از دوران سلطه استعماری برجا مانده است. اما در این کشورها ما باید دائم بر شماره تاس‌باتوده‌های دهقانی بیفزاییم. باید يك سیاست ملی تعیین کنیم یعنی سیاستی که بیش از هر چیز از آن توده‌ها و برای توده‌ها است. هرگز نباید تاس‌باتوده‌ها را که برای استقلال و بهبود ملموس زندگانی خود مبارزه کرده اند از دست بدیم.

کارمندان و ذیقن<sup>(۲)</sup>‌های اصیل نه در دیاکرام و آماریل در جسم ملت است که باید فروروند. دیگر نباید هربار که سخن از رفتن به داخله کشور است موه‌های نشان راست بایستند دیگر نباید این زنان جوان کشورهای از توسعه مانده را دید که شوهرانشان را تهدید می‌کنند که چنانچه بنحوی خود را از شر خواری که در ده‌گریبانگیرشان است خلاص‌نکنند. طلاقشان را خواهند گرفت. باین خاطر است که دفتر سیاسی حزب باید مناطق محروم را در مقام امتیاز مقدم دارد. زندگی پایتخت این زندگی مصنوعی و سبک‌سرا نه که همچون وصله ناجور و بیگانه‌ای به واقعیت ملی دوخته شده. در زندگانی ملت که اساسی و مقدس است باید حداقل جای ممکن را اشغال کند. در یک کشور از توسعه مانده حزب باید چنان سازمان یابد که خود را به داشتن تاس‌باتوده‌ها قانع نکند. حزب باید ترجمان مستقیم توده‌ها باشد. حزب اداره‌ای نیست که ماموریتش ابلاغ دستورات حکومت باشد. حزب سخنگوی پرتوان و مدافع فساد ناپذیر توده‌ها است. برای رسیدن به چنین مفهومی از حزب باید از جنگ این فکر بسیار غریبی بسیار برزوا و لذا بسیار تحقیرآمیز که توده‌ها قادر بر اداره خود نیستند رهید. در حقیقت تجربه‌ها ثابت می‌کنند که توده‌بخوبی از عهده فهم پیچیده‌ترین مسائل برمی‌آیند. از بزرگترین خدماتی که انقلاب الجزایر به روشنفکران الجزایری کرد یکی این بود که آنها را در تماس با توده‌ها گذارد. به آنها امکان داد فقریان‌نکردنی و کامل‌عیار مردم را ببینند و در عین حال به بیداری هوش و ارتقاء شعور و وجدانش‌مدد رسانند. خلق الجزایر این توده‌گرسنه و بی‌سواد این مردان و زنان که قرن‌ها در هول انگیزترین ظلمت‌ها فرورفته بودند در برابر آرا به‌های جنگی در برابر هواپیماها و بمب‌های آتش‌زا در برابر سرویس‌های روانشناسی بویژه در برابر فساد و شستشوی مغزی

و در برابر خائنان و علیه ارتشهایی که ژنرال بلوینس<sup>(۱)</sup> از « وطنی‌ها » تشکیل داده بود، برجای ایستاد و پایمردی کرد. این مردم به رُغم ضعیف‌ها، مرد‌ها، نوجوه دیکتاتورها پایمردی‌سست نکردند. پلیداری کردند زیرا که پیکار هفت‌ساله‌شان افق‌های جدیدی برایشان گشود که احتمال وجود آنها را حتی در خیال هم نمیدادند. امروز کارگاه‌های سلاح‌سازی در دل کوه چندین متر زیرزمین کار میکنند. امروز دادگاه‌های خلق در تمام مراحل عمل میکنند. کمیسیون‌های محلی برنامه‌گذاری، مالکیت‌های بزرگ را تفکیک میکنند و الجزایر فردا را تدارک می‌بینند. یک مرد منزوی ممکن است از فهم یک مساله عاجز بماند اما گروه ده با سرعتی بهت‌آور فهم میکند. راست است اگر بخواهیم از راه احتیاط (علی) زبانی بکار ببریم که تنها برای تنی چند لیسانسیه حقوق و یا علوم اقتصادی مفهوم است زود و آسان به این نتیجه خواهیم رسید که توده‌ها باید رهبری شوند. اما اگر زبان خالی از ابهام و آشنا را بکار ببریم. اگر اراده تباه‌کننده در هر ریختن کارها، اراده از سر مردم آسودن ما را وسوسه نکند مشاهده میکنیم که توده‌ها ساز از زیروم‌ها و دوزولک‌ها در می‌آورند. توسل به یک زبان فنی معنایش اینست که تصمیم گرفته‌ایم باتوجه به شتاب بیگانه و کاسفر رفتار کنیم. این زبان مشکل بزحمت میتواند میل و قصد خطبای را در فریب مردم و کارگردان آنها مکتوم دارد. این کار یعنی تاریک و مبهم کردن زبان، نقابی است که از ورای آن کاری دیگر یعنی لخت کردن مردم نیم‌رخ نشان میدهد. نشان میدهد که قصد بودن ثروت مردم و حاکمیت آنها در میان است. به شرطی که قصد واقعی این باشد که مردم بفهمند همه چیز را میتوان برآ- نشان توضیح داد. و اگر فکر کنیم که نیازی به مردم نیست. اگر فکر کنیم که به عکس این خطر هست که مردم مزاحم حسن کار شرکت‌های خصوصی با مسوولیت محدود شوند، شرکت‌هایی که هدفشان باز هم بینواتر کردن مردم است، مساله حل است.

اگر گمان رود که میتوان بی‌آنکه مردم موی دماغ شوند، کشوری را در حد کمال اداره کرد و راه برد، اگر تصور گردد که مردم تنها با حضورشان یا بعلمت آنکه مایه تاخیر میشوند، یا بدان سبب که بی‌اطلاعی طبیعی‌شان مایه خرابی است کار را بهم میزنند، دیگر جای هیچ تردیدی نیست باید مردم را کارگزاران باری هر بار که مردم به اداره کردن کشور فراخوانده شده‌اند نه تنها مایه تاخیر کار و حرکت نگردیده‌اند بلکه به آن سرعت و شتاب نیز بخشیده‌اند. مسوولان الجزایری‌ها در جریان این جنگ فرصت یافتیم چیزهایی را با انگشتانمان لمس کنیم. مسوولان سیاسی - نظامی انقلاب در برخی مناطق روستائی با اوضاعی روپوش شده‌اند که به راه‌حلهای ریشه‌ای نیاز داشته‌اند. ما پاره‌ای از این وضعیت‌ها را در میان میگذازم:

در سال ۱۹۵۶ - ۱۹۵۷ استعمارفرانسه مناطق چندی را منوعه اعلام کرده بود و در این مناطق آمد و شد اشخاص تابع مقررات غلاظ و شدادی بود. این بود که دهقانان دیگر نمی‌توانستند آزادانه به شهر روند و آذوقه خود را تجدید کنند. عطاران در این دوره منافع هنگفتی به جیب میزدند. قند، چای، قهوه، توتون، نمک و... قیمت‌های سرسام‌آوری پیدا کردند. بازار سیاه با وقاحت هرچه تا مازمتر مستولی گشت. دهقانان که قادر نبودند قیمت جنس را به پول نقد بپردازند یا محصول خود را پیش‌فروش میکردند، یا درازا هرلقه ججوی بودند مازمتر خانواد - گیشان را بدهند و یا ناگزیر درازا طلب برای عطار کار میکردند. کمپس‌های سیاسی به محض آگاه شدن از این خطر بی‌درنگ واکنش‌شان دادند و به این ترتیب تا مین آذوقه تحت نظم

و نظامی بخردانه درآمد: عطار که برای خرید به شهر میرفت ملزم شد که از عمده فروشان هموطن خرید کند. این عمده فروشان صورت حسابی به وی میدادند که بهای هریک از اجناس در آن ذکر شده بود. عطار بعضی بازگشت می‌بایست خود را به کمیسر معرفی میکرد. کمیسر صورت فروش را کنترل و میزان سود را معلوم و قیمت را تعیین میکرد. قیمت‌های تعیین شده در دکان نصب میشد و یکی از افراد ده که یکجور بازرسی بود، دهقانان را از قیمتی که جنس بایست بدان فروخته میشد آگاه میکرد. اما دکاندار به سرعت حيله تازه‌ای اندیشید. هنوز سه چهار روز از جنس آوردن نگذشته اظهار میکرد که موجودیش تمام شده است و زرجلی داد و ستد را از سر میگرفت و اجناس را به قیمت بازار سیاه میفروخت. واکنش کمیسر سیاسی - نظامی کار را از ریشه درست کرد. قرار را بر نقره داغ گذارده و جریمه سنگین برقرار شد. جریمه‌ها وصول و در صندوقه بخته شد و صرف امور اجتماعی یا عام‌المنفعه گردید. آنگاه تصمیم گرفته میشد که دکان برای مدتی بسته گردد و در صورت تکرار جرم سرمایه از دکاندار ستانده میشد و کمیته‌ای انتخاب میگردد که سرمایه را بکار اندازد و به مالک ماهانه وجهی پرداخت نماید.

با این آزمایش‌ها و با تکیه به موارد ملموس و مشخص طرز عمل قوانین مهم اقتصادی بعدم توضیح داده شد. سرمایه‌اندوزی بعنوان نظریه نظریه‌ای که ملاک رفتاری بسیار درست و درخور روز باشد از اعتبار افتاد. مردم فهمیدند چگونه میتوان با یک کسب با یک تجارت ثروتمند شد و دامنه کسب و تجارت را وسعت داد. آنگاه این دهقانان خود داستان فرضی‌هایی را که این عطار با بهره سنگینی به آنها میداد و ثروتی را که از این راه می‌اندوخت بازگو کردند و آن دهقانان ماجرای اخراجشان را از زمینهایشان و چگونگی تبدیل شدنشان را از مالک زمین به کارگر شرح دادند.

مردم هراندازه بیشتر میفهمند بیشتر گوش به زنگ و مراقب میشوند بیشتر به این امر شعور می‌یابند که بالمره هرچه هست از آنها و بسته باراده آنهاست و خلاصی و سلامتشان در گرو به همپیوستگی، درگرو شناسائی منافعتشان و درگرو تشخیصی هویت دشمنانشان است. مردم میفهمند که ثروت ثمره کار نیست، بلکه نتیجه یک دزدی سازمان یافته و حمایت شده است. ثروتمندان دیگر مردمی سزاوار احترام نشده نمیشوند. آنها جز حیوانهای درنده گوشتخوار نیستند. شغال‌ها کلاغهایی هستند که در خون مردم غلت و واغلت میخورند. در فرصتی دیگر کمیسرهای سیاسی ناگزیر تصمیم گرفتند که دیگر کسی برای دیگری کار نکند. زمین از آن کسانی است که بروی آن کار میکنند. این اصلی است که بر اثر روشنگری در بطن انقلاب الجزایر به قانونی اساسی بدل شد. دهقانانی که کارگران کشاورزی بکار میگرفتند، مجبور شدند به کارگران سابق خود حق السهم‌هایی بدهند.

آنگاه مشاهده شد که به رَغَم حمله‌های انتقامی دور از شمار فرانسویان، به رَغَم بمباران - های هوایی و شگلاتی که در کار تهیه کود وجود داشت، بازده هر هکتار سه برابر شد. دهقانان که بهنگام برداشت محصول میتوانند محصول را تخمین بزنند و وزن کنند، خواستند علت این فزونی محصول را بفهمند و چه آسان پس بردند که کار یک مفهوم و تصور ذهنی ساده‌ای نیست، دریافتند که بندگی و نظام آقاوندگی، امکان کار نمیدهد و کار محتاج آزادی، نیازمند مسوولیت و شعور و وجدان است.

در این مناطق که ما توانستیم این تجربه‌های آموزنده را به انجام برسانیم در این

مناطق که ما به ساختمان انسان وسیله نهاد<sup>(۱)</sup> انقلابی مدد رساندیم دهقانان به وضوح تمام این اصل را دریافته‌اند که هراندازه کوشش یا روشن بینی توأم باشد کار بهمان نسبت بهتر انجام میگیرد. توانستیم به توده‌ها بفهمانیم که کار عبارت از صرف نیرو یا بکار انداختن پاره ای از عضله‌ها نیست توانستیم به توده‌ها بفهمانیم که با مغز و قلب بیشتر میتوان کار کرد تا با کدیمین و عرق جبین. در بعضی نواحی آزاد شده که در عین حال از مدار تجاری سابق نیز خارج شده بودند نیز میبایست بجای محصولی که سابقا برای شهرها و صدور تهیه میشد محصول دیگری کشت کرد. یک برنامه تولید برای مصرف مردم و واحد های ارتش رهایی بخش ملی به مرحله اجرا در آمد. تولید بقولات چهار برابر گردید و ترتیب ساخت ذغال داده شد. از راه های کوهستانی سبزی‌ها و غلات شمال به جنوب و گوشت جنوب به شمال حمل گردید. این نظم و نسق و این نظام و شبکه ارتباطات را جبهه نجات بخش ملی بود که بوجود آورد. ما نه ذیفن‌ها و نه برنامه‌گذارهای فارغ التحصیل مدارس عالی غرب را داشتیم ولی در این مناطق آزاد شده کارهای غذای مصرفی روزانه به رقمی که تا امروز ناشناخته بود یعنی به ۳۲۰۰ کالری رسید. مردم به پیروزی در این آزمایش قانع نشدند مسائلی را با خود طرح کردند که جنبه تئوریک داشت. برای مثال: چرا پیش از نبرد رهایی بخش مردم بعضی مناطق روی پرتقال را نمیدند حال آنکه هر سال هزاران تن به خارج صادر میشد. چرا الجزایری های بی شماری انگور را نمی شناختند حال آنکه ملت های اروپائی از خوردن میلیونها خوشه آن لذت می بردند؟ امروز مردم از آنچه به آنها تعلق دارد تصویری بسیار روشن دارند. مردم الجزایر امروز میدانند که مالک منحصر زمین و زیرزمین کشور خودشان هستند، و اگر برخی سماجت و لجاج جبهه نجات بخش ملی را در رواندیدن تخطی و تجاوز به این مالکیت، مالکیت مردم به رو و زیرزمین کشورشان و نیز اراده را منکر نیش را در ساره سازش نکردن بر سر اصول درنی یابند باید که بخاطر آورند که مردم الجزایر، امروز، مردی بالغ، رشید، مسوول و آگاهند. خلاصه کنیم، مردم الجزایر مردی مالکند.

اگر ما برای روشنی کلاممان، نمونه الجزایر را برگزیدیم برای نازیدن و بالیدن به ملتمان نبود. تنها میخواستیم اهمیت نقشی را نشان دهیم که پیکار این ملت در استشعارش ایفا کرده است. روشن است که خلقهای دیگر از راه های گوناگون به همین نتیجه رسیده اند. در الجزایر امروز بهتر دانسته است که زور آزمائی قابل احتراز نبود. اما در کشورهای دیگر به عین مبارزه سیاسی و کار توضیحی حزب مردم به همین نتایج رسیده اند. در الجزایر دریافته ایم که توده‌ها نیروی درک مسائلی را که با آنها روبرو میشوند دارند و از این فهم و حل آنها میتوانند برآیند. در یک کشور از توسعه مانده، تجربه ثابت میکند که مهم این نیست که دوست یا سیصد تن بفهمند و اخذ تصمیم کنند اهمیت در این است که همه، همه و همه ولو به قیمت دوپاسه برابردن طول زمان بفهمند و تصمیم بگیرند. در حقیقت زمانی که صرف روشنگری میشود، زمان تلف شده. ای که صرف انسان کردن کارگر میشود در ضمن کار جبران میگردد. مردم باید بدانند کجا میروند و چرا میروند. مردم سیاسی باید بدانند که تا وقتی وجدان خلق ناشکفته و ابتدائی و تار است درهای آینده بسته است ما مردان سیاسی افریقا در باره وضعیت خلقمان باید افکار روشن و بسیار روشنی داشته باشیم. اما این بینش روشن باید بطور عمقی در پالک تیک بماند<sup>(۲)</sup>.

یک ضربه تنها خلق را به تمامی بیدار نمیکند تعهد و شرکت عقلانی مردم در کار

پرورش و تربیت ملی قدم‌بند و خطی (۱) خواهد بود. نخست بدان سبب که راه‌ها و وسایل نقل و انتقال بسیار کم، توسعه یافته‌اند. سپس بدان علت که مشاغل دنیائی باید از قید و بند لحظه و آن زمان برداشت محصول آینده خارج شود تا از آن همه‌گردد و بالاخره بدان خاطر که درد نوپیدی و بیزاری که سلطه استعماری عیقانه در مغزها جاداده، همواره تازه است.

ما باید بدانیم که پیروزی برای گروه‌های سست‌عصبی که باندک تحرکی پاره میشوند و یادگار سلطه مادی و معنوی برکشورند ضرورتی است که هیچ حکومتی را چاره جز آن نیست. مثال کارد رژیم مستعمراتی را در نظر بگیریم. کلن یک لحظه از تکرار این سخن باز نایستاده است که بسوی کس کار است. امروز درباره‌ی کشورهای مستقل کادرها باز درباره مردم همین حکم را میکنند. در حقیقت کلن برای آنکه برده و وجد و شوری داشته باشد. بانوی فریفتاری که عبارت از تباه کردن کامل شخصیت بود، میخواست برده را متقاعد کند که زمینی که در آن کار میکند از آن وی است و معادنی که سلاحتش را با کار در آنها از دست میدهد نیز از آن او است. کلن فراموش میکرد که ثروتی که میاندورد نتیجه جانی است که برده میکند. آنچه کلن به زبان عمل به استعمارزده میگفت این بود. جان بکن تا من ثروتمند شوم. امروز ما باید رفتاری دیگر در پیش گیریم. ما نباید به مردم بگوئیم. جان بکن تا کشور ثروتمند گردد. اگر ما میخواهیم درآمد ملی را افزایش دهیم و از ورود برخی کالاها بیفایده بل ضرر بکاهیم و تولید کشاورزی را افزایش دهیم و بایبیسوادی مبارزه کنیم باید مردم توضیح بدیم باید مردم اهمیت داو خود را دریابند.

در حقیقت اکثر این اکتفا میکنیم که سازمانهای وطنی ایجاد کنیم سازمانهایی که چیزی جز اس ندارند و همیشه پایشان به پایتخت بسته است: اتحادیه زنان، اتحادیه جوانان، سندیکاها و غیره... اما اگر سری به پستوزیم به آنجا که اسناد و مدارک بایگانی هستند. از خالی بودن از هیچ و بوجی. از لاف زنی به وحشت میافتیم. رأس قاعده، میخاهد، حوزه‌هایی میخاهد که محتوی بی ابهام بدهند و یوایی. توده‌ها باید بتوانند جمع بشوند، بحث کنند، پیشنهاد کنند. تعلیم ببینند. هم‌شهری باید امکان حرف زدن و بیان مافی‌الضمیر و ابداع داشته باشد. اجتماع در حوزه و گرد هم آئی در کمیته به مثابه عبادت در مذهب ضرور است. این اجتماع فرصتی است ممتاز که به انسان امکان گفت و شنود میدهد در فرصت هراجتماع مغزهای تازه‌ای برای انتقال فکر و تداعی معانی پیدا میکند. چشم، چشم‌اندازهای پیدا میکند که بیش از پیش رنگ و جلای مردمی و انسانی یافته‌اند.

در ترکیب سنی جمعیت کشورهای از توسعه مانده، درصد بالای گروه سنی جوانان، حکومت را با مسائلی خاص مواجه میکند که بحث روشن‌بینانه از آن درخور اهمیت است. جوانان شهری بیکار و غالباً بیسواد، تسلیم انواع آزمایشهای فاسدکننده شده‌اند. درد سترس جوانان از رشد و بلوغ مانده. همان بازیهایی را قرار میدهند که در کشورهای صنعتی متداول است. در واقع میان سطح فکری و مادی اعضا، یک جامعه و تفریح هایش همگی طبیعی وجود دارد. باری در کشورهای از توسعه مانده. بازیهایی در اختیار جوانان هستند که برای جوانان جامعه‌های سرمایه‌داری ابتکار شده‌اند: داستانهای پلیسی، ماشین‌قمار (۲) عکس‌های لخت، ادبیات جنسی رواج دهنده فحشا، فیلم‌هایی که برای کمتر از شانزده ساله‌ها ممنوع است و بویژه الکلیت در غرب چهارده یواری خانواده، همگانی شدن مدرسه و سواد و سطح زندگانی نسبتاً بالای توده‌های

Lineaire - 1

۲ - فیلیپس Phillips مانیس است شریکان اشکار کرده‌اند. مقدار این مقدار را با آدانی دارند یا با آدانی برتری برده (م)

زحمتکش مانع محکی در برابر تأثیر شوم این بازیهاست. اما در يك کشور افریقای که برای رشد فکری امکان برابر، و برابری رشد فکری وجود ندارد، در کشوری که تصادم سخت دودنیای قدیم و جدید سنت های کهن را از پایه بلرزه درآورده و بسی سست کرده است و دنیای مفاهیم و مدرکات را متلاشی کرده است تأثیر پذیری افریقای جوان و حساسیتش در ستوخشی هجوم های گوناگونی است که از فرهنگ غربی مایه میگیرند. خانواده جوان افریقای، اغلب از اینکه سدی در برابر این هجوم ها و این قهرها قرار دهد، ناتوان میماند.

در این زمینه حکومت باید کار صافی و وظیفه ثبات بخش و جهت یاب را انجام دهد. کیمسره های جوانان کشورهای از توسعه مانده، يك اشتباه را فراوان تکرار میکنند. اینان همان تصویری را از نقش خود دارند که کیمسره های جوانان در کشورهای توسعه یافته دارند. او توانا کردن روح و پرورش اندام سخن میگویند. از نمایش های ورزشی و فراهم آوردن تسهیلات برای این نمایش ها حرف میزنند. به باور ما باید از این درک، از این فکر اجتناب کرد. جوانان يك کشور از توسعه مانده غالباً نسلی هستند خام دست و از کار مانده، ابتدا باید به کارشان گرفت. از اینرو است که کیمسره های جوانان از لحاظ اداری باید تابع وزارت کار باشند. وزارت کار که در يك کشور از توسعه مانده خود ضرورتی است. با وزارت برنامه، که ضرورتی دیگر است، باید همکاری بسیار نزدیکی داشته باشند. جوانان افریقای را نباید به میدانهای ورزش رهنمون شد. این نسل باید روانه کشتزارها گردد. روانه کشتزارها و مدرسه ها. این محل های نمایش که در شهرها ساخته اند میدان های ورزشی نیست. میدان ورزش زمینهای است که باید قابل کشت شوند، زمینهای است که باید قابل کشت شوند. زمینهای است که باید در آنها کار شود و تقدیم ملت گردد. درک و مفهوم سرمایه دارمآبانه از ورزش، با درکی که در يك کشور از توسعه مانده، باید از آن وجود داشته باشد از بیخ و بن متفاوت است. مرد سیاسی افریقای نباید خاطر خود را به تربیت ورزشکاران مشغول دارد بلکه باید مردان آگاه که در عین حال ورزشکارند تربیت کند. اگر ورزش در زندگی ملی ادغام نشود بد یگرسخن اگر جز کامل کننده ساختمان ملی نگردد. اگر ورزشکاران وطنی بسازیم و نه مردان آگاه بزودی شاهد فاسد شدن ورزش بر اثر تجارت مآب و حرفه بازی خواهیم شد. ورزش نباید نوعی قمار باشد. نباید يك وسیله سرگرمی باشد که به بورژوازی شهرها هدیه شده است. بزرگترین کاروتلاشی ما در این است که در هر لحظه بدانیم نزد خود مان چه میگذرد. ما نباید موجود استثنای تربیت کیم. نباید در جستجوی قهرمان که شکل دیگری از رهبرجویی است باشیم. ما باید مردم را برانگیزیم مغز خلق را رشد دهیم آنرا به علم و شناسائی مسلح کیم بدان قابلیت اندیشه کردن در جهات گوناگون بد هیم و انسانی اش کنیم.

این وسوسه در ما برانگیخته میشود که می خواهیم همگی مردان سیاسی افریقا را درین امر هم – داستان ببینیم که روشن ساختن طریق تلاش توده های نورافشانان راه کار و خارج کردن کار از ابهام و تاریکی تاریخی اش ضرورت دارد. در يك کشور از توسعه مانده مسوول بودن بمعنی دانستن این حرف است که بالمال همه چیز در ترو تعلیم و تربیت توده ها است. در ترو پرورش و ارتقاء فکراست، سخن کوتاه، در ترو تربیت سیاسی توده ها است.

در حقیقت اغلب بانوی ساده اندیشی جنایتکارانه گمان میرود که تربیت سیاسی توده ها یعنی بی کوکاست يك نطق سیاسی بزرگ برایشان ایراد کردن. گمان میرود که بی رفتاراری موقرا نه و لحنی فضل فروشانه از امور مهم روز سخن گفتن، کافی است تا رهبر از انجام این وظیفه عاجل و

خطیر یعنی تربیت سیاسی توده‌ها، فارغ و آسوده گردد. باری تربیت سیاسی یعنی آفرینش جانها بیدار، یعنی، زایاندن فکروهوشی، یعنی همانطور که سوز<sup>(۱)</sup> گفته است، استعداد های اخلاقی و روشنفکری را از نو آفریدن. تربیت سیاسی توده‌ها را نه میتوان یک خطابه سیاسی دانست و نه هست. تربیت سیاسی یعنی باتمام قوا در صدد فهماندن این امر به توده‌ها برآمدن که همه چیز از آن آنهاست، بسته به آنها و درگرو تصمیم آنهاست. فهماندن این امر است که اگر ما مردان سیاسی از حس و حرکت بیفهمیم مقصود آنهایند و اگر از آنان پیشی گیریم باز مقصود آنهاست. فهماندن این امر است که مردی با آفرینندگی خدائی وجود ندارد<sup>(۲)</sup> ابر مرد و مسوول کل وجود ندارد و باز نمایاندن این امر است که خلاق کل مرد مند و جز د ستهای مرد م هیچ دستی معجزه آفرین نیست. برای بانجام رساندن این امور، برای بانجام رساندن واقعی این آموزش که مردی با آفرینندگی خدا وجود ندارد، ابر مرد وجود ندارد. برای عجین ساختن این مطلب با جسم و جان مردم باید تکرار کرد، باید لامرکزیت را به منتها درجه رساند. جوهران اندیشه و نظر از رأس به قاعده و از قاعده به رأس باید اصلی سر باز نزدنی تلقی گردد. نه از روی شکل - گزائی و قشری بودن<sup>(۳)</sup> بل تنها از اترویی که احترام به این اصل، ضامن سلامتی و فلاح است. از قاعده است که نیروها میجوشند و رأس را پویا میکنند. نیروها میجوشند و امکان میدهند که هر جهشی تازه رأس نتیجه منطقی جهش پیشین و مقدمه منطقی جهش پسین باشد. باز یک بار دیگر بگوئیم ما الجزایری‌ها به این چیزها بسیار زود پی بردیم، چرا که هیچ عضو هیچ فردی که در رأس بود، امکان آنرا نیافت که برای خود رسالت نجات بخش بودن قائل گردد. در الجزایر این قاعده است که جنگ میکند. این قاعده میدانند که بدون جنگ روزانه و قهرمانانه و دشواری، رأسی وجود نخواهد داشت. این قاعده اینرا نیز میدانند که بدون رأس و رهبری، قاعده گرفتار برآکندگی و هرج و مرج خواهد شد. رأس اعتبار و استحکام خویش را تنها مدیون مبارزه مردم است. دقیقاً این رأس نیست که از راه مهر و شفقت به مردم رهبری را برعهده گرفته است. این مرد مند که برای خود آزادانه رأس برمیگزینند. توده‌ها باید بدانند که حکومت و حزب در اختیارشان هستند. یک ملت توانا و لایق، بدیگرسخن، ملتی که از شایستگی و شرف خویش آگاه است، ملتی است که هرگز حقوق مسلم خویش را از یاد نمی برد. بدان هنگام که کشور در اشغال استعمارگران بود، به مردم گفته شد بخاطر اثبات شایستگی و نجات و شرف باید که از سر جان بگذرند. اما خلق های آفریقا زود دریافته اند که شایستگی و شرفشان، تنها با وجود و حضور اشغالگر ماینت ندارند، خلق های آفریقا زود دریافته اند که میان شایستگی و شرف و حاکمیت یک برابر ارزشی مطلق وجود دارد. در حقیقت یک ملت لایق و آزاد ملتی است برخوردار از حق حاکمیت، یک ملت لایق ملتی است مسوول. اثبات. کودکی و ناتوانی خلق های آفریقا به هیچ کار نمی آید. یک حکومت و یک حزب، مردمی درخور خویش دارند و کم و بیش در دراز مدت، مردم حکومتی لایق خود خواهند داشت. درباره ای نقاط تجربه متحقق این موضع گیری‌ها را تأیید می کند. در جریان گرد هم - آئی ها، گاه مبارزان حزبی، برای حل مسائل دشوار به فرمول - کاری نمیتوان کرد مگر... توسل میجویند. هر بار که به ترك مسوولیتی، از اینگونه، از جانب یک مبارز حزبی برخورد میشود، کفافی نیست به او گفته شود، مقصود است. باید معنای مسوولیت را بوی حالی کرد، باید برآتش داشت

— ۲ — Déniurge حدای حلقه کل در فلسفه املاخون

— ۱ — Césaire  
— ۲ — Formalisme

که استدلال خود را به آخر رساند، باید کاری کرد که خصیصهٔ دد منشانه و غیر انسانی و بالمال نازای این کاری نمیتوان کرد مگر... را لمس کند. حقیقت ملک کاربردستان و مدیران یا اعضای حزب نیست، جستجوی حقیقت، در اوضاع محلی، کاری است دسته جمعی. بعضی ها تجربه‌های غنسی تر دارند. میتوانند بسیار سریع فکر خود را از قالب در آورند و در گذشته توانسته‌اند روابط فکری بسیاری برقرار کنند. اما باید از درهم خرد کردن مردم اجتناب کرد زیرا کامیابی تصمیم متخذه، وابسته به شرکت و تعهد منظم و آگاهانه جمعی خلق است. هیچکس نمیتواند با تردستی خود را از ماجرا کنار کشد، همه و همه کشته یا شکنجه خواهند شد و در حدود ملت مستقل، همه، تمامی مردم، در رفروگرستی شرکت خواهند جست. مبارزه دسته جمعی نیازمند یک مسولیت دسته جمعی در قاعده و یک مسولیت مشترک در رأس است. آری باید همگان را در زبرد برای سلامت و سعادت عمومی دست در کار کرد. دستهای پاک بی گناهان و تماشاگران وجود ندارند. همه ما در هم دستها را در مرداب وطنمان و در این بوی وحشتناک مغزهایمان آلوده میکنیم. تماشاگر، یا بی رنگ و زبون و جیون است یا خائن.

وظیفه یک رهبری اینست که توده‌ها را با خود داشته باشد. اما یارشدن و پیوستن نیازمند شعور و وجدان است، نیازمند فهم رسالتی است که باید از عهده آن برآمد. سخن کوتاه نیازمند روشن فکر شدن ولو در مرحله چینی است. نباید مردم را سحر و افسون کرد. نباید در تاش و هیجان و ابهام تحلیلشان برد. تنها کشورهای از توسعه مانده‌ای که بدست خبیگان انقلابی از میان مردم برخاسته اداره میشوند امروز میتوانند به توده‌ها اجازه دهند که قدم به صحنه تاریخ گذارند. یک باردیگر بر ما فرض است که مخالفت جدی و قاطع خود را با زایش یک بورژوازی وطنی و یک کاست از صاحب امتیازان، اظهار داریم. تربیت سیاسی توده‌ها یعنی آن که هر هم شهری ضرورت جامعه را ضرورت خود بداند. همانطور که رئیس جمهور، سکوتوره، در پیاض به دوین کنگره نویسندگان آفریقا بجا میگوید: «در قلمرو اندیشه، انسان میتواند مدعی گردد که مغز دنیاست؛ اما در محدوده زندگی متحقق و ملموس که هریا در میانی، بر جسم و جان انسانی، اثر میگذارد، این دنیاست که همواره مغز انسان است زرادراین سطح است که بغرنج ترین جمع بندی قدرت ها، و واحد های اندیشمند و نیروهای پویای توسعه و کمال، صورت میپذیرد. در این سطح است که انرژی ها درهم می جوشند و دست آفرارزشهای فکری و روشنفکری انسان فعلیت پیدا میکنند.»

از آنجا که تجربه فردی ملی است و از آن رو که حلقه‌ای از زنجیر حیات مادی و معنوی ملی است از اینکه تجربه فردی و محدود و منحصر باشد قطع علاقه می کند و میتواند بیان کند. هویت حقیقت ملت و دنیا باشد. همانطور که درد و روان مبارزه هر مجاهدی یا با زوانش از این هویت دفاع میکند درد و روان ساختن ملی نیز، هر هم شهری باید در عمل مشخص هر روز هاشی شریک ملت و تجسم حقیقت و هویت داند. یادک. تیک ملت باشد و در این مقام پیروزی انسان کامل را بخواهد.

اگر ساختن یک پل نباید وجدان کسانی را که باینکار مشغولند غنا بخشد، چه بهتر که پل ساخته نگردد. چه بهتر که مردم همچنان باشند و بلم از رود عبور کنند. پل نباید از آسمان نازل گردد. پل را نباید خدای ما شنید<sup>(۱)</sup> به منظر اجتماعی تحمیل کند. به عکس پل باید مخلوق عضله‌ها و مغزهای هم شهری‌ها باشد. و البته ممکن است به مهندسان و معماران که گاه هم خارجی هستند نیاز افتد، اما مسولان محلی حزب، باید حاضر باشند تا آنکه فن در مغز بحال خود



رهاشده هم شهری نفوذ کند، تا هم شهری پل را در اجزا و در کل خود فهم کند و بپدیرد. باید که هم شهری پل را مخلوق خود بداند و در این صورت و تنهاد این صورت هر کاری ممکن است. حکومتی که خود را ملی اعلام میکند باید معترف ارزشها و پویائی مجموع ملت باشد. در کشورهای از توسعه مانده جوانان یکی از مهمترین بخش‌ها را تشکیل میدهند. باید آگاهی و شعور جوانان را بالا برد باید روشنشان کرد، این جوانان هستند که ما در ارتشهای وطنی آنها را بازی یابیم. اگر در سطح جوانان کار روشنگری انجام یافته باشد، اگر اتحادیه ملی جوانان کار خود را که عبارت از ادغام و نیززدن جوانان در ملت است خوب انجام داده باشد. از اشتباهاتی پرهیز کرده ایم، که راه آینده جمهوری‌های امریکای لاتین را سد کرده، بل از میان برده است. ارتش هیچگاه مدرسه جنگ نیست، مدرسه عشق به وطن و وفاداری برای وطن است. مدرسه سیاست است. سرباز یک نمب بالغ سرباز مردور نیست. یک هموطن است که با اسلحه از ملت دفاع میکند. از ایروست که سرباز باید بداند که در خدمت میهن است نه یک افسرو نوا فرسارشد. باید از فرصت خدمت ملی‌کنسوری و نظام وظیفه برای بالا بردن سطح وجدان ملی، برای از بین بردن روحیه ایمنی و افشاندن بذرات اتحاد استفاده جست. در یک کشور از توسعه مانده، باید به سرعت تمامی مردان و زنان را بسیج کرد. کشور از توسعه مانده، باید سنتهای فئودالی را که مرد را بر زن سلطه میدهند بشکند. زنان باید جای مشابه جای مردان پیدا کنند، نه در مواد قانون اساسی، بلکه در زندگی روزمره، در کارخانه، در مدرسه، در جماع. اگر در کشورهای غربی نظامیان را در سربازخانه‌ها نگاه میدارند به هیچ رو معنایش این نیست که اینکار بهترین کارها است. خدمت ممکن است لشگری یا کشوری باشد. بهر حال درست آنست که هر هموطن حائز شرایط در هر آن بتواند بخدمت یک واحد جنگنده درآید و از دست آورد های ملی و اجتماعی خویش دفاع کند.

کارهای بزرگ را که متضمن نفع عمومی است باید بدست سربازان وظیفه بانجام برد. برای فعال کردن مناطق بی‌رقم، برای شناساندن واقعیت‌های کشور، به جمع‌گیری از هموطنان این کار وسیله‌ای است معجزه اثر. باید از تبدیل ارتش به یک صنف و پیکره مستقل اجتناب کرد. چرا که دیربازود بیکاره خواهد شد و بر اثر نبود کار و ماموریت به سیاست بازی خواهد پرداخت و دولت را مورد تهدید قرار خواهد داد. ژنرال‌های سالتی بر اثر مراد به با اولیا حکومت و راه داشتن به درگاه قدرت، رویای سرباززدن از قانون و حکومت خود گامه را در سر می‌پرورند. تنها راه اجتناب از این امر تربیت سیاسی ارتش و بدیگر سخن ملی کردن ارتش است. افزایش نیروی امدادی نیز فوریت دارد. در صورت جنگ این تمامی ملت است که جنگ یا کار میکند. نباید سرباز ثابت داشت، شماره افسران ثابت را باید بحد اقل رساند؛ نخست از آنرو که افسران از میان کادرهای دانشگاه دیده انتخاب میشوند، کادرهایی که در جاهای دیگر خیلی بیشتر میتوانند مفید باشند. برای ملت یک مهندس هزار بار لازم‌تر از یک افسر است، سپین برای آنکه از تبلور روحیه کاستی و فرفه‌ای باید اجتناب کرد. در صفحات گذشته دیدیم که ملت‌گرایی این سرودر ساوزیا که توده‌ها را علیه تجاوزگر بر میانگیخت در فردای استقلال همساز خود را از دست میدهد. ملت‌گرایی یک دکترین سیاسی است و نه یک برنامه. اگر واقعا قصد داریم کشور را از این واپس‌گراهای، از این توقف‌ها، از این شکاف‌ها دور داریم باید به شتاب از وجدان ملی به وجدان سیاسی و اجتماعی گذر کنیم. اگر برنامه‌های درکار نباشد که یک

رهبری انقلابی آنرا تهیه کرده و توده‌ها از روی شعور و باشور با جرایش‌گریسته باشند. در هیچ کجا ملتی وجود نخواهد داشت. تلاش ملی را همواره باید جزئی از تلاش عمومی کشورهای از توسعه‌مانده کرد. باید زنان و مردان فکروبا زور در خدمت جنبه گرسنگی و تاریکی، جنبه تیره-روزی و وجدان جنینی قرار دهند و خویششان را در جنبه حاضر ببینند. کار توده‌ها و اراده آنان به غلبه بریلایاتی که قرن‌ها است آنها را از تاریخ مغز انسانی بیرون رانده اند، باید کار و اراده تمامی خلقهای کشورهای توسعه‌مانده باشد. در سطح انسانهای از توسعه‌مانده نوعی تلاش دسته‌جمعی، نوعی سرنوشت مشترک وجود دارد. اخباری که توجه خلقهای کشورهای از توسعه‌مانده را جلب میکند، خبر عروسی بودن پادشاه بلژیک یا خبر انتضاح های بورژوازی ایتالیا نیست. آنچه ما میخواهیم از آن آگاه گردیم، تجاری هستند که آرزاتینی های ما مردن پیرم در مبارزه با بیسواد، یا مبارزه با گرایشهای خودکامگی طلب حکومتیان بدست آوردند. اینها هستند عناصری که توان ما را افزون میسازند. به ما میآموزند و تاثیر تلاش ما را ده‌جندان میکنند. همانطور که ملاحظه میکردیم برای حکومتی که از روی حقیقت میخواهد مردم را از لحاظ سیاسی و اجتماعی آزاد کند، برنامه، یک برنامه اقتصادی و نیز دگرگینی درباره توزیع ثروتها و روابط اجتماعی ضرور است. در واقع نباید مفهومی از انسان و درکی از آینده انسانیت داشت. این بدان معناست که هیچ فرمول عوام‌فریبانه و هیچ شرکت درجرح و همدستی با اشغالگر سابق جای برنامه را نیگیرد. خلق‌ها نخست ناخودآگاه، اما بزودی و بیش از پیش آگاه و بینا به زور این برنامه را خواهند خواست. خلقهای افریقا، خلق‌های از توسعه‌مانده، برخلاف آنچه عادت به باورش کرده ایم وجدان سیاسی و اجتماعی خویش را بنا می‌نهند. آنچه ممکن است وخیم باشد اینست که این خلق‌ها اغلب قبل از مرحله ملی به این وجدان اجتماعی میرسند.

در کشورهای از توسعه‌مانده میتوان به خواست قهرآمیز یک عدالت اجتماعی برخورد که برخلاف باور بایک ایل‌گرانی اغلب ابتدائی درآمیخته است. خلق‌های از توسعه‌مانده در رفتار به اشخاص گرسنه میمانند. معنای این حرف آنست که در افریقا روزهای کسانی که بیازگری مشغولند سخت اندکند. با این سخن میخواهیم بگوئیم که قدرتشان جاوداتی نیست. یک بورژوازی که توده‌ها تنها خوراکی که میدهد ملت‌گرانی است در رسالت خود وریشکند و از این سانحه رها نشده گرفتار دیگری میگردد. اگر ملت‌گرانی از ابهام بیسرون نرود صریح و روشن نگردد. غنی نگردد. عمیق نگردد. اگر به سرعت به وجدان سیاسی واجتماعی و به انساندوستی بدل نشود، کارش به بن‌بست میکشد. رهبرهای بورژوازی کشورهای از توسعه‌مانده وجدان ملی را در یک نقش و صورت‌گرانی عقیم‌کننده‌ای خلاصه میکنند. تنها شرکت فعال و از روی مسوولیت، تنها شرکت یک پارچه مردان و زنان در تلاش‌های روشن‌راه و بارور به این وجدان محتوی و وزن مخصوص می‌بخشد. در این صورت بیروق و کاخ حکومت دیگر مظاهر ملت‌شمرده نخواهند شد. ملت این اماکن چراغان شده و پرتضع را رها میکند و به روستا به آنجا پناه می‌برد که در آن زندگی و پویائی می‌یابد. بیان و وصف الحال زنده ملت وجدان در حرکت تمامی مردم و عمل هماهنگ و روشن‌راه و خردآفرین مردان و زنان است. ساختن دسته-جمعی یک سرنوشت. رساندن یک مسوولیت به پهنه تاریخ. بیان و وصف یک ملت همین است. مردم‌راره آسمان به مقام تاریخ رساندن یک مسوولیت. بیان و وصف زنده ملت همین است. اگر جز این شد، وصف الحال ملت، هیچ و مرج است. فشار و اختناق است سربرآوردن

حزب های ایل زده است، اتحادیه گرائی و ۰۰۰ است. حکومت ملی، اگر میخواهد ملی باشد، باید با مردم و برای مردم، با محرومان و برای محرومان حکومت کند. هیچ رهبری ارج و اعتبارش «بر» اندازه باشد نمی تواند جانشین اراده عمومی گردد و حکومت ملی پیش از آنکه به حیثیت و اعتبار بین المللی خاطر مشغول دارد باید بهر هم شهری حیثیت و احترامش را باز دهد، باید مغزها را مجهز کند باید چشم ها را از آنچه انسانی است پرکند. باید آن منظر و دورنمای انسانی را وسعت بخشد که مگر افراد انسانی آگاه و برخوردار از حق حاکمیت است.

## درباره فرهنگ ملی

- برای شرکت در انقلاب افریقا تنها ساختن سرودی انقلابی کفایت نمی‌کند.
- این انقلاب را باید همراه مردم بپا کرد با مردم سرود هاخود سرود.
- خواهند شد • برای اصیل بودن در عمل، باید بنفسه جز' زنده‌ای از افریقا
- و اندیشه‌اش شد باید عنصری ازین نیروی توده‌ای گشت که بتامی بخاطر
- آزادی پیشرفت و خوشبختی افریقا بسیج شده است • بیرون ازین تنها
- پیکار برای هنرمند و هم روشنفکری که شخصا متعهد نشده و در پیکار
- بزرگ افریقا و بشریت رنج دیده کاملاً بسیج نگردیده است جا و محل
- اعرابی وجود ندارد •
- سکوتوره (۱)

هنرسل باید از میان تاریخ و روشنی رسالت خویش را کشف کند آنرا بانجام رساند و یا بدان خیانت ورزد • در کشورهای از توسعه مانده، نسلهای گذشته در آن واحد هم در برابر کار فرساینده‌ای که وسیله استعمار تعقیب میشد، مقاومت کرده اند و هم مبارزات کنونی را به قوام آورده اند • اکنون که ما در قلب پیکار قرار گرفته ایم، بایسته است که عادت ناچیز شمردن عمل اجدادمان را بدور افکیم و تظاهر به فهم نکردن سکوت یا مطاوعت<sup>(۲)</sup> ایشان را ترک کنیم • اسلاف ما با سلاحهایی که بدان هنگام در اختیار داشته اند، آنطور که توانسته اند جنگیده‌اند اما اگر آثاری از مبارزه‌شان بر صحنه ریگزار بین المللی پیدا نیست باید علتش را بیشتر در وضع بین المللی‌ای که از اساس متفاوت با وضع کنونی بوده است جستجو کرد تا در فقدان شجاعت و قهرمانی • برای آنکه امروز با چنین یقین و اعتماد به پیروزی بتوانیم در برابر دشمن قد علم کنیم لازم بوده است بیشتر از یک تن استعمارزده جمله • این وضع دیگری نتواند دوام یابد • را اداکند • بایسته بوده است بیش از یک قبیله یاغی شود لازم بوده است که بیشتر از یک شورش دهقان قلع و قمع و نیز بیش از یک تظاهر سرکوب گردد •

رسالت تاریخی ما • مائی که تصمیم گرفته‌ایم کمراستعمار را بشکیم عبارت از نظام دادن به همه شورش‌ها • تمامی اعمالی که از مصدر ریاس نائی میشوند و کلیه تشبیه‌های عقیم و بافرقه‌بخش است • در این فصل ما مسأله اساسی مشروعیت خواست یک ملت را تحلیل خواهیم کرد • باید اذعان کرد که حزب سیاسی که مردم را بسیج می‌کند، بهیچوجه در اندیشه مسأله مشروعیت نیست • احزاب سیاسی (کار خود را) از واقعیت زنده آغاز می‌کنند و اعمال خود را در خور این وضع که بر حال و آینده مردان و زنان سنگینی می‌کند تنظیم می‌نمایند • حزب سیاسی بخوبی میتواند با سخنان هیجان‌انگیز از ملت گفتگو کند، اما آنچه از نظری مهم است اینست که مرد میکه به سخنان او گوش میدهند اگر تنها آرزوی زنده بودن را دارند ضرورت شرکت در مبارزه را دریابند •

۱- رهبران سیاسی در مقام به لحاظ نمایندگان یک مرهنگ: گزارش به دومیین کنگره نویسندگان و هنرمندان سیاه • زم ۱۹۵۹

امروز میدانیم که در نخستین مرحله مبارزه ملی، استعمار کوشش میکند تا با رونق دادن به اقتصاد گرائی<sup>(۱)</sup> از شور و تیز خوسته های ملی بکاهد. با اعلام نخستین خواسته ها استعمار به درک آنها تظاهر می کند و با فروتنی غرور آمیزی قبول می کند که سرزمین (اشغال شده) از توسعه نیافتگی خوبی - که در نتیجه کوشش اقتصادی و اجتماعی مہی را می طلبد - در زحماتش در عمل اتفاق می افتد که برخی تصمیم های نمایشی، از قبیل ایجاد اردوهای کار در گوشه و کنار، سالی چند، تبلور وجدان ملی را به تاخیر می اندازد. دیربازود استعمار در می یابد که عملی کردن آن گونه طرحی، از اصلاحات اقتصادی - اجتماعی، که امید آرزوی توده های استعمار - زده را برآورد برای غیر ممکن است. حتی در زمینه مسأله گرسنگی، نیز ناتوانی مادرزادی خود را با ثبات می رساند. دولت استعماری بسرعت در می یابد که خلق سلاح احزاب سیاسی حتی از جنبه اقتصادی نیز، ویرا وادار خواهد کرد که آنچه را نخواسته است در سرزمین خاص خود بانجام رساند. در مستعمرات اجرا کند. تصادفی نیست اگر امروزه تقریباً همه جا آئین کارتیبه<sup>(۲)</sup> رونق یافته است.

تلخ کامی کارتیبه<sup>(۳)</sup> ناشی از مقابله با واقعیت سماجت فرانسه، برای آنکه در بند مردمی باشد که مجبور به تغذیه شان است در حالیکه بسیاری از فرانسویان در فلاکت بسر میبرند، ترجمان این است که استعمار خود را در وضعی می یابد که از تغییر شکل برنامه خود به یک برنامه کمک و حمایت بی نظروانه ناتوان است. بدین جهت است که یکبار دیگر نباید با تکرار گرسنگی با شرافت، بهتر از نان خوردن تحت انقیاد است. وقت را تلف کرد، بعکس باید از بین دندان دریافت که استعمار قادر نیست برای مردم استعمارزده شرایط مادی لازمی فراهم کند که موجب نشود استعمارزده حیثیت انسانی خویش را فراموش نماید. دیده ایم همین که استعمار دریافت که تاکیک اصلاحات اجتماعی اش ویرا به کجا خواهد کشاند به واکنش های دیرینه اش باز میگردد. استعداد های نظامی را افزایش میدهد، نیروهای جدید گسیل میدارد و رژیم وحشت و تروری را که بهتر با منافع و هم طبع و خوی وی تطبیق می کند مستقر میسازد.

در داخل احزاب سیاسی و بسا در کنار این احزاب انسانهایی پرورده فرهنگ استعماری ظهور می کنند. از لحاظ این افراد مطالبه یک فرهنگ ملی و اثبات وجود این فرهنگ میدان پیکار مرجحی است. در حالیکه سیاستمداران عملی خود را برواقعیت منطبق می کنند مردان فرهنگ پژوه خویشتن را در متن تاریخ قرار میدهند. در برابر روشنفکر استعمارزده ای که مصمم است برخاسته شکرانه به فرضیه استعماری نوعی وحشیگری پیش از استعمار پاسخ گوید، استعمار واکنش کسی نشان می دهد. هر قدر که روشنفکران نرسیده استعمارزده بیشتر به نشر عقاید و افکاری دست زنند که وسیله متخصصان مادر شهر ابراز شده است واکنش استعمار کمتر خواهد بود. در واقع یاد آوری این نکته بیهوده است که: دهها سال است که عده ای از محققان اروپائی کم و بیش به اعاده حیثیت تمدنهای افریقائی، مکزیک، پرویی پرداخته اند.

میتوان از عشق و علاقه روشنفکران استعمارزده در دفاع از موجودیت فرهنگ ملی دچار شکفتی شد، اما کسانی که این علاقه مفراطاً محکوم می کنند بخصوص فراموشی می کنند که نفسانیات

۱ - Economisme

۲ - سزاگ کارتیبه J. Cartier در بیان نمودن فراسوی است که چندین بار سن لوران را بنام فرانسوای اول تصرف و استعمار کرده است.

۳ - Cartiesme

آنها و منزه ایشان درین فرهنگ فرانسوی یا آلمانی که امتحان خود را داده است و منکری همند از پناه جسته اند.

من قبول دارم که درعالم واقع، این امر که تمدنی آزتکی<sup>(۱)</sup> وجود داشته است، تغییر مہمی در رژیم غذایی دهقان مکزیک (امروزی مکزیک) من قبول دارم که تمامی دلایلی که ممکن است برای وجود تمدن شگرف سنقائی<sup>(۲)</sup> آورد، تغییری در این واقعیت نمی دهد که سنقائی های امروزی کمبود غذایی دارند بی سوادند، بین زمین و آسمان معلقند، سری پوک و جسمانی بی - فروغ دارند. با اینهمه بکرات باین مساله اشاره رفته است که جستجو و تحقیق شورانگیز يك فرهنگ ملی در آن سوي دوران استعماری، مشروعیت خود را از هم‌وَم مشترک استعمارزدگانی اخذ می کند که میخواهند از فرهنگ غرب فاصله بگیرند. فرهنگی که خطر محوشدنشان در آن مطرح است. چون این روشنفکران بی می برند که در شرف از دست رفتن هستند برای اینکه این فساد شدن بخاطر مردمان باشد بادی پیرکینه و دیوانه وار و باولمی هر چه تا متمر تلاش می کنند تا با کهن ترین عصاره های (حیاتی) در درون این دوره های قبل از استعمار مردمان تماس بگیرند.

از اینهم دورتر بروم شاید که این عشق ها و علاقه ها و این کینه ها در دلها حفظ شده و با دست کم وسیله امیدی مرموز بدانجا رهنمون شده اند که در ورا تیره بختی کونی و تحقیر و اهانت نسبت به خویشترن خوشی و این کناره گیری و این نفی، عصری بسیار زیبا و بی نهایت پر شکوه را کشف نمایند که در این حال می تواند اعتبار و حیثیت ما را هم در قبال خودمان وهم در برابر دیگران بما بازگرداند. گفتم که تصمیم کرده ام که دورتر بروم. شاید روشنفکران استعمارزده چنین نمی توانند نسبت به تاریخ کونی مردم ستمکشیده خود عشق ورزند و چون نمی توانند از تاریخ وحشی گریهای معاصرشان، بر خود بیاندازند خود آگاه مضم شده اند دورتر بروند و فراتر فرود آیند. بی شک در میان سرور و شعلنی استثنائی، اینان کشف کرده اند که گذشته شان شرم آور نیست بلکه عزت و شرف است، مجد و افتخار و ابهت است. مطالبه فرهنگ ملی گذشته تنها اعاده حیثیت نمی کند بلکه خواست يك فرهنگ ملی را برای آینده نیز بیان می کند. این مطالبه از نظر تعادل روانی - عاطفی در استعمارزده انگیزه يك جهشی اساسی است. شاید باندازه کافی نشان نداده اند که استعمار تنها به تحمیل یاسای خود بر حال و آینده کشور تحت تسلط بسند. نمی کند. استعمار با فشردن (دست و پای) مردم در حلقه های زنجیر خود، پاتهی کردن مغز استعمارزده از هرگونه شکل و محتوی ارضاء نمیشود. بانوعی فساد و تباهی، در منطق، توجه خود را به گذشته مردم ستم - کشیده نیز معطوف می کند آنرا کج و معوج می کند، تغییر شکل میدهد، منهدم و نابودش می کند. امروزه این اقدام حساب شده، بی اعتبار کردن تاریخ پیش از استعمار معنی و مفهوم دیاک خود را باز یافته است.

هنگامیکه ما به فعالیت هایی که بمنظور تباهی فرهنگی که عمومی ترین وجه میزده دوران استعمار است فکری میکنیم، متوجه می شویم که هیچ چیز اتفاقی انجام نیافته است. هدف کلی تعقیب شده وسیله استعمار مسلماً متقاعد ساختن مردم بومی باین امر بوده است که استعمار (Aztec) آنکه هامردم قدیم مکزیک هستند که سال ۱۳۲۵ میلادی به لانا هوواک (ناره مکزیکو) وارد شدند و تا ورود اسپانیولی ها در ۱۶۲۵ برکنار مسلط بودند. مردم آرنت دارای تمدنی عظیم و فرهنگ و تکنیکات سیاسی قابل ملاحظه ای بوده اند.

۲- Songhai مردم بربر سودان که در سواحل شط بزرگ نیجر زندگی میکردند. اینان از قرن ۱۳ در گائو (Gao) مستقر بوده اند در قرن ۱۵ نیویوکورا اشغال کردند و تا قرن ۱۷ ایراضوری بزرگی را اداره میکردند.

باید آنان را از قید نادانی و تاریکی نجات بدهد. نتیجه این اقدام آگاهانه که وسیله استعمار دنبال شده است عبارت است از فروکردن این نکته در مغز بومی که: رفتن کلن بمعنی بازگشت دوران توحش و آمیزش با مردم پست و برگشت به دورهٔ حیوانیت است. بنابراین ناخود آگاه استعمار در پی این نبوده است که بنظر بومی، همچون مادری خیرخواه و مهربان بیاید، مادری که طفل خویش را از هرگونه گزند و صدمه محافظت می‌کند، بلکه رفتارش همانند مادری است که لاینقطع از خودکشی طفل که اساساً معیوب است جلوگیری می‌کند و نمیگذارد که طفل لگام از سرغرائز خود بردارد. مأمور استعماری از طفل در برابر خود طفل در برابر من. طفل در برابر فیزیکولوژی و بیولوژی طفل و سیه‌روزی ذاتی وی دفاع می‌کند.

در چنین وضعی، خواست روشنفکر استعمارزده یک خواست تجملی و تفتنی نیست، بلکه تقاضای برزناه‌ای همساز است. روشنفکر استعمارزده‌ای که مبارزه‌اش را مبارزه‌ای مشروع میدانند و میخواهد دلالتی برای این مشروعیت اقامه کند و می‌پذیرد که برای بهتر نشان دادن آنچه بسر جسم و جان گذاشته است خود را عزیزان سازد ناگزیر باید به فرورفتن و نیز خوردن در میان مردمش تن در دهد. این فرورفتن و محو شدن در مردم اختصاصاً وطنی نیست، روشنفکر استعمارزده‌ای که مصمم است بر ضد دروغ‌پردازی‌های استعمار مصادف دهد مبارزه را به حد و قاره خود می‌کشد. بدینسان گذشته ارج می‌یابد. فرهنگی که بدین طریق از تاریخ گذشته استنتاج میشود تا با تمامی شکوه و عظمتش جلوه‌گر شود، دیگر فرهنگ کشور وی نیست. استعمار که در کوشش‌های خود تغییر نداده است بر دینی تاکید می‌کند که زنگی وحشی است. در نظری زنگی نه انگولانی و نه نیجره‌ای است او (بطور مطلق) از نژاد سیاه یا زنگی سخن میراند.

برای استعمار این قاره پهنانور، ماوای وحشیان بوده است. ملکتی بوده که خرافات و تعصب چیزی برایش باقی نگذاشته اند. جان‌نثار حقارت و گرفتار لعن و نفرین ایزدی است. سرزمین آد مخواران و کشور زنگیان است.

استعمار را نیز باید در قلمرو قاره محکوم کرد. تاکید و اصرار استعمار باین که جهل و ظلمت بشری حصیه دوران ماقبل استعمار است مربوط به تمامی قاره آفریقا است. منطقاً کوشش‌های استعمارزده نیز برای اعاده حیثیت و دوری‌گزیدن از نیش و آزار استعماری باید مربوط به تمامی قاره شود. روشنفکر استعمارزده که از فرهنگ غرب فاصله زیادی گرفته است و اندیشهٔ اعلام موجودیت یک فرهنگ ملی را در سر می‌پروراند، این کار را هرگز بنام انگولا یا داهومی نمی‌کند. فرهنگی که بگرس می‌نشیند فرهنگ آفریقا است. سیاه‌پوستی که هیچگاه باندازه دوران تسلط سفیدپوست سیاه نبوده است هنگامیکه تصمیم می‌کند فرهنگ خود را نشان دهد و مانند انسانی با فرهنگ عمل کند مشاهده می‌کند که تاریخ حدود مشخصی را بوی تحمیل می‌کند و راه روشنی را با ارائه می‌دهد و می‌بیند که باید فرهنگ مربوط به نژاد زنگی یا سیاه عرضه کند.

نیک پیدا است که مسوولان واقعی نژادی‌ساختن فکر و یاد است کم نژادی‌ساختن روش و طرز تفکر اروپائیان هستند و خواهند بود که همواره سعی کرده‌اند فرهنگ سفید را به رخ کسانی که فرهنگی برایشان قائل نیستند بکشند. استعمار گمان نمی‌کرد که باید وقت خود را، پی در پی، در انکار فرهنگ ملت‌های گوناگون سیکی پس از دیگری - از دست بدهد.

پس باسخ استعمارزده یکسره، باید قاره‌ای باشد. ادبیات استعمارزده بیست سال اخیر آفریقا ادبیات وطنی نیست، بلکه ادبیات زنگیان یا سیاهان است. مثلاً مفهوم

سیاه‌ستانی (۱) برابر نهاد (۲) عاطفی - اگر منطقی نباشد - دشنامی است که انسان سفید - پوست نثار انسانیت کرده است. این سیاه‌ستانی یاغی، علیه تحقیر سفیدپوست در برخی از بخش‌ها، بهترین وسیله برانداختن منجها و دشنام‌هاست. چون روشنفکران گینه‌ای ویا کیبائی قبل از هر چیز خود را مواجه با طردت نام و تحقیر همه‌جانبه قدرت مسلط دیده‌اند و انگش ایشان تحسین خود و مداحی از خویش بوده است. بجای تصدیق بی‌قید و شرط فرهنگ اروپائی، تصدیق بی‌قید و شرط فرهنگ افریقائی بکسی ننشسته است. بطور کلی شعرای سیاه‌ستا، اروپای پیرو فرسوده را در برابر افریقائی جوان خرداند و آورا را در برابر شعر و منطق ستمگر را در برابر طبیعت پر جوش و خروش قرار میدهند. در یک سو خشونت، تشریفات، پروتکل، شک‌گرایی و درسی دیگر بی‌غلی و غشی و شور و وحدت و آزادی و جرانه، باروری و نعمت زائی قرار می‌گیرد. اما عدم مسوولیت هم نیزه.

شاعران زنگی‌ستا، از این که مرزهای قاره را درنوردند، شك و تردیدی به خود راه نمیدهند. هر روز عده بیشتری از سیاهان امریکا با این سرود، هم‌آواز خواهند شد. بدنیسان - دنیای سیاه - متولد خواهد شد. و بوزیای (۳) غنائی و بیراگودیوپ (۴) سنگالی و هامپاته (۵) سودانی و سن - کلردراک (۶) شیکاگوئی باین نتیجه میرسند که از همدن و در یک خط درجه می‌جنگند.

در اینجا میتوان از دنیای عرب بعنوان شاهد و مثال یاد کرد. میدانیم که بیشتر سرزمین‌های عربی زیر سلطه استعمار بوده‌اند، استعمار در این ناحیه‌ها برای آنکه در دهن بومیان این فکر را فرو کند که تاریخ پیش از استعمار زردگیشان تاریخی زیر سلطه بربریت بوده همان کوشش‌ها را بکار برده است. نبرد رهائی بخش (در کشورهای عربی) همواره پدیده فرهنگ بیداری اسلام بوده است. ولع نویسندگان معاصر عرب برای یادآوری صفحه‌های درخشان تاریخ عرب به مردمشان پاسخی به دروغ‌پردازی‌های اشغالگر است. فهرست اسامی مردان بزرگ ادبیات عرب تنظیم شده‌اند و گذشته فرهنگ و تمدن عرب با همان شور و هیجانی ارائه میشود که تمدن و فرهنگ افریقائی عرضه میشود. رهبران عرب کوشش کرده‌اند که دوازده سالام مشهور قرون ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ (میلادی) را که آنچنان نورافشانی کرده بود بار دیگر برپا کنند.

امروز از لحاظ سیاسی، اتحاد بعرع مشخص کننده اراده، بازی گرفتن میراث گذشته و به اوج عظمت رساندن آن است. امروز پزشکان و شاعران عرب از خلال مرزها به تبادل نظر می‌پردازند و کوشش می‌کنند فرهنگ عربی نو و تمدن عربی نوی را باب کنند. این مردان بنام عروبه (۷) گرد هم می‌آیند و سعی دارند که زیر همین نام ببندیشند. معدک در دنیای عرب حتی در دوران تسلط استعماری، احساسات ملی شدت و حدتی را حفظ کرده است که در افریقا با آن نمیتوان روبرو شد، و از اینروست که در اتحادیه عرب، آن اتفاق نظر خود جوش، مشاهده نمیشود. برعکس و بخلاف انتظار، هر کس کوشش می‌کند سرود دست آورد های ملت خود را بخواند در دنیای عرب این پدیده، فرهنگی خود را از قید تفکیک ناپذیری - که وجه میزبانی افریقائی آزاد می‌کند و اغراب همواره موفق نمیشوند خود را با اتفاق، وقف هدف کنند.

گذشته فرهنگ وطنی نیست بلکه عربی است. مساله دیگر تأمین یک فرهنگ ملی نیست و

Busia - ۲	Antithèse - ۲	Negritude - ۱
Hamaté - ۵		Biragodiop - ۴
Arabisme - ۷		Saint-Clair Drak - ۶



هم ساله' از دست نَهَشْتَن نَهَضَت ملتها در میان نیست، بلکه مساله عبارتست از بنای يك فرهنگ عربی یا افریقائی در برابر حکمِ حکومتِ همه جانبه‌ای که توسط نیروی مسلط صادر شده است. چه در مورد افریقا و چه در مورد مساله عرب می بینیم که درخواست فرهنگ پژوه کشور استعمارزده همه جانبه است قاره‌ای است و در مورد اعراب جهانی است.

این اجبار تاریخی، که فرهنگ پژوهان خود را در آن می یابند، اجبار باین که مطا - لباتشان را نژادی کنند و بیشتر از فرهنگ افریقائی سخن بگویند تا فرهنگ ملی کار آنها را به بین بست می کشاند. انجمن افریقائی فرهنگ را مثال میزنیم این انجمن وسیله روشنفکران افریقا که مایل به شناختن یکدیگر و تبادل تجربیات و تحقیقاتشان باهم بودند بوجود آمد. بنا بر این هدف این انجمن، اثبات وجود فرهنگی افریقائی و نیز سیاه پروری از این فرهنگ در محدوده ملل مشخص و معین و آشکار ساختن پویائی درونی هر یک از فرهنگ های ملی بود. ولی در همان زمان این انجمن به نیاز دیگری هم پاسخ گفت: نیاز پهلو به پهلو زدن با انجمن اروپائی فرهنگ که در شرف تبدیل به انجمن جهانی فرهنگ بود.

این تصمیم از این اندیشه نشأت می گیرد که در میعادگاه جهانی باید سرابا مسلح و مجهز به فرهنگی حاضر بود که از دل افریقا می جوشد. انجمن افریقائی فرهنگ بسیار زود ناشایستگی خود را در عهده گرفتن این وظایف گوناگون آشکار می کند و کارش در اظهار وجودی که جنبه نمایشی دارد محدود میشود و بدینسان کار اعضای انجمن خلاصه میشود در اثبات وجود فرهنگ افریقائی به اروپائیان و مخالفت با اروپائیان خود نما و عاشق به خویش. روشن است که این طرز رفتار عادی است و مشروعیتش ماخوذ از روشنی است که مردان فرهنگی غرب منتشر ساخته اند.

تنزل هدفهای انجمن افریقائی فرهنگ با تدوین مفهوم سیاه ستائی بیشتر میشود. این انجمن در شرف تبدیل به جامعه فرهنگی دنیای سیاه است و کارش با آنجا می کشد که تمامی سیاهان یعنی دهها میلیون سیاه پوستی راهم که در قاره امریکا پراکنده اند در بر میگیرد. سیاهپوستان مقیم کشورهای متحده و امریکای مرکزی و امریکای لاتین هم نیازمند توسل جستن به يك قالب فرهنگی بودند و مسائل مطرح برای ایشان نیز اساسا با مسائلی که افریقا - ثیان با آنها روبرو می شدند فرقی نداشتند. رفتار سفیدپوستان امریکا نسبت با آنها بارفتاری که سفیدپوستان سلطه نسبت به افریقائیان داشته اند، اختلافی نداشته است.

ما دیدیم که سفیدپوستان عادت کرده بودند، همه زنگیان را سروهه يك کریاس بدانند. در نخستین کنگره انجمن افریقائی فرهنگ که بسال ۱۹۵۶ در پاریس تشکیل شد زنگیان امریکائی بطور خودجوش با همان دید برادران افریقائی خود به مشکلات خویش نظر می کردند. فرهنگ پژوهان افریقائی با سخن گفتن از فرهنگ و تمدن افریقائی وضع شایسته‌ای را به بردگان پیشین اعطا می کردند.

ولی بتدریج زنگیان امریکائی دریافتند که مشکلات حیاتی که در برابر آنها قرار دارند با مشکلاتی که سیاهپوستان افریقائی بدانها برخورد کرده اند ارتباطی ندارند. زنگیان شیکاگوئی به زنگیان نیجریه‌ای و تانگانیکائی، جز وقتی پای رابطه با سفیدپوستان بمیان می آید شباهتی ندارند. از اینکه بگذریم به محض اینکه هیجان تشبه و همسانی فرو بنشیند زنگیان امریکائی در می یابند که مسائل عینی (آنها) از بیخ و بن باید یکدیگر ناهمگن هستند. اتوپوسهای آزادی

که به مدد آنها سیاهپوستان و سفیدپوستان امریکائی تقلا می‌کنند تمایز نژادی را از بین ببرند در اصول و هدفها رابطه چندانی. با مبارزه قهرمانانه مردم انگولا علیه استعمار نفرت انگیز پرتغال ندارند. بهمین دلیل در جریان دو مین کنگره<sup>۱</sup> انجمن افریقائی فرهنگ سیاهان امریکا به ایجاد یک انجمن امریکائی ادبا و نویسندگان سیاه مضم شدند.

بدین ترتیب سیاه ستائی، نخستین حد و مرز خود را در دیده هائی باز می‌یابد که به مساله تاریخی بودن و قدمت انسان توجه می‌کنند. فرهنگ زنگی، فرهنگ زنگی - افریقائی چندپاره میشود. زیرا اشخاصی که میخواهند مظهر و نماینده، آن فرهنگ باشند درک می‌کنند که هر فرهنگی در وهله اول ملی است و مسائلی که خواب از چشم ریچارد ایت<sup>(۱)</sup> و لنگستون هرکس<sup>(۲)</sup> می‌ریزند یکسره با مسائلی که لئوپولد سنقر<sup>(۳)</sup> یا جموکیاتا<sup>(۴)</sup> با آن برخورد می‌کنند متفاوت است. همینطور برخی دولتهای عرب که سرود پرشکوه احیای تمدن عرب را ساخته‌اند بایستی متوجه می‌شدند که وضع جغرافیائی و وابستگی های متقابل اقتصادی منطقه آنها بسیار قوی تر از گذشته است که می‌خواهند مجدداً آنرا زنده کنند. وانگهی میدانیم که امروزه دولتهای عربی از لحاظ ارگانیک وابسته به جوامع فرهنگی مدیترانه‌ای هستند. در واقع این دولتها زیر فشار های جدید و در مدارهای بازرگانی تازه‌ای قرار گرفته‌اند. حال آنکه شبکه‌های ارتباطی که در دوران عظمت و درخشندگی عرب حاکم بوده از میان رفته‌اند. بخصوص این مساله مطرح است که رژیم‌های سیاسی برخی از دولتهای عربی بحدی نامتجانس و بیگانه از یکدیگرند که حتی تماس فرهنگی میان آنها بی معنی بنظر میرسد.

پس می‌بینیم که مساله فرهنگ انطور که گاهی در برخی از کشورهای استعمارزده مطرح شده است خطر بوجود آوردن ابهام‌های وحشی را دربر دارد. بی فرهنگی زنگیان و وحشیگری مادرزادی اعراب، که استعمار در بوق گذاشته است منطقی نیست. بایدست به تجلیل و تهنیت دیدن های فرهنگی، آنهم نه ملی، بلکه قاره‌ای و بخصوص نژادی منجر گردد. در افریقا هر کاری که یک فرهنگ پژوه انجام می‌دهد کاری است در زمینه فرهنگ زنگی - افریقائی، با عرب - مسلمان این کار تنها یک کار ملی نیست. فرهنگ پیش ازینش با وضع روز بریده است. این فرهنگ به کانونی سوزان از شوق و هیجان پناه می‌جوید و به سختی قادر است راههای واقعی وینی برای خود بیابد که در عین حال تهاراه‌های ممکن هستند که بوی خصلت باروری و همگنی و مایه‌وری را میدهند.

گرچه دانشمندان اقدام روشن فکر استعمارزده از نظر تاریخی محدود است اما تا حد و زیادی در پشتیبانی و مشروع ساختن عمل سیاستمداران بکار می‌آید. درست است که اقدام روشن فکر استعمارزده گاهی وجوه و خصوصیات یک کیش و یا یک مذهب را بخود می‌گیرد اما اگر بخواهیم انسان که بایسته است این رفتار را تحلیل کنیم درمی‌یابیم که این رفتار ترجمان استعمار استعمار زده به خطری است که ویرا به قطع آخرین رشته‌های پیوند با مردمش تهدید می‌کند. این ایسان بوجود یک فرهنگ ملی در واقع بازگشتی شوق آمیز و نوید آه است بسوی هر چیز که باشد. برای نجات خویش و برای سر باز زدن از تفوق فرهنگ سفید است که استعمارزده لزوم بازگشت به سوی ریشه‌های فراموش شده و نیز کم شدن - هرچه بادا باد - در میان این مردم وحشی را احساس می‌کند. زیرا روشن فکر استعمارزده احساس می‌کند که از خود بیگانه شده است یا بعبارت دیگر

Langston Hughes - ۲  
Jomo Kenyatta - ۴

Richard Wright - ۱  
Leopold Seneghor - ۳

کانون زنده، تناقضاتی است که امکان غلبه بر آنها دشوار بنظر میرسد. استعمارزده خود را از نجه بیرون می‌کند. - لجه‌ای که می‌خواست اورا ببلعد - و سرازیا شناخته می‌پذیرد تصمیم می‌گیرد متعهد می‌شود و استوار میگردد.

روشنفکر استعمارزده (درین هنگام) خود را در وضعی می‌بیند که باید برای هر چیزی و برای همه چیزها پاسخ بیابد و تنها مدافع نیست بلکه می‌پذیرد که در صف دیگران قرار گیرد و از این پس می‌تواند بخود اجازه دهد که بر بی‌غیرتی و بزدلی گذشته‌اش بخندد. معذک این دل‌کندن جانگاہ و درد آلود ضرور است. چنانچه این کار انجام نپذیرد آنوقت شاهد مشه‌های روانی - عاطفی وخیم خواهیم بود: امید باخته‌ها، بی‌فرجام‌ها، بی‌رنگ‌ها (بی‌سلك‌ها)

وطن‌رها کرده‌ها، از ریشه بریده‌ها و فرشته‌ها. نیز تعجبی ندارد چنانچه بشنوم که برخی از استعمارزده‌گان بگویند: بعنوان يك سنگالی و فرانسوی. بعنوان يك الجزایری و فرانسوی است. که من سخن می‌گویم. روشنفکر عرب فرانسوی، روشنفکر نیجریه‌ای - انگلیسی، اگسر راست بگوید از ضرورت داشتن دولت و دوجبر اجتماعی آغاز می‌کند و دست آخر نگی یکی از این دو را انتخاب می‌کند. بیشتر اوقات چون این روشنفکران نمی‌خواهند یا نمی‌توانند با نخواستن بپردازند، تمامی جبرهای تاریخی‌ای که ایشان را متعهد و مقید کرده‌اند جمع آوری می‌کنند و بطور اصولی از یک زاویه جهانی. در خود نظر می‌کنند، این امر ناشی از آنست که روشنفکر استعمارزده با حرص و ولع خود را در دامن فرهنگ غربی‌رها کرده است. روشنفکر استعمارزده بسان فرزند خواندگانیکه دست از تحقیق درباره محیط جدید خانوادگی‌شان بر نمی‌دارند مگر هنگامیکه حداقل هسته آرامش بخشی، در ضمیرشان جوانه‌زننده، کوشش می‌کند که فرهنگ اروپائی را از آن خود بداند و تنها به شناختن زایله (۱) یا دید رو (۲) یا شکسپیر (۳) یا ادگار پو (۴) بسنده نمی‌کند بلکه تا آنجا که میسر است تمامی چین‌های مغزش را از عقاید و نظرات این مردان بر می‌کند.

آن زن تنها نبود

شوهری داشت

شوهری خوب، به تمام معنی خوب

شوهری که از راسین و کرنی

از ولتر و روسو

از هوگو پیر و موسه جوان

از ژید و از والری

و بسیاری دیگر داد سخن میداد. (۵)

ولی گاه روشنفکر استعمارزده میتواند هنگامیکه احزاب ملی مردم را بنام استقلال ملی بحرکت می‌آورد این دست آوردها را، که بناگاه پس می‌برد که مایه بیگانگی آدمی از خویش هستند، بدور افکند. بنا اینهمه اعلام بدور افکندن، از دور افکندن واقعی آسانتر است. این روشنفکر که از راه فرهنگ به تمدن غرب تمدن شده و بآن پیوسته بود، یا بعبارت دیگر بیاری تمدن اروپائی عوض شده بود، پس برده قالب فرهنگی‌ای که بلحاظ بدیع بودنش می‌خواهد ایجاد کند دیگر چهره‌هائی را

۱- Edgar Poë

۲- Shakespeare

۳- Diderot

۴- Rabelais

۵- ربه دپستر René Depestre. بیناروی نسب. Face à la Nuit

عرضه نمی‌کند که تاب تحمل مقایسه با چهره‌های بینمارورجذ به فرهنگ اشغالگر داشته باشد.  
 تاریخ، البته تاریخی که غریبان برای خودشان نوشته‌اند از باب خالی نبودن عرضه  
 میتواند برای برخی از دوره‌های گذشته افریقا ارزش قائل گردد. اما روشنفکری که ناظر وضع  
 فعلی کشور خویش است و روشن بینانه و «بطور عینی» وضع موجود قاره‌ای را که می‌خواهد افریقای  
 نماید بررسی می‌کند، از خلاصه از خامی و از توحش د هشت زده می‌شود. باری احساس می‌کند  
 که باید از فرهنگ سفید ببرد و در جای دیگر به جستجو بپردازد، هر جا که شد. استعمار زده  
 بعلت فقدان منبع فرهنگی‌ای که بتواند هم‌آورد چشم‌انداز برجالی باشد که سلطه‌گر، گسترده‌است  
 غالباً به مواضع احساساتی عقب می‌نشیند و بدینسان نوعی روان‌شناسی را گسترش خواهد داد  
 که دارای خصیصه حساسیت و زودرنجی استثنائی می‌باشد. این عقب‌نشینی که ابتدا از يك  
 تقاضای اصولی نشأت می‌گیرد در مکانیسم درونی و در شکل و شمایل، خصوصاً، يك واکنش و يك  
 تناقض عضلانی را بیاد می‌آورد.

بدینسان، سبک روشنفکرهای استعمارزده، ای که به وصف این مرحله از وجدان میرسد از  
 وجدانی که در حال آزاد شدن است، بقدر کفایت قابل فهم میشود. این سبک، سبکی است متناقض  
 و سراسر استعمار، زیرا استماره در آن مانند پیل متحرکی است که به نیروهای خفته امکان می‌دهند  
 اینجا و آنجا پراکنده گردند، ضمناً سبکی است قوی (وعصبی) که وزن و قافیه بدان جان داده  
 اند و سراسر شحابی جوش و خروش زندگی است و بالاخره سبکی است رنگ پذیرفته، رنگ برنز،  
 سبکی آفتاب خورده، آفتاب داغ خورده. این سبک که در وقت خود غریبان را متعجب کرده بود،  
 بهیچ وجه آنطور که خواسته‌اند بگویند يك منش نژادی نیست بلکه بیش از همه، ترجمان جنگ تن به  
 تن و بیان کننده ضرورتی است که این مرد خود را در آن می‌یابد ضرورت این که بخود رنج بدهد و  
 بواقع خون، خون سرخ بریزد و خود را از بخش چرکین وجودش آزاد سازد. نبردی دردناک و سوزناک  
 که در آن بناچار سلاح عضله، جای اسلحه فکرو تفکر را میگیرد.

اگر این اقدام در زمینه شعرانه باج عظمت خارق العاده‌ای میرسد، از جهت زندگی  
 کار روشنفکر را به بن بست می‌کشاند. هنگامی که روشنفکر همراه مردم آنطور که بوده و هستند  
 به اوج هیجان غریزی خود میرسد و اراده می‌کند راه روزانه را باز یابد از سرگذشت خود چیزی  
 بجز نمونه‌هایی غم‌وی خاصیت بارمغان نمی‌آورد. او ارزش خاصی برای عادات و رسوم سنتها  
 و چگونگی ظاهر شدن در میان مردم قائل میشود. این تکاپوی قهری دردناک، جستجوی ابتدال  
 آمیز غرابت‌ها را بخاطر می‌آورد، این دوره‌ایست که روشنفکران کوچکترین ویژگی‌های منظره  
 زندگی بومی را تحسین می‌کنند. بویوه چیز مقدسی می‌شود. کفش‌های پارسی یا ایتالیایی  
 بدور انداخته می‌شوند و بجای آن از «پاپوش» استفاده می‌شود. زبان استعمارگر ناکهان لبها  
 را آزار میدهد. در این دوره گاه از نظر روشنفکر با زبانفتن و باز شناختن مردم یعنی میل به زنگی  
 بودن منتهی نه يك زنگی مثل دیگران، بلکه يك زنگی واقعی، مثل يك سنگ سیاه همان سگی که  
 سفید پوست می‌خواهد. شناختن مردم از دید روشنفکر یعنی «عرب شدن» یعنی تا حد امکان  
 خود را شبیه بومی کردن، یعنی هرچه بیشتر خود را از دیگران متمایز ساختن و بالاخره یعنی  
 بریدن بالهائی که گذاشته بودند.

روشنفکر استعمارزده تصمیم می‌گیرد سیاهه‌ای از رفتار عادات نحطی راتهیبه کند که از  
 دنیای استعماری سرچشمه گرفته است و باشتاب عادات و حرکات پسندیده مردم، مردمی را در

خاطرهای زنده کنده که اکنون یقین کرده‌است واجد تمامی حقیقت بوده‌اند.

جنگالی که از رهگذر این گناه (سیاهه کردن رفتار منحنط دنیای استعمار)، در صفوف استعمارگران مقيم مستعمره برآمیشود تصمیم استعمارزده را در پی گیری آن تقویت می‌کند.

استعمارگران، که شهید پیروزی برکسانی را که بایشان تشبه جسته‌اند چشیده‌اند متوجه می‌شوند که این انسانها که به نجاتشان باور داشتند دارند خود را در سیاه‌گیری (سیاه‌ستایی) حل می‌کنند. در این هنگام نظام استعماری یکجا بلرزه درمی‌آید. هراستعمارزده که بانقلاب پیوسته است، هراستعمارزده‌ای که به اطاق اقرار برده میشود وقتی تصمیم می‌گیرد خود را نابود کند نه تنها عملش شکستی برای اقدام نظام یافته استعماری است بلکه مظهر بی‌فایده‌گی و سطحی بودن آنست. از خط‌گدشتن هراستعمارزده خود نشانه حکومت اصولی و ریشه‌ای شیوه‌ورژیم استعماری است. بدینسان روشنفکر استعمارزده در جنگالی که (بخاطر گناه سیاهه کردن اعمال زشت استعمارگر) بر میانگیزد توجیهی برای پشت کردن می‌یابد و بیایداری و استقامت تشویق میگردد. اگر خواهیم از خلال آثار نویسندگان استعمارزده مراحل مختلفی که این تحول و دگرگونی را مشخص می‌کنند باز یابیم مشاهده می‌کنیم که سه دوره مختلف بنظر میرسد:

در اولین مرحله روشنفکر استعمارزده نشان میدهد که در فرهنگ استعماری حل شده است. آثار این روشنفکر نکته به نکته با آثار همکارانش در کشور استعمارگر می‌خوانند. الهام روشنفکر، ارویاتی است. و سهولت میتوان این آثار را به جریان کاملا مشخصی از ادبیات کشور استعمارگر متصل کرد. این دوره دوره، تجانس همه‌جانبه و کامل است. در آثار ادبی استعمارزده، پاراناسین‌ها، سمبلیست‌ها و سوررالیست‌ها را باز می‌یابیم.

در دومین مرحله روشنفکر استعمارزده تکانی می‌خورد و تصمیم می‌گیرد گذشته را بخاطر آورد. این مرحله خلاقیت، تقریبا به غرق و محو شدن در میان مردم که در بالایش از آن پدید آید وابسته است. ولی چون استعمارزده هنوز به جلد مردم در نیامده است و چون روابطی با مردم روابطی خارجی است لذا بیادآوری گذشته بسنده می‌کند، حوادث دوران طفولیت از اعماق حافظه اش بالا می‌آیند، افسانه‌ها مجددا از زاویه زیبایی شناسی که به عمارت گرفته شده و با درک دیگری از دنیا - که در زیر آسمانهای دیگری کشف شده است - تعبیر و تفسیر می‌گردند. گاهی اوقات این ادبیات قبل از پیکار پراست از هزل و از گوشه و کنایه. این دوره دوره، دلهره و پریشانی خاطر تجربه مرگه و نیز تجربه تهوع است. تهوع می‌کنند و فی الحال قهقهه می‌زنند.

بالاخره، در سومین مرحله که مرحله پیکار است، استعمارزده به عکس‌برس از اینکه سعی می‌کند در میان توده مردم محو شود و همراه با مردم نیست و نابود گردد، ملت را تکان میدهد بجای اینکه رخوت مردم را از آن نهد خود را به بیدار کند. مردم بدل می‌کند. دوره، دوره ادبیات پیکار، ادبیات انقلابی و ادبیات ملی است. در طی این دوره تعداد کثیری از مردان و زنان که سابقا بهیچ وجه در فکر ایجاد اثر ادبی نبودند حال که خود را در شرایط استثنائی می‌یابند. در زندان، در سنگر و در شب یلدای اعدا دشمنان ضرورت گفتن نام ملتشان را احساس می‌کنند احساس می‌کنند جملاتی را بسازند که ترجمان ملت باشد. خلاصه احساس می‌کنند که باید سخنگوی واقعیت تازه‌ای که در مرحله عمل است باشند.

معذک روشنفکر استعمارزده، دیرازود، متوجه خواهد شد که موجودیت ملت را با فرهنگ اثبات نمی‌کنند بلکه اثبات آن در مبارزه ایست که مردم علیه نیروهای اشغالگر براه انداخته‌اند.

هیچ استعماری مشروعیت خویش را از نبود حیات فرهنگی سرزمینهای اشغالی بعاریت نمی‌گیرد. هرگز نمیتوان با گستردن گنجه‌های فرهنگی ناشناخته در زیر نگاه استعمار، شرم و برابرانگیخت روشنفکر استعمارزده در همانحال که نگران ایجاد اثر فرهنگی است غافل است که فنون و زبانی را که بکار می‌برد مخته‌نیروهای اشغال‌کنند. روشنفکر باینکه براین وسائل مهر و نشان ملی بزند قناعت می‌ورزد منتهی این مهر و نشان بطور عجیبی خارجی است. در واقع رفتار روشنفکر استعمار زده‌ایکه از طریق آثار ادبی و فرهنگی مردم رومی‌کند بسان رفتار یک بیگانه است. گاهی اوقات برای اینکه اراده نزدیک بودن هرچه بیشتر خود را به مردم نشان دهد در بکار بردن لهجه‌های محلی تردید نمی‌کند ولی عقایدی را که بیان می‌کند، قضاوت‌های قبلی و تفکراتی که از ذهنش می‌گذرند هیچگونه وجه اشتراکی با وضع واقعی مردان و زنان کشورش ندارند. فرهنگی که روشنفکر بسوی آن دست می‌یازد و بدان متماثل می‌شود غالباً انبانه‌ای است که در آن چیزی جز منطقه‌گرایی نیست. روشنفکر میخواهد خود را به مردم بچسباند منتهی به پوشش ظاهری مردم می‌چسبد و انگهی این پوشش انعکاسی است. از یک زندگی پوشیده و پررزد بازتابی است از یک زندگی پرمایه که در تجدید دانی است. این عینیت که چشم‌ها را خیره می‌کند و بنداری وصف - الحال مردم است در واقع تنها نتیجه و ثمره بی‌حس و در عین حال از یاد رفته سازگار بهای گوناگون - و نه همواره همساز - جوهر اساسی تربیت که خود در بچیوچه تجدید است.

فرهنگ پزوه بجای اینکه به جستجوی این جوهر پردازد، بیچون و چرا زیر آسبون تکه‌های مومیائی شده‌ای قرار میگیرد که چون باقی مانده‌اند بر عکس مفهوم کهنگی و جواز خود گرفته‌اند. فرهنگ، هرگز روشنائی و گویشی عادات و رسوم را ندارد، فرهنگ از هرگونه، ساده‌گرائی میراست و ذاتاً در قطب مخالف عادات و رسوم قرار گرفته است. چونکه عادات و رسوم همیشه خود، تباهی فرهنگ است، خود را به سنت چسباندن و یارونق دادن سنتهای رها شده تنها خلاف جهت تاریخ است؛ بلکه علیه مردم نیز هست. هنگامیکه مردم از مبارزه‌ای مسلحانه و باحتی سیاسی برضد استعمار پشیمانی می‌کنند در آن موقع سنت معنی دیگری بخود می‌گیرد. آنچه تا بحال فن مقاومت منفی بوده است میتواند در این مرحله از اساس محکوم شود. در کشور عقب نگه داشته شده‌ای که در مرحله پیکار است سنتها اساساً ناپایدار و دستخوش جریانهای گریز از مرکزند. لذا روشنفکر غالباً در خطر قرار گرفتن در جهت مخالف زمان است. خلق‌هایی که مبارزه را آغاز کرده اند بیش از پیش در برابر عوام فریبی تاثیر پذیرند. چنانچه کسی بخواهد زیاده از حد، دنبال مردم بیفتد در آنصورت خود را فرصت طلب بیوج و حتی عقب مانده جلوه‌گر می‌سازد.

بعنوان مثال در مورد هنرهای پلاستیک، هنرمند استعمارزده، هنرافرین، که میخواهد بههر قیمت اثر ملی بوجود آورد در چهارچوب خلقی محدود آثار یکخواخت جزئی، گیر می‌افتد. با اینهمه این هنرمندان که فنون جدید را عمیقاً بررسی و مطالعه کرده و در سرتحوالات مهم هنرنقاشی یا معماری معاصر شرکت جسته‌اند از فنون جدید روبرو نمیشوند و بفورنگ خارجی تعرض می‌کنند و ضمن جستجوی حقیقت ملی آنچه را بگمانشان اصول ثابت یک هنر ملی است ارج می‌نهند. اما این آفرینندگان فراموش می‌کنند که اشکال اندیشه، غذا، فنون تازه، خبرگیری و زبان و تکلم و بالاخره طرز لباس پوشیدن بطور دایک تیکی به مغز مردم سامانی نوبخشیده است و هم فراموش می‌کنند که اصول ثابتی که در دوران استعمار رسان حفاظ بودند در معرض تحمل تغییرات ریشه‌ای هستند. این هنرافرین که مصمم است حقیقت ملی را توصیف کند برخلاف معمول به گذشته رجوع

می‌کند و هم بمسائلی که فعلیت ندارند - بعبارت دیگر بمسائل غیر روز توجه می‌کند - آنچه را که عمیقاً مدنظر قرار میدهد عبارتند از تراوش‌های فکری، امور ظاهری و اشیا بی‌جان و بالاحرحه دانش و آگاهی ثابت - از سوی دیگر روشنفکران استعمارزده‌ای که میخواهد اثر اصیل ملی، بوجود آورد باید بدانند که حقیقت ملی در وهله اول، واقعیت ملی است از این رو باید تاجیگاهی که سرچشمه جوشنده دانش در آنجاست پیش‌برود -

پیش از استقلال نقاش استعمارزده نسبت به دورنمای چشم‌انداز ملی بی‌توجه است - از این رو چیز هائی را که مظهر و معرف نیستند ارج می‌نهد و یابیشتر متخصص در نمایش طبیعت بیجان میشود - پس از استقلال هم وغم پیوستن به توده مردم و برا برآن می‌دارد که تمامی حواس خود را در نشان دادن واقعیت ملی بکار برد و جز به جز آن را نقاشی کند - مساله ای که در این نمایش مطرح است بیان ناموزون و غیرآشفته و بی‌حرکت و تصویرکننده و تجسم بخش مرگ است نه زندگی - محافل روشن بین آگاه در برابر این حقیقت عریان شده جذب میشوند و به عالم خلسه فرو می‌روند - ولی حقداریم از خود سوال کنیم آیا این حقیقت واقعیت است یا عملاً این حقیقت در اثر حماسه ملی کهنه نشده است، حماسه‌ای که از خلال آن ملت راهی بسوی تاریخ برای خویش می‌گشاید؟ و آیا این حقیقت مورد انکار قرار نگرفته و در معرض خطر واقع نشده است؟

مسائلی که یاد کردیم از نظرگاه شعر نیز صادق است - پس از مرحله شعر تشبیهی و مقلی، آهنگ تام - نام شاعرانه ظهور می‌کند - شعر نمودار عصیان و سرکشی است اما در عین حال جنبه تحلیلی هم دارد و توصیف هم میکند - با اینهمه شاعر باید در باید که هیچ چیز جایگزین تعهد عقلانی و فسخ نکردن در کنار مردم مسلح بودن نمیشود - باز هم یکبار دیگر قطعه‌ای از پیشتر می‌آوریم:

آن بانو تنها زندگی نمی‌کرد - شوهری داشت شوهری که همه چیز می‌دانست  
ولی صادقانه بگوئیم هیچ چیز نمی‌دانست -

زیرا جرح فرهنگ بی‌امتیاز دان بدیگران نمی‌چرجد  
امتیازی از گوشت و خون

امتیازی که هم‌ارز کلاسیسیسم و رمانتیسم است

و خلاصه هم‌ارز هرآن چیزی است که دهن و فکر ما را بان آغشته کرده‌اند (۱)

شاعر استعمارزده که اندیشه اش سرگرم آفریدن اثر ملی است و به توصیف ملت خویش خاطر مشغول داشته است، از هدف خود باز میماند زیرا پیش از آنکه زبان به گفتن بگشاید خود را در حالتی قرار نداده است که این امتیاز اساسی را که پیشتر از آن گفتگو می‌کند بدهد -  
ز به شاز، شاعر فرانسوی، این نکته را بخوبی دریافته است که میگوید:

• شعر از یک نقش‌اندراجی ذهنی و یک انتخاب عینی سر میزند - شعر مجموعه‌ای است در حال حرکت - از ارزشهای ابتکاری و بدیع تعیین‌کننده، که در رابطه همزمان با کسی است که این وضع و حال وی را (در بیان این ارزشها) مقام اول داده‌اند (۲)

آری نخستین وظیفه شاعر استعمارزده اینست که بروشنی موضوع آفرینش شعری خود را مردم قرار دهد - تا زمانیکه به وابستگی و از خود بیگانگی خویش آگاهی نیافته ایم نمیتوانیم

۱- رنه دپستر René Depestre - «Face a la Nuit»

۲- رنه شار René Char کتاب «Partage Formel»

مصمانه پیش‌رویم. ما همه‌اش آن طرف قضیه را گرفته‌ایم، حال آنکه آن طرف بی‌هزار پیچ و خم و بدون انداختن در راه خودش و بدون هزاران مکروفریب و بدون ده‌ها هزار خدعه و تیرنگه و مجذوب کردن و زندانی ساختن چیزی عاید ما نمی‌سازد. از جنبه‌های گوناگون اخذ کردن ماخوذ شدن نیز هست، بنابراین کافی نیست که با انباشتن اعلامیه‌ها ویا انکار به‌ها برای جدا شدن کوشش کرد. کافی نیست مردم در ظرف زمانی گذشته‌ای ملحق شد که دیگر وجود ندارد، بلکه باید درگیر بود. این حرکت تعادل از کف نهاده‌ای، که توده‌ها برای انداخته و با شروع همه چیز بناگهان در معرض نابودی قرار گرفته‌است، مردم پیوسته. در این باب شك نکیم ما باید درین مکان نامتعادلی که از چشم‌ها پوشیده است و مردم در آن قرار دارند جای بگیریم. در آنجاست که روح ملت رویه می‌گیرد و نفسش صاف میشود و ادراکش روشنی می‌پذیرد.

کیتافودبا که هم‌اکنون وزیر کشور جمهوری گینه است، بهنگامیکه مدیر پالیه‌های افریقا بود، بهیچ وجه با واقعیتی که مردم گینه در برابر او قرار میدادند مکروحیلله بکار نبرد، و ی از زاویه‌های انقلابی، تمامی تصاویر موزون کشورش را از نو تفسیر کرده‌است. کار او از اینهم بیشتر است. در اثر شاعرانه کیتافودبا که چندان شناخته نیست همواره دغدغه روشن ساختن لحظه تاریخی نبرد و تعیین دقیق میدانی که عمل در آن به‌منه ظهور خواهد رسید و افکاری که در اطراف آن اراده مردمی تبلور خواهد یافت بچشم می‌خورد.

در ذیل شعری از کیتافودبا را که دعوتی اصیل به تفکر و تدبیر به‌رفتاری زدائی و دعوت به‌بیکار است می‌آوریم.

### سپیده دم افریقا

(موزیک گیتار)

سپیده‌دم بود، دهکده کوچکی که نیمی‌تمام از شب را باهنگ تا تمام رقصیده بود بیدار میشد. جوانان شولا پوشیده‌ونی زنان گله‌ها را درده‌ها می‌جیرانند. دختران جوان قناری پوشیده در پی یکدیگر در کوره راه ماریچ به چشمه می‌رفتند. در حیاط مریچ گروهی از کودکان هم‌آواز آیه‌های قرآن را می‌خواندند.

(موزیک گیتار)

سپیده‌دم بود، نبرد روز و شب. اما شب توان زندگی را از دست هشته بود و آهسته آهسته جان می‌سپرد. برتوی چند از خورشید به‌نشانه بیشتر از این پیروزی روز، پریده رنگ و شرمناک در افق کمانه می‌کشیدند. آخرین ستارگان پیمان فلامبویان‌های به‌گل‌نشسته (۱) آرام به زیر توده‌های ابر می‌سپردند.

(موزیک گیتار)

سپیده‌دم بود. در آن یائین، در دل دشت گسترده، در حاشیه افق سرخ‌گون، شبح مردی خم‌گشته و به‌کارگشت سرگرم پدیدار بود. شبح نعمان کشتگر. با هر ضربه دپوس (۲) پرندگان وحشت زده به‌پرواز می‌آمدند و با پرواز پرشتاب خود را به‌سواحل آرام جلیب‌اشط بزرگ نیجر می‌رساندند. شلوار پنبه‌ای خاکستری نعمان، که نقشی از گل‌های سرخ داشت علف‌ها را به اطراف می‌خواباند، عرق می‌ریخت و خستگی ناپذیر و همچنان خمیده با چیره‌دستی ابزارش را

۱ - Flamboyant درختی است با گل‌های سرخ رنگ که در جزائر آنتیل یافت میشود. ۲ - کلمه فارسی است و از زبان فارسی به‌زبان عربی رفته‌است و فتح و ب. به ضم بدل شده و واو شد دگشته‌است و به‌معنای گزاهنین است.



بکار می برد زیرا که باید دانه هایش پیش از رسیدن بارانهای بعدی در دل زمین پنهان شده باشند.  
(موزیک کورا)

سپیده دم همچنان سپیده دم بود. پرنندگان با جست و خیز از این شاخ بدران شاخ می پریدند و بدینسان آمدن روز را خیر می دادند. در کوره راه مرطوب دشت کودکی که تیردان کوچک خود را حمایل کرده بود نفس زنان به سوی نعمان می دوید، ویرا فراخواند: برادر نعمان کدخدا در زیر درخت پالارب در انتظار تو است.

کشگر شکفت زده از این احضار صبحگاهی، ابزار بر زمین نهاد و بسوی قلعه که اکنون در زیر نور خورشید نوحاسته روشن بود براه افتاد. پیران گرفته تر از همیشه در جای خود مستقر شده بودند. در کار آنها مردی در اونیفورم یک ماورحوزه خونسرد، آرای جیق می کشید.  
(موزیک گیتار)

نعمان روی تخته پوستی جای گرفت جادوگر رئیس قبیله از جا برخاست تا نظرمش سفید را به سمع جمع برساند:

• سفید بوستان قاصدی فرستاده اند و میخواهند که یک نفر از دهکده ما برای جنگ به کشورشان برود.  
• ریش سفیدان بعد از مذاکره و مشورت تصمیم گرفته اند که برگزیده ترین جوان نژادمان را انتخاب کنند تا برود و در نبود سفید بوستان شجاعت و شهامتی را که پیوسته مشخص کننده قبیله ما بوده است به منصفه ظهور برساند.  
(موزیک گیتار)

نعمان کسیکه هر غروب آفتاب دختران جوان با دو بیستی های موزون قامت زیبا و بازوان توانایش را می ستودند بی گفتگو انتخاب شد. قاضیه زن جوان و مهربان او که از شنیدن این خبر سخت مضطرب شده بود دست از ارزن کوبی کشید و دنگه ارزن کوبی را زیر پرخو جا داد و بدون اینکه حرفی بزند وارد اطاق شد و در را بروی خود بست، بغضش ترکیب و با هتقی هتقی خفه ای شروع به گریه کردن برید بختی خود کرد. شوهر اولش را مرگ از گش روده بود، اونمی توانست تصور کند که سفید بوستان نعمان را از او خواهند ربود. نعمان را که تمامی آرزوهای قاضیه در وجود او تمرکز یافته بود.  
(موزیک گیتار)

فردای آن روز علیرغم اشکها و شکوه های قاضیه، صدای تام تام طبلها نعمان را تا بندر کوچک دهکده همراهی کردند. در آنجا نعمان به قصد مرکز پخش سوار کشتی باری شد.  
شب آن روز دختران جوان دهکده بجای آنکه مثل هر شب برای رقصیدن به میدان عمومی ده بروند به منظور تسلی قاضیه بخانه نعمان آمدند و در آنجا در کنار اجاق آتش با نقل قصه و حکایت شب زنده داری کردند.  
(موزیک گیتار)

چند ماهی گذشت بی آنکه هیچ خبری از نعمان به دهکده برسد. طفلک قاضیه ازین موضوع آنقدر دلواپس شده بود که دست بدامن فالبین دهکده محاور شد. ریش سفیدان دهکده نیز در این خصوصی جلسه ای کوتاه و مخفی تشکیل دادند بدون اینکه خبری از آن بخارج درز کند.  
(موزیک کورا)

بالاخره نامه ای از نعمان به نشانی قاضیه رسید. قاضیه که سخت نگران بود همان

شب، بعد از ساعتها راهپیمایی طلاق فرسای خود را به مرکز بخش رسانید و در آنجا یکفرمیرزا نامه را برایش خواند :

نعمان در شمال افریقا ست حالش خوب است و از وضع حصول و اعیاد و دولا ماره (۱) و از رقص‌ها و درخت « یالابره » (۲) و دهکده سراغ می‌گیرد .  
(بالافون) (۳)

درین شب عاقله زنان دهکده قاضیه را مورد محبت قرار دادند و موافقت کردند که در صحن حیاط گیس سفید شان حاضر شود و در گرد هم آبی مرسوم شبانه آنها شرکت جوید .  
کدخدای ده خوشحال از این خبر، سوره مفصلی بکلیه فقرای آن اطراف داد .  
(بالافون)

چند ماه دیگر نیز گذشت و همه دوباره نگران شدند . هیچکس کوچکترین خبری از نعمان نداشت . قاضیه می‌خواست برای بار دیگر بملاقات فالبین برود که دو مین نامه را دریافت کرد : نعمان بعد از جزیره کرسی و پس از ایتالیا اکنون در کشور آلمان است و از اینکه به دریافت مدالی افتخار نائل شده خوشحال است .  
(بالافون)

بار دیگر فقط یک کارت ساده که حاکی از زندانی شدن نعمان بدست آلمانها بود رسید این خبر با تمامی وزن خود برد هکده سنگینی کرد . رئیس سفیدان مجلس تشکیل دادند و تصمیم گرفتند که ازین پس نعمان اجازه خواهد داشت که دوگا برقصد ، دوگا رقص کرکس ، رقصی است که هیچکس مجاز باجرای آن نیست مگر اینکه عمل خارق العاده‌ای انجام داده باشد . این رقص رقص امپراطوران مانیکه است ، رقصی است که هرقد می‌مرحله‌ای از تاریخ کشور مالی است . این عمل تسلائی برای قاضیه بود که میدید شوهرش در ردیف قهرمانان کشور قرار گرفته است .  
(موزیک گیتار)

زمان گذشت . دو سال سپری شد . نعمان هنوز در آلمان بود و دیگر نامه‌ای نمی‌نوشت .  
(موزیک گیتار)

یک روز خوش کدخدای ده نامه‌ای از دهکاره دریافت داشت . نامه حاکی از مراجعت نزدیک نعمان بود . بلافاصله طبه‌ها به نام تام درآمدند . اهالی دهکده تا سپیده دم زدند و خواندند و رقصیدند دختران جوان آهنگهای جدیدی برای پذیرائی از نعمان ساختند چرا که در آهنگهایی که قبلا برای اهدا بوی ساخته بودند از دوگا رقص مشهور ماندنگه سخنی به میان نبود .

ولی یک ماه بعد سرخوخه موسی، یکی از دوستان قدیمی نعمان این نامه‌م انگیز را برای قاضیه فرستاد :  
« سپیده دم بود ما دره تیاروا - سورمه » (۴) بودیم در جریان دعوی بسیار بزرگی که بین ما و روسای سفید پوست دهکاره در گرفت نعمان به ضرب گلوله‌ای از پا درآمد و در خاک سنگال آرمیده است .  
(تام - تام)

آری سپیده دم بود اولین اشعه زین خورشید با آرامی بر سطح دریا بوسه میزد و امواج ریز و کفآلود آنها طلائی می‌ساخت با وزش نسیم نخلهای خرما که گویی این نبرد صبحگاهی باعث دل‌آشویی آنها شده بود به نرمی قامت خود را به طرف اقیانوس خم میکردند ، کلاغها گروه گروه

۱ - Dellamare  
۲ - Palabre  
۳ - Tiaroye sur Mer  
۴ - نوی‌آلت موسیقی است که در افریقای سیاه نواخته میشود .

با قبل و قالشان بیروز در میآمدند تا خبر این ترازی که سپید دم شهر تیاروا را خونین کرد بود با طرف اعلام کند . در آسمان لاجوردی بشعله کشید ، دست بر فراز جسد بیجان نعمان لاشخور غولوشی با بالهای گسترده اش با زامی جرخ میزد و گوئی با وی گفت :

• نعمان تو آخر رقصی را که نام مرا دارد نرقصیدی • دیگران خواهند رقصید ••  
( موزیک کورا )

اگر من این شعر طولانی را انتخاب کرده ام بعلت ارزش تربیتی انکارناپذیرش بوده است . در این شعر وقایع پشت سرهم بطور روشنی می آیند . برداشت این شعر تنها یک برداشت روشنفکری نیست بلکه برداشتی سیاسی است . فهم این شعر یعنی دریافت نقشی که ما بایستی ایفا کنیم . یعنی تعیین هویت عملمان ، یعنی صیقل دادن سلاحهایمان . استعمار زده ای نیست که پیام نهفته این شعر را درک نکند . نعمان قهرمان میدانهای جنگ اروپا ، نعمان که یک لحظه از تلاش در راه قدرت و دوام آن برای مترویل غفلت نکرده است بوسیله قوای پلیس همان استعمارگر در لحظه ای که پا به خاک وطن خود می گذارد به سلسل بسته میشود و این تنها او نیست بلکه سرنوشت نعمانها در ۱۹۵۴ در ستیف در فورد و فرانسه در سایگن ، در داکار در لاگوس اثباتکرار میگردد . کلیه زندگی ها و عرسمهائیکه بخاطر دفاع و حفظ آزاد ی فرانسه و تمدن بریتانیا جنگیدند سرنوشت خود را در این شعر کثیثاً فذ با می یابند ولی کثیثاً فذ با دورتر ا هم می بینند : در کشورهای استعمار زده استعمار بعد از اینکه از وجود بومیان در میدانهای نبرد استفاده می کند با دیگر از آنان تحت عنوان جنگجویان قدیم برای درهم کوبیدن جنبشهای استقلال طلبی استفاده می کند . در مستعمرات اتحادیه های جنگجویان قدیم یکی از سرسخت ترین قدرتهای ضد ملی بشمار می آیند . کثیثاً فذ با ی شاعر ( با این شعر ) ذهن و زیر کشور جمهوری گینه را آماده میگرد تا توطئه هائی را که بوسیله استعمار فرانسه ترتیب داده میشد خنثی کند . چون در واقع با کمک اتحادیه جنگجویان قدیم ، سرویس های جاسوسی در نظر داشتند که استقلال جوان گینه را درهم بشکنند .

استعمار زده ای که میخواهد قلم خود را در خدمت مردم بکار برد باید از گذشته فقط برای گشودن راه آینده و نیز دعوت بعمل و ایجاد امید استفاده کند . باید در عمل شرکت جست و روح و جسم را در خدمت نبرد ملی گذاشت ، از هر دری میتوان سخن گفت اما وقتی تصمیم به سخن گفتن درباره این امر یکتا در زندگی یک انسان است که عبارت از گشودن افق و روشن کردن خویش و به پای خیزاندن خود و خلق است باید باعضله ها همکاری کرد . مسوولیت نویسنده استعمار زده تنها مسوولیت در برابر فرهنگ ملی نیست بلکه مسوولیتی است همه جانبه در قبال تمامی وجوه زندگی ملت که فرهنگ وجهی از آنست . نویسنده استعمار زده نباید به انتخاب سطح مبارزه و بخشی که مصمم است نبرد ملی را از آنجا آغاز کند خاطر مشغول دارد . پیکار برای فرهنگ ملی از طریق پیکار بمنظور رهایی ملت میسر است زیرا که نجات ملت قالب مادی فرهنگ ملی است . پیکار فرهنگی ای که دامن بگسترده و به پیکار توده ای بینجامد وجود ندارد . مثلاً همه مردان و زنانی که با دست خالی علیه استعمار فرانسه می جنگند نسبت بفرهنگ ملی الجزایر بیگانه نیستند .

فرهنگ ملی الجزایر در جریان این نبردها در زندان در برابر گیتوین و در اسگاهها نظامی فرانسوی تصرف و ویران شده شکل می گیرد . بنا بر این نباید برای یافتن عناصر همساز

بنظرم مقابله با قلب سازی های استعمار به غرق شدن در گذشته مردم اکتفا کرد . باید کارکرد و با همان آهنگ مردم مبارزه کرد تا مگر خطوط آینده را روشن کرد و زمینی را که اکنون در آن خارهای سخت روئیده است آماده ساخت . فرهنگ ملی فولکلور نیست فولکلوری نیست که توده گرائی مجرد، باورش شده است که از آن به کشف حقیقت ملت میتوان رسید . فرهنگ مثنی ادا و اطوار از گذشته مانده نیست . بدیگر سخن مثنی ادا که با واقعیت امروز ملت خیلی کم رابطه دارند نیست . فرهنگ ملی مجموعه کوششهایی است که يك ملت در زمینه اندیشه انجام میدهد تا عمل، عملی را که چون ملاط مردم را بهم پیوسته و بر سرپا نگهدارد ، توصیف کند و توجیه کند و ارج بخشد .

پس فرهنگ ملی کشور توسعه نیافته بایستی در قلب پیکار نجات بخشی که درگیر میشود قرار گیرد . ادبا و نویسندگان افریقائی که هنوز بنام فرهنگ ، سیاه افریقائی ، مبارزه می کنند و کنگره های متعددی بنام وحدت این فرهنگ تشکیل میدهند باید توجه داشته باشند که در حال حاضر فعالیتشان به مقایسه متون و مطابقه سنگ های قبور منحصر شده است .

برای فرهنگ ملی سنگال و گینه سرنوشت واحدی وجود ندارد اما برای ملت های سنگال و گینه که زیر سلطه استعمار فرانسه بسر میبرند سرنوشت واحدی وجود دارد .

اگر بخواهند که فرهنگ های ملی سنگال و گینه به یکدیگر شباهت داشته باشند کافی نیست که رهبران دو ملت تصمیم بگیرند به مسائل مبتلا با دید مشابهی بنگرند . مثلاً به مسائلی از قبیل رهائی از قید استعمار و امور سندیکائی و اقتصادی . تازه در اینصورت نیز شباهت و همگی مطلق بین آنها وجود نخواهد داشت چون ساز مردم و رهبران آنان هم آهنگ نیست . وجود فرهنگ های کاملاً مشابه موضوعیت ندارد . در واقع تصور ایجاد فرهنگ زنگی یعنی فراموش کردن این واقعیت که زنگی ها در شرف ناپدید شدن هستند و آنان که سیاهان را ، زنگی ، ساخته بودند خود شاهد زوال تفوق اقتصادی و فرهنگی خویشند (۱) .

فرهنگ سیاه نخواهد بود چون هیچ سیاستمداری در خود رسالت بوجود آوردن جمهو- ریهای سیاه را نمی بیند . مساله اینست که بدانیم این رهبران در اندیشه ، حفظ و نگهداری چه مقایسه برای ملتشان هستند و می خواهند چه نوع رابطه ، اجتماعی برقرار کنند و چه نوع درکی از آینده بشریت دارند ؟ لب مطلب اینهاست و بقیه شعر است و فریقتاری (۲) .

ادبا و نویسندگان افریقائی که بسال ۱۹۵۹ در رم مجتمع بودند تماماً از وحدت سخن می گفتند ولی یکی از بزرگترین شعرای طرفدار این وحدت فرهنگی ، ژاک رابیه مانانجارا (۳) ، که امروز وزیر حکومت مالگاش است بعنوان وزیر در تصمیم حکومتش دائر به مخالفت با خلق الجزائر در مجمع عمومی سازمان ملل متحد شرکت کرد .

رابیه اگر به عقاید خود وفادار بود می بایست از عضویت درین حکومت استعفا میکرد و اشخاصی را که مدعییند مظهر اراده مردم مالگاش هستند رسوا می ساخت . نود هزار کشته ما- کاسگاری به آقای رابیه این رسالت را نداده اند که در مجمع عمومی سازمان ملل متحد با تمایلات

۱- آخرین بار بیکه رئیس جمهر سنگال لئوپولد سنفور در داکار جوائز را توزیع میکرد تصمیم گرفت که در برنامه های تعلیمات مطالعه ، خصائص نژاد سیاه ، را بکجانند . اگر بنظرم رئیس جمهری سنگال مطالعه تاریخ است بحثی نیست اما اگر بعکس بنظرم ساختن و پرداختن وجدانهای سیاه است خیلی ساده پشت کردن به تاریخ است که هم اکنون به رها شدن اکثریت زنگیان انجام کرده است .

۲- Jaques Rabe Mananjara

۳- Mystification

خلق الجزائر مخالفت ورزد .

فرهنگ - سیاه - افریقائی - در پیرامون مبارزه مردم مایه می‌گیرد، نه در پیرامون ترانه‌ها و شعرها و یا نغمه‌های محلی . سنقر که عضو انجمن افریقائی فرهنگ است و با ما هم در این انجمن درباره ساله فرهنگ افریقائی کار کرده است نیز ترسی ندارد از اینکه به هیات نمایندگی سنگال دستور طرفداری از نظرات دولت فرانسه را درباره 'الجزائر' بدهد . پیوستگی به فرهنگ سیاه - افریقائی و وحدت فرهنگی افریقا نخست از طریق پشتیبانی بی‌قید و شرط از بیکسار رهایی بخش ملت‌ها امکان‌پذیر است . نمیتوان طالب عظمت و درخشندگی فرهنگ افریقا بود و بطور مشخص به ایجاد شرایط تحقق این فرهنگ یعنی رهایی قاره افریقا کمک نکرد .

میگویم که هیچ خطابه‌ای و هیچ اظهارنظری درباره 'فرهنگ' ما را از تلاش‌های اساسی خود که عبارتند از : رهایی سرزمین آباء و اجدادی و بیکاری‌یگیر برضد شکل‌های جدید استعمار و نغی سرسختانه ستایش از یکدیگر، منحرف نخواهند ساخت .

## اساس مشترك فرهنگ ملی و مبارزات رایلی بخش

سلطه استعماری از آنجا که همجانیه و ساده کننده است زود و بطوری نمایان رشته های حیات فرهنگی ملت اسیر را از هم می گسلد .

نقی واقعیت ملی، مناسبات و روابط حقوقی تازه ای که بوسیله اشغالگران اعمال میشود، طرد بومیان و آداب و رسوم آنان بوسیله جامعه کلن از شهرها، از هستی انداختن و به بندگی کشاندن نظام یافته مردان و زنان، این نابودی فرهنگی را میسر می سازند .

سه سال پیش من در نخستین کنگره مان نشان دادم که در موقعیت استعماری چه زود پویائی جای خود را به تحجرو به تکرار دائمی و یکساخت اعمال و تمایلات می دهد . اینست که حوزه فرهنگ بوسیله موانع و سدها محدود میگردد . این موانع ابتدائی ترین مکانیسمهای دماغی هستند و از بیشتر جهات شبیه به غریزه ساده صیانت ذات می باشند . اهمیت در اینست که متجاوز دیگر نمی تواند از محو عینی ملت و فرهنگ اسیر رضایت خاطر حاصل کند . کلیه تقلاها و تلاشها بکار رفته است تا استعمارزده را وادار سازد به حقارت فرهنگش که با اعمال غریزی تبدیل شده است . اعتراف کند و واقعیت نداشتن ملت خویش را قبول نماید و این مطلب را که خلقتش ناقص است بپذیرد . در برابر این چنین وضعی، عکس العمل استعمارزده یک پهلو و یک رویه نیست . در حالیکه توده ها سنت هائی را که با موقعیت استعماری بیشتر ناسازگار است دست نخورد حفظ می کنند، در آن حال که اسلوب صنعتی در شکل و نقش و قالب به انجام دستختی و تغییر ناپذیری میگراید، روشنفکر با تحقیر فرهنگ ملی خود یا درین اخذ بی دخل و تصرف فرهنگ اشغالگر می رود و یا کارش در لف و نشر متدیک و عاشقانه و نازای کم و کیف این فرهنگ خلاصه میشود .

خصوصیت مشترك این دو کار اینست که عاقبت هر دو منجر به تناقضات غیر قابل تحمل میگردد . در هر حال استعمارزده چه آنکس که با اصطلاح به کاوش جوهره فرهنگ ملی روی می آورد و چه کسی که خود را بدامن فرهنگ استعمارگر می افکند منشا اثری نیست زیرا تحلیل موقعیت استعماری بطور جدی مورد توجه قرار نگرفته است .

موقعیت استعماری فرهنگ ملی را تقریباً در کلیت خود متوقف می کند . در چهارچوب سلطه استعماری فرهنگ ملی، زندگی فرهنگی ملی و ابداعات فرهنگی و دگرگونی های فرهنگی نه وجود دارد و نه میتواند وجود داشته باشند . گاهگاهی در گوشه و کنار اقدامات جسورانه ای بنظور تجدید پویائی فرهنگی و جهت تازه دادن به مضامین و شکل های کهن به منصف ظهور میرسد . نتیجه و نفع آتی و مسلم و قابل لمس این خیزش ها صفر است ولی اگر نتایج منطقی این خیزش ها را تا باخر تعقیب کنیم می بینیم که وجدان ملی در حال صیقل یافتن و اندیشه ستیز باستم در حال نضج گرفتن و مبارزه رهائی بخش در حال قوام یافتن است .

در زیر سلطه استعماری فرهنگ ملی فرهنگی مطرود است و ویران کردنش برطبق نظام و نظم بوسیله استعمار دنبال میشود. این فرهنگ در همان آغاز کار و خیلی زود محکوم به پنهان کاری میگردد. مفهوم این پنهان کاری را در عکس العمل های استعمارگر بلافاصله میتوان مشاهده کرد زیرا که وی دل بستگی به سنتها را به مثابه وفاداری استعمارزده بروحیه ملی و امتناع او از مفاد شدن تلقی می کند. این استواری و سرسختی در بقای اشکال فرهنگی ای که جامعه مستعمراتی محکوم کرده است خود تظاهری ملی است. اما این تظاهر، به قوانین مقاومت، از راه بی حسی (لختی) بویژه برای اطاعت نکردن، باز میگردد. از حالت تعرضی و نیز درگرگونی روابط خبری نیست آنچه هست بزرگ کردن پیرامون هسته ای است بیش از پیش جمع شده، بیش از پیش بی حس و بیش از پیش تهی.

در پایان یکی دو قرن استعمار، دورنمایی از فرهنگ ملی بوجود میآید که خشک و بی - فروغ است. فرهنگ ملی بصورت انبانه ای از عادات برانگیزنده، اعمال آداب لباس پوشی و نهاد های تکیه پاره شده در میآید. درین فرهنگ تحرک بسیار کم است و از خلاقیت واقعی و جوش خبری نیست.

تیره روزی مردم، بستم ملی، منع فرهنگ (از شکستن و بارور شدن) یک چیزند پس از یک قرن سلطه استعماری، فرهنگی می یابیم بنهایت سخت رسوب کرده و متحجر. محو و رنجی واقعیت ملی و احتضار فرهنگ ملی روابط تبعی متقابل دارند و بهمین دلیل تعقیب تحول این روابط در جریان پیکار رهاثی بخش اساسی است.

انکار فرهنگ، تحقیر تظاهرات ملی عاطفی یا محرک، غیر قانونی کردن هرگونه سازمان در استعمارزده رفتارهای پرخاشگرانه برمی انگیزد.

اما این رفتارها از قمانت واکنشها هستند بس که تنوع و هرج و مرج طلب و غیر موثرند بهره کشی استعماری فقر تیره روزی قحطی مزمن بیش از پیش استعمارزده را به پیکار آشکار و سازمان یافته می کشاند و بتدریج و بطور نامحسوس لزوم یک برخورد قاطع نطفه می بندد و اکثریت عظیمی از مردم ضرورت آنرا احساس می کنند کشمکش هایی که قبلا وجود نداشت ظاهر و تکثیر میشوند.

حوادث بین المللی، فروریختن یکجای دیوارهای امپراطوریهای استعماری تناقضاتی که جزو ضرور نظام استعماری هستند حالت پیکار جوش را حفظ و تقویت می کنند و وجدان ملی را توان و تعالی می بخشند. این کشمکش های تازه، تمامی مراتب واقعیت استعماری را فرا گرفته است و در زمینه فرهنگ منعکس میشود.

مثلا در ادبیات بطور نمایی بیش از اندازه اثر بوجود میآید. آثار بومی که انعکاس کم مایه بود از ادبیات استعمارگر، ترجمان اراده بداعت و ویژگی ساز میگردد. روشن فکران که در دوره اختناق اساسا مصرف کننده بودند تولید کننده میشوند. این ادبیات نخست با رضایت خاطر در نوع شعری و تراژدی خلاصه میگردد و بدنبال آن رمانها داستانهای کوتاه و رسالات و تحقیقات مورد توجه قرار میگیرند. پنداری نوعی سازمان درونی و قانون طرز بیان وجود دارند که بنا بر آنها بایست بتدریج که هدفها و روش های پیکار رهاثی بخش وضوح می یابند جلوه های شاعرانه تقلیل یابند و مضامین از پایه و اساس نوسوند. در واقع ناسزاگویی های تلخ و توهمیدانه و قهرهای سر باز کرده و فریاد شده که خاطر استعمارگران را آرامش میدهند کم و کثرت میشوند.

استعمارگران در دوران پیش این اقدامات را تشویق میکردند و موجودیت آنها را تسهیل می نمودند \*

در واقع اشغالگر افشاگرهای نیشدار شرح تیروزنها و بیان هیجان های تند را بعنوان يك عمل لينت بخش تلقی می کند . میدان دادن باین اعمال نوی پرهیز از فاجعه و بخاطر آراش محیط است . ولی این وضع موقتی است در واقع رشد وجدان ملی در مردم تظاهر آ ادبی روشنفکر استعمارزده را از ابهام خارج می کند همبستگی دوام یافته مردم دعوتی است از روشنفکر برای اینکه مرحله داد و فریاد را پشت سرگذارد . شکایت جای خود را به ادعانه و ادعا نامه جای خود را به دعوت (به عمل) میدهد در دوره بعد مرحله صدور دستور العمل است . تبلور وجدان ملی در همین زيروزیر کردن انواع و مضامین ادبی یکسره خوانندگانی تازه میسازد . در سابق آثار ادبی روشنفکر استعمارزده منحصر به خاطر استعمارگر بوجود می آمد . از راه قولات نژادی و ذهنی منظور دل بردن و یا لودادن استعمارگر بود . اما بتدریج روشنفکر عادت خطاب کردن و رجوع نمودن به مردمش را فراموش می گیرد \*

تنها از این لحظه است که میتوان از ادبیات ملی سخن گفت . درین هنگام در زمینه آفرینش ادبی ، از سرگرفتن و روشی بخشیدن به مضامین که نوعا ملت گرا (ناسیونالیستی) هستند آغاز میشود . و این ادبیات ، ادبیات نبرد بمعنای خاصی کلمه است . بدلیل آنکه تمامی يك خلق را به پیکار برای حیات ملی فرا می خواند \*

این ادبیات ادبیات پیکار است زیرا وجدان ملی را آگاه می کند و بدان شکل وحدت و مرز می بخشد و بروش چشم انداز های نو و بیکرانی را می کشاید . این ادبیات ادبیات پیکار است زیرا متعهد میشود زیرا مبین اراده زمان خویش است \*

در زمینه دیگر یعنی ادبیات نقلی و حکایات و حماسه ها سرود های عامیانه که به مرور زمان منجمد و بیروح شده بودند دگرگونی را آغاز می کنند . مثلا نقالی که داستانهای بی روح و بی هیجانی را تعریف می کردند بد داستانهای خودجان میدهند و به تدریج دگرگونی های اساسی در آن بوجود می آورند . برای به باب روز در آوردن ستیزه ها نو کردن شکل مبارزه های در خاطر مانده نامهای قهرمانان داستان و بالاخره نوع اسلحه ها کوشش و تلاش زیادی به چشم می خورد . روش گمبایه و استعاره در گفتار بیش از پیش شیوع می یابد . بجای فرموله در ایام قدیم . فرموله دهبولوی زهرا بکار میبرند : داستان را که خواهید شنید در گوشه ای از دنیا به وقوع پیوسته است ولی ممکن است عین همین داستان امروز یا فردا در اینجا نیز اتفاق بیفتد . الجزائر خود در این مورد مثال بارز و زنده ایست . از سال ۱۹۵۳ - ۱۹۵۲ نقالهائی که داستانهای يك نواختشان خسته کننده و ملالت آور شده بود داستانهای خود را بالکل تغییر دادند . محفل این نقالان که سابقا رونق کثری داشت امروز دیگر جای سوزن انداز ندارد . حماسه ها با انواع خاص خود از نو ظاهر میشوند . این نمایش اصیلی است که ارزش فرهنگی خود را از نو بازیابی باید . استعمار اشتباه نکرده است که از سال ۱۹۵۵ به توقیف منظم نقالان دست زده است \*

برخورد مردم با حالت جدید آهنگ تنفس جدیدی را برمی انگیزد و کشش های مصلحی فراموش شده را زنده می کند و قدرت تخیل را توسعه می بخشد . هر بار که نقال در برابر مستعما خود داستان تازه ای را نقل می کند دعوت واقعی شنیده میشود . با این نقل وجود انسان



تراز نو به مردم آشکار میشود انسانی که (دروازه) زمان حال برویش بسته نیست، بلکه گشاده و باز است. نقال به قدرت تخیل خود از نو آزادی می بخشد ابداع می کند و اثر خلاق بوجود می آورد. چه بسا قیافه هایی که برای جانشینی و تغییر و تبدیل آماده نیستند، از گونهٔ راهزنان مسلح و ولگردان کمپیش نامطلوب انتخاب می شوند و به این قیافه ها سر و شکلی نو داده میشوند. در کشور استعمارزده بایستی سر از آب درآوردن و بروز و ظهور قوهٔ تخیل و ابداع را در ترانه ها و در حماسه سرائی های تودهٔ مردم قدم قدم دنبال کرد. نقال یا تقریب نزدیک به یقین به توقعات مردم پاسخ می گوید. گرچه ظاهراً تنها، اما در واقع با کمک مستمعان به جستجوی نمونه های نوی و نمونه های ملی می رود. حکایات خنده دار (فکاهیات - کمدی) و دلک بازی یا بکلی از بین میروند و یا اهمیت خود را از دست میدهند اما درام سازی دیگر در عرصهٔ وجدان بحرانی روشنفکر نیست. درام سازی با از دست دادن خصیصه های یاس و عصیان خود سهم مشترك مردم می شود در واقع این درام سازی جزئی از عمل در حال تدارک و یا در ضرورت است.

در زمینهٔ صنایع مستظرفه صورت های کهن که گوئی بهت زده اند به تدریج از بهت - زدگی خارج میشوند. کارهای روی چوب (سنت کاری) که در آن بعضی از اشکال و حالات هزارها بار بدون هیچگونه تغییر تکرار میشدند متنوع میگرددند. چهره ها که نقاب بر خود داشتند و این نقاب جز از به ستوه آمدگی چیزی نمیگفت، نقاب میاندازند و جان و حالت می یابند. بازوان گوئی از تن جدا میشوند و بندار عمل را محسوس می کنند. ترکیب های دوتنفری سه نفری، پنج نفری ظاهر میشوند. مکاتیب سنتی در اثر ظهور گروه زیادی متغین<sup>(۱)</sup> و بدعت گذار پابند ابداع و خلق خوانده می شوند. این تجدید اعتبار درین بخش از حیات فرهنگی غنا لیا مورد توجه قرار نمی گیرد. معذک سهش در بیکار ملی اساسی است. هنرمند در حالیکه به چهره ها و بیکره ها جان می بخشد، هنرمند در حالیکه بعنوان موضوع آفرینش گروهی را که بر یک پایه و سکو استوار شده اند بر میگزیند مردم را به حرکت سازمان یافته دعوت می کند. چنانچه انعکاس نتایج وجدان ملی را در قلمرو صنعت سفال سازی، کاشی کاری و کوزه گری مورد بررسی و مطالعه قرار دهیم به همان مشاهدات فوق برخورد می کنیم. ابتکارات و ابداعات شکل گزائی خود را رها می سازند. کوزه های گلی، کوزه های سفالی و سینی ها، ابتدا بطور نامحسوس و سپس بنحو بارز و آشکار تغییر شکل می دهند. رنگ ها که سابقاً تعدادشان محدود بوده است و از قوانین موزون و هماهنگ سنتی تبعیت می کردند افزایش می یابند و فشار انقلابی را منعکس می سازند.

بعضی رنگهای سخ و برخی رنگهای آبی که گوئی جاودانه در یک فرهنگ معین ممنوع بودند بی آنکه جنجال گناه بیا کنند تحمیل میشوند. عقیده جامعه شناسان دایر بر آنکه نقاشی نکردن چهره انسان از خصصات مردم مناطق کاملاً پرت افتاد است بناگهان قطعیت خود را از دست میدهد. متخصص اهل مادرشهر و نژاد شناس به سرعت این تغییرات و تبدلات را احساس می کند این تبدلات در مجموع بنام یک اسلوب هنری مدون و بنام یک حیات فرهنگی که در بطن موقعیت استعماری در حال شکفتن و باروری است محکوم میگرددند. کارشناسان استعمارگر شکل جدید را برسمیت نمی شناسند و با شتاب تمام به کمک سنتهای جامعه بومی می شتابند. این استعمارگرانند که مدافع اسلوب بومی میگرددند. مثال زیر کمپیش اهمیت دارد زیرا که صحبت تنها از یک موقعیت استعماری نیست. واکنش های کارشناسان سفید پوست موسیقی جاز را وقتی

که این واکنش‌ها در اسلوب‌های نو مانند موسیقی بی‌بوپ (نوعی زاک اندرول) به نحو شایسته تبلور می‌یافتند کاملاً بخاطر دارم. در واقع جاز نباید جز ناله غربت شکسته و نویدانه زندگی پیری باشد که با نوشیدن چند گیلان و سسکی تحت تاثیر بخت بد خود و کینه نژاد پرستانه سفیدها واقع شده است. از آن زمان که زندگی خویشتن و دنیا را بگونه‌ای دیگر می‌شناسد و درک میکند امید می‌آفریند و عقب نشینی را به نیای نژاد پرست تحمیل می‌کند، در اینحال روشن است که شیپورش بر تنین تر و صدایش گیرا تر میشود. اسلوب‌های تازه جاز تنها زاده رقابت اقتصادی نیستند. بی‌شک درین اسلوبها باید یکی از نتایج شکست غیر قابل اجتناب - و گرچه کند و آرام - جامعه نژاد پرست جنوب ایالات متحده امریکا<sup>(۱)</sup> را دید. صرف خیال نیست چنانچه فرصت کیم در پنجاه سال آینده نوع جاز مد نعره‌ای، سکسه‌ای یک زندگی بیچاره نفرین شده<sup>(۲)</sup> تنها بوسیله سفید پوستان دفاع خواهد شد. سفید پوستانی که به تصویر ثابت نوعی روابط و به صورتی از سیاه‌ستانی وفادارند. همچنین میتوان همین تلاش و تقلا را در زمینه رقص و آوازهای طرب انگیز و تشریفات مذهبی و آداب و رسوم سنتی جستجو و پیدا کرد و در آن همین بی‌صبری‌ها و تبدلات را کشف کرد. یک خواننده دقیق بسیار زود تر از آغاز مرحله سیاسی مسلحانه یک کار ملی میتواند بروز و ظهور یک صلابت جدید و نبرد آینده را احساس کند و ببیند.

اشکال بیان حالت عادی خود را از دست میدهند، موضوعات بدیع و ناشنیده از درستی که قدرت تقاضا و ثنا نیست بلکه قدرت تجمع و قدرت دعوت به منظور است نشأت می‌گیرند و به بیداری حساسیت استعمارزده و به بدور افکندن و غیر قابل قبول ساختن رفتارهای ناشی از شکست و ناکامی و یا خیالیانی مددی رسانند. استعمارزده چون در نیات و مقاصد خود و بیان حرکات صنعتگرانه، در هنرهای ظریف، در رقص و موسیقی، در ادبیات و حماسه نقلی تجدید نظر می‌کند، شالوده درک و احساس خود را از نو می‌ریزد. دنیا خصلت نفرین شده خود را از دست میدهد. کلیه شرایط برای یک برخورد اجتناب ناپذیر فراهم میشوند.

ما شاهد ظهور حرکت در جلوه‌های فرهنگی بودیم. دیدیم که این حرکات و اشکال نو به پختگی و بلوغ وجدان ملی وابسته بودند اینک این حرکت بیش از پیش عینی میگردد و نهادهای<sup>(۳)</sup> میشود و از آن ضرورت یک حیات ملی بهر قیمت که تمام شود ناشی میگردد.

یکی از اشتباهات که بسختی قابل دفاع است عبارت از تلاش در ابداعات فرهنگی و کوشش در نو ارزش دادن به فرهنگ بومی در محدوده سلطه استعمار پرست. بدین جهت است که ما به موضوع خلاف انتظار و دوپهلویی برمی‌خوریم. در یک کشور مستعمره ابتدائی ترین شکل ملت‌گرایی و خام‌ترین و خشن‌ترین آن و بالاخره تنوع نیافته‌ترین آن، هیجان انگیزترین و موثرترین شکل دفاع از فرهنگ ملی است. فرهنگ ملی پیش از همه بیان ملت است نمایشکر و نشان دهند بیان ترجمان یک ملت و منعیات و الگوهای یک ملت است. در اینجا و در تمام مراحل جامعه کل منعیات دیگر و ارزش‌های دیگر و الگوها و سرمشق‌های دیگر زاده میشوند. فرهنگ ملی جمع بندی همه این برآورد ها نتیجه کشمکش‌ها و تصادمات درونی و بیرونی در جامعه کل و لایه‌های مختلف این جامعه است. موقعیت استعماری فرهنگ که محروم از یثیبانی ملت و

۱- L'universsoudiste Aux Etats-unis

مقصود جامعه مالک جنوب اتا زونی است که طرفدار بردگی بوده و هستند

Institutionnel - ۲

Maudit - ۲

دولت است به تحلیل میرود و باختصار می‌افتد. بنا براین شرط حیات فرهنگ عبارت از رهایی و نجات ملی و نوزایش (رنسانس) دولت است.

موجودیت ملت نه تنها شرط فرهنگ و شرط قوام و تجدید مداوم و ریشه دارونی شدن آن است بلکه خود یک خواست و یک نیاز است. نخست این پیکار بخاطر موجودیت ملی است که فرهنگ را از حصار بیرون می‌آورد و درهای آفرینش و ابداع را بروی می‌گشاید و سپس ملت است که برای فرهنگ شرائط وجود و قالب بیان را فراهم می‌کند. ملت عوامل گوناگونی را که ضرور فرهنگد فراهم می‌آورد تنها عواملی که به فرهنگ خلاقیت و پویائی و اعتبار می‌بخشند. هم چنین خصلت ملی فرهنگ است که موجب نفوذ پذیری وی از فرهنگها می‌شود و نیز با امکان میدهد که در فرهنگ های دیگر تاثیر و نفوذ نماید چون آنچه وجود ندارد هرگز نمی‌تواند برواقعیت تاثیر گذارد. در وهله اول استقرار مجدد یک ملت به معنی خاص زیست شناسی آن به فرهنگ ملی هستی بخشد.

تا بحال در مورد از هم گسیختگی بیش از پیش رسیوسهای (ذخائر) کهن فرهنگی گفتگو کردیم و در سبیده دم پیکار قاطع در راه نجات ملی به چگونگی نوگرایی در طرز بیان افکار و عقاید چشمت قوه تخیل پی بردیم. آنچه باقی مانده است طرح یک مساله اساسی است: روابط موجود میان مبارزه و مخاصمه (سیاسی و مسلحانه) و فرهنگ چیست؟ آیا در طول مخاصمه و قفه فرهنگ وجود دارد؟ آیا پیکار ملی یک چلوه فرهنگ است؟ آیا بالاخره باید گفت که پیکار رهایی بخش هر چند که بعداً برای فرهنگ شریک است بنفسم انکار و نفی فرهنگ است؟ آیا پیکار رهایی بخش پدیدده فرهنگ است یا نه؟

ما فکر می‌کنیم که مبارزه متشکل و آگاهانه‌ایکه بوسیله مردم استعمارزده بخاطر استقرار حاکمیت ملی در می‌گیرد تمام عیارترین جلوه و نمایش فرهنگی‌ای را تشکیل میدهد که ممکن است تصور کرد. تنها موفقیت و پیروزی پیکار نیست که بعداً اعتبار و حیثیت بفرهنگ میدهد در هنگام نبرد نیز برای فرهنگ خواب زمستانی وجود ندارد. اصولاً مبارزه خود در جریان خود و در فرآیند درونی خویش و جوه مختلف فرهنگ را توسعه میدهد و جهت های تازه‌ای را بروی آن می‌گشاید. پیکار رهایی بخش در کش و قوس خود اشکال و ارزشها و حدود سابق فرهنگ ملی را احیا و اعاده می‌کند این پیکار که تجدید نظر اساسی در روابط بین انسانها را طالب است نمی‌تواند اشکال و محتویات فرهنگی مردم را دست نخورده بحال خود بگذارد. پایان نبرد نه تنها محو استعمار است بلکه محو انسانهای استعمارزده نیز هست.

این بشریت نونی‌تواند برای خود و برای دیگران تعریفی از انسان دوستی تازه را ارائه ندهد این بشر دوستی تازه از هم اکنون در هدفها و روشها هم پیکار نقش می‌پذیرد. نبردی که تمامی لایه‌های مردم را بسیج و نیابت و بی‌قراریهای مردم را بیان نماید و درین که تقریباً باین مردم تکیه زند تردید نمی‌کند ضرورتاً پیروز است. ارزش این نوع نبرد در آنست که حداکثر شرائط را برای نشوونما و ابداع فرهنگ فراهم می‌آورد. پس از آزادی و استقلال ملی‌ای که درین شرائط تحصیل میشود. این بی‌تصمیمی فرهنگی که در بعضی کشورهای نواستقلال چشم می‌آید وجود نخواهد داشت. این امر از آنجاست که ملت در شکل ظهورش و در کیفیات وجودیش بطور اساسی بر فرهنگ اثر می‌نهد. ملتی که زاده عملی همساز مردم است و تجسم آمال واقعی آنهاست و دولت را دگرگون می‌کند جز در اشکال بارور استثنائی فرهنگی نمیتواند وجود داشته باشد.

استعمارزدگانی که نگران فرهنگ کشورشان هستند و میخواهند بآن میخند و مقیاس جهانی ببخشند نباید تنها به اصل استقلال اجتناب ناپذیر. بی آنکه تحقق این اصل مَرْتَبَكَزْ وجدان مردم گردد دل خوش کند.

آزادی ملی بعنوان هدف چیزی است و روش ها و محتوی مردمی نبرد چیز دیگر بنظر ما آینده یا فردای فرهنگ و فنیایك فرهنگ ملی تابع ارزشهای است که ره آورد نبرد رهایی بخش می باشند و اکنون زمان آنست که ریاکاری بعضی ها را برملا کنیم. اینجا و آنجا میگویند استقلال ملی دوره اش سرآمده است. زمان، زمان مجموعه ها (و واحدهای) بزرگ است و واپس ماندگان قافله ملت گرائی باید اشتباه های خود را تصحیح کنند. بعکس ما فکر می کنیم اشتباهی که عواقب وخیم دارد در آنست که بخواهیم از مرحله ملی به خیز درگذریم. اگر فرهنگ تظاهر وجدان ملی است. من درگفتن این سخن به خود تردید راه نمیدهم که وجدان ملی شکیل ترین شکل فرهنگ است.

اِسْتِشْعَارِ بَعْمَنِ بَسْتِنِ ابوابِ رَاطِطِ نِیْسْتِ. بعکس تفکر فلسفی بما نشان میدهد که آگاهی به خود ضامن این رابطه است. تنها وجدان ملی که نه همان ملت گرائی است به ما بُتَدِ بَیْنَ المَلَلِ میدهد. مسأله وجدان ملی و مسأله فرهنگ ملی در افریقا ابعاد ویژه می گیرند. تولد وجدان ملی در افریقا با وجدان افریقائی روابط همزمانی بسیار نزدیک دارد. مسوولیت افریقائی در برابر فرهنگ ملی اش همزمان مسوولیت در برابر فرهنگ زنگی - افریقائی نیز هست. این مسوولیت مَرْتَبِطْ معلول يك اصل ما بعد طبیعی نیست بلکه نتیجه يك قانون پیش یا افتاده ای است که بنا بر آن در افریقائی که در آن استعمار جنگال بند کرده است، ملت مستقل ملتی است محاصره شده و ناپایدار و در خطر دائمی.

اگر انسان همان عملی است که بانجام میرساند، پس ما میگوئیم که امروز فوری ترین عمل برای روشنفکر افریقائی ساختن ملت خویش است. اگر این ساختن درست است بدیگر سخن اگر ترجمان خواست آشکار مردم است اگر وصف الحال خلق های افریقا، بی قراری آنهاست پس ساختمان ملی ضروراً با کشف و ارتقا ارزشهای جهان شمول همراه است. بنا بر این آزادی ملی که ملت را به صحنه تاریخ می آورد مایه دوری ملتی از ملت های دیگر نیست این در بطن وجدان ملی است که وجدان بین المللی نضح می گیرد و حیات می یابد. این نشأت و جلوه بالمآل کانون هر فرهنگی است (۱).

۱ - خطابه ای که در دومین کنگره نویسندگان و هنرمندان سیاه درم بهال ۱۹۵۹ ایراد شده است.

## جنگ‌های نخب و ختلالات دماغی

اما جنگ ادامه دارد و ما را هنوز سالها باید تا بر زخم‌های گوناگون و گاه التیام‌نیا -  
فتنی مرهم گذاریم، زخم‌هایی که از رهگذر هاری استعمارگره خلق ما وارد آمده اند .  
امپریالیسم امروز بر ضد آزادی اصیل انسانها می‌جنگد و اینجا و آنجا بذرفساد میو-  
سیدگی می‌افشاند بر ماست که زمین‌ها و هم‌مغزهایمان را نیک‌کند و کاو کنیم و آنها را از وجود  
بذره‌های فساد و پوسیدگی که ریشه زده یا هنوز نشکافته‌اند یکسره پاک سازیم .  
درین قسمت مسأله اختلالات دماغی را که زاده جنگ‌های بخش ملی است مورد بحث  
قرار میدهیم، جنگی که ره‌آورد خلق الجزایر است .

شاید آوردن این یاداشتهای روان‌پزشکی در چنین کتابی نامناسب و بیهوده نابخوانند  
آید لکن ما را از این کار هیچ‌گزیری نیست، این به‌میل ما نبوده است که درین جنگ پدیده‌های  
روان‌پزشکی و اختلال رفتاری و فکری کسب اهمیت کرده‌اند: پدیده‌هایی که نزد بازنگران نمایش  
• آراشه و یادریمان مردم • آرام شده • بظهور پیوسته اند • راستی آنست که استعمار بحکم  
ماهیت خود برای بیمارستانهای امراض روانی مشتری‌ساز بزرگی است . از ۱۹۰۴ بی‌بعد ما در  
کارهای مختلف علمی توجه روان‌پزشکان فرانسوی و جهانی را به‌اشکال کار • مداوای • استعمار-  
زده ، مداوای قرارروم‌اریافته، جلب کردیم که بنایش بر همگن کردن کامل و الفت دادن استعمار-  
زده با یک محیط اجتماعی از قماش استعماری است . استعمار از آنجا که خود اینکار نظام‌یافته  
دیگران است، از آنجا که تصمیم جنون‌آمیز و خشم‌آلودی است دایره بر امتناع از پذیرش صفت انسان  
برای دیگری، همواره خلق استعمارزده را در تنگنای پاسخ‌بدین پرسش قرار میدهد که • راستی  
من کیستم ؟ .

موضع‌گیری‌های دماغی که زاده رودررویی قهرآمیز استعمارزده و نظام استعمارپند  
درشالوده‌ای شکل می‌پذیرند که شخصیت استعمارزده را بیان می‌کند • برای فهم • غلبه  
حساسیت • فقط کافیت شماره و نیز عمق زخم‌هایی را برآورد و مطالعه کرد که تنها ظرف یک روز  
در رژیم استعماری براستعمارزده وارد میشوند • خلق استعمارزده تنها یک خلق زیر سلطه نیست  
فرانسوی‌ها تحت اشغال آلمانها انسان باقی ماندند و آلمانها تحت اشغال فرانسویها انسان  
مانده‌اند اما در الجزایر مقصود صرف سلطه نیست بلکه دقیقاً بنا بر آنست که تنها چیزی که اشغال  
میگردد زمین باشد؛ درین زمین تنها فرانسوی بعنوان انسان حاضر است • الجزایریان و  
زنان • عباپوش • و نخلستانها و شتران، متن‌وبوم این دررنا را تشکیل میدهند .  
در مستعمره‌ها، خارزارها و پشه‌ها و تب‌ها و بومی‌ها هستند که معرفت طبیعت دشمن  
و نافرمانند، آن طبیعت که خاکی یاغی دارد (قابل‌گشت نیست) • استعمار وقت موفق است که  
تمامی این طبیعت رام‌نشدنی، راهی جز تسلیم نیابد • کشیدن راه‌آهن‌ها از میان خارزارها  
خشکاندن مردابها و از میان بردن حیات سیاسی و اقتصاد بومیان در واقع یک چیزند .

در دوران سلطه استعماری، وقتی که نبرد مسلحانه هنوز موجودیت استعمار را تهدید نکرد است، هنگامیکه مجموع تحرکات زبان بخش از حدی تجاوز کند، مواضع دفاعی استعمارزده فرو می‌زنند و اینان گروه گروه سر از بیمارستانهای امراض روانی درمی‌آورند. بنابراین در دوره آراض در آن دوران که استعمار موفق است، بیماری دماغی مرتب دامن میگسترند و این نتیجه مستقیم ستم و ناچیز شمردن است.

جنگ رهائی بخش ملی که خلق الجزایر از هفت سال پیش بپا کرده است از آنجا که از لحاظ مردم جنگی کلی، جامع و شامل است. زمینه مساعدی برای جوانه زدن اختلالات دماغی است (۱). درین قسمت مواردی چند از بیماران الجزایری و فرانسوی را می‌آوریم. این موارد به نظر ما از هر نظر گویا هستند. یادآوری این نکته زائد است که در اینجا ما یک کار علمی عرضه نمی‌کنیم و از هرگونه بحث درباره مسائل مربوط به نشانه‌شناسی بیماری یا طبقه‌بندی بیماریهای روانی یا طب بالینی حدی نمی‌کشیم. بعضی اصطلاحات فنی که در اینجا بکار می‌روند صرفاً از نظر استفاده از آنها برای روشن‌بین کردن مطلب است. باینهمه بر ماست که در خصوص دوتکه پای بفشاریم. در روان‌پزشکی بالینی بنا بر روال عمومی اختلالاتی را که در بیماران ما مشاهده شده اند جزو بیماریهای روانی ناخود آگاه و اکتشی (۲) قرار میدهند. در این نوع بیماری به واقعه‌ای که مانع ظهور بیماری را از میان بر میدارد اهمیت ویژه می‌نهند، و اینجا و آنجا از سهم و اثر زمینه (یعنی تاریخچه روان‌شناسی و عاطفی و زیست‌شناسی بیمار) و نیز سهم و اثر محیط سخن به میان می‌آورند. بنظر ما در مواردی که درین مبحث آمده‌اند واقعه مانع‌رادر (۳) جو خونین و آکنده از بی‌رحمی است. عمومیت یافتن اعمال ضد بشری است و احساس گلوگیر حضور و در لحظه بسر آمدن دنیاست.

مورد شماره ۲ از ردیف الف از لحاظ نمونه نوعی، یک بیماری روانی ناخود آگاه و اکتشی است اما در موارد مربوط به شماره‌های ۱ و ۳ و ۴ و ۵ از ردیف ب رابطه علت و معلولی (علی) بسیار پیچیده‌تر و مبهم‌تر است. بی‌آنکه بتوان از واقعه مانع‌رادر ویژه‌ای گفتگو کرد. در اینجا واقعه مانع‌رادر جنگ است و جنگ استعماری است که بیشتر شکل اشخاص کامل یک جامعه را از طریق کشتار بخود می‌گیرد. واقعه مانع‌رادر همین جنگ است. جنگی که دنیا را زبر و زخرد می‌کند. اگر بخوایم اصطلاحی را که متداول است بکار ببریم این بیماری بیماری روانی (ناخود آگاه) و اکتشی است. اما بعنوان علت، باید به جنگ، به جنگ در کلیت خویش و با ویژگیهایش یعنی به جنگ استعماری تقدم ویژه داد. پس از جنگ بزرگ جهانی، درباره بیماری دماغی نظامیان جنگ دیده و غیر نظامیانی که قربانی بمبارانها و پامهاجرت‌های دسته‌جمعی شده‌اند مطالب

۱ - در دهه ۵۰ سال پنجم انقلاب الجزایر (L'an v de la revolution Algerienne) که در پایهای اول و دوم نشر نیافت خاطر نشان کرده‌ایم که تمامی نسل الجزایری گرفتار آدمکش حانی و دسته‌جمعی و نتایج روانی - عاطفی آنها و این میراث انسانی فرانسه در الجزایر است. مردان فرانسوی که شکره را در الجزایر حکوم می‌کنند تمام فرانسویان را در نظر دارند و تنها فرانسویان را می‌خورند. این سخن سزین نیست بلکه بیان واقعیت است. می‌خواهند از وحدان جلادان کونی و صاحب قدرت حمایت کنند و سعی دارند از پوسیدگی اخلاقی نسل جوان فرانسوی جلوگیری کنند. در آنچه به ما مربوط است ما با این اقدام موافقیم. برخی شاهدات را که در اینجا گرد آورده‌ایم خصوص موارد شماره ۴ و ۵ از ردیف الف بطور غم‌انگیزی تاثیر فکری این دو کژانهای فرانسوی را می‌نمایانند. در هر حال هدف ما آنست که نشان دهیم شکره ازین بنای شخصیت شکره‌شده را متلاشی می‌سازد.

۲ - Psychose - از نوع بیماریهای روانی است که در آن بیمار اصلاً و ابتدا به بیمارهای حود واقف نیست و تظاهر خارجی آن اشکال گوناگون دارد از جمله اضطراب (م)

۳ - مراد آنست که باخ دادن واقعه‌ای مانع از جاب برمیخیزد و بیماری گریبانگیر بیمار میگردد. بی‌آنکه بیمار از وجود آن آگاه نبود.

منتشر کم نیستند. در برخی از سیاهه‌های (تابلو) روان‌پزشکی که درین مبحث آمده‌اند سیماها و هم مشخصاتی هستند که تا این هنگام دیده نشده‌اند و خود تأییدی کنند. اگر هنوز نیازی باین تأیید باشد - که این جنگه استعماری حتی در نوع بیمارستانی که پدید می‌آورد بدیع و نمونه است.)

یک نظر علمی که بطور کامل پذیرفته شده‌است برین عقیده‌است که این اختلالات واکنشی خوش‌جنس و خوش‌قلبی هستند. این خوش‌قلقی بنظر ما در خور تردید است، البته موارِد مربوط به پسیکوتیزاسیون‌های ثانوی<sup>(۱۲)</sup> یعنی مواردی که بالمره به تلاشی مجموعه شخصیتی - انجامند نیز شرح داده شده‌اند اما همواره بعنوان موارد استثنا، بنظر ما بعکس درینجا قاعدتاً غالباً، فراوانی موارد بدقلبی در فرایندهای مرضی‌است. این‌ها اختلالاتی هستند که با حمله‌های پایایی به من - همواره یک شکندگی بعنوان اثر برجای می‌گذارند که ماه‌ها می‌پایند. این شکندگی را به‌نگاه‌هی تمیز می‌توان داد. قدر مسلم آنست که آینده و سلامت این بیماران بسته به موثی است. یک مثال نظرگاه ما را روشن می‌کند.

در یکی از کشورهای افریقای که چندین سال است استقلال یافته‌است فرصت معاینه‌ی یکی از وطن‌دستان که در سابق جزو ارتش انقلابی بود پیش آمد. وی مردی بود تقریباً سی ساله که با نزدیک شدن تاریخ معینی از سال دچار بی‌خوابی میشد، بی‌خوابی همراه با دلهره و فکر ثابت اصحا، خود تاریخ‌گذاری تاریخی بود که در آن بنا بدستور شبکه‌اش بیسی را در کافه‌ای قرار داده بود و بر اثر این توطئه ده‌تن کشته شده بودند<sup>(۱۳)</sup>. این مجاهد که هیچگاه مساله انکار عمل گذشته برایش مطرح نبود بروشنی بسیار بهائی را که شخصی وی باید برای استقلال ملی - پرداخت می‌دانست. مواردی از این قبیل مساله مسوولیت را در محدود و انقلاب طرح می‌کنند. مشاهداتی که در اینجا می‌آیند مربوط به دوران سالهای ۱۹۵۴ تا ۱۹۵۹ می‌باشند. برخی از بیماران در الجزایر در بیمارستانها و یا بعنوان بیمار خصوصی و برخی دیگر در مراکز بهداشتی ارتش‌رهای بخش ملی معاینه شده‌اند.

### ردیف الف

این ردیف شامل پنج مورد است. این موارد راجع به الجزایریان و اروپائینی هستند که در نتیجه امور کلام معین و مشخص دچار آشفتگی‌های مغزی از نوع واکنشی گردیده‌اند.  
مورد اول - ناتوانی جنسی یک الجزایری درین تجاوری که بزنش شده بود.

ب. مردی بیست و شش ساله بود. ویرا د اثره بهداشتی جبهه‌رهای بختن ملی به سبب ابتلا

۱ - Psychotisation, Schochaire, مراد بی نظی‌ها و ناتوانی‌هایست که پس از رفع بیماری برجای می‌مانند و هر آن‌سکن است بعدد بیماری بیجا باشد.

۲ - مخدعات و ظارنات ظهور این اختلال بیش از آنچه به‌تصور آید جالب توجه است. این بیمار چند ماه پس از استقلال کشورش با اتباع کشورهای اشغالگرسابق آشنا میشود. آنها را با عاطفه و دوست داشتن می‌یابد. این مردان زنان به استقلال گرفته‌نده احترام می‌گذاردند و دیدن شجاعت و دستان را می‌ستودند. و در چهار سرگیجه شده و از خود پرسیده بود: راستی یا آن توطئه‌گسائی نظرایین اشخاص نبوده‌اند؟ البته گاهه زبیریها د گاهه نژاد پرستان شهپر بود اما هیچ چیز مانع بود که عابری بد انجاسرگند و قهوجنوشند. از همان روز که نخستین سرگیجه بود دست داد بود کوشش کرد. بود از اندیشه در باره حوادث گذشته پرهیزد. با اینهمه بخلاف انتظار چند روز پیش از تاریخ‌گذاری نخستین اختلال‌های بد اروازان پس بخورنظمی تکرار میگردد. بد پگرسخن اممال ماد بگره‌گر دست از بی کردن ما برنی د ازنده، سرورست دادن این اعیالو به‌منظور آورد نشان و توجیهشان مکن است در آینده کاملاً تغییر یابند. آیا این یکی از آن‌دها نیست که تاریخ و جبرهای گوناگونش در سر راه ما قرار داده‌اند؟ و آیا می‌توان از جنگ سرگیجه گرفت؟ چه‌کس حرات دارد اما کند که سرگیجه مؤنن‌نمای هستی نیست.

وی به صداع‌های مسج و بی‌خوابی به‌نزد ما روانه کرد. راننده سابق تاکسی بود و از ۱۸ سالگی در احزاب ملی فعالیت کرده بود. در فرصت‌های بسیار تاکسی خود را برای نقل و انتقال تراکت‌ها و مسوولان سیاسی مورد استفاده قرار میداد. در برابر شدت فشار و اختناق جبهه تصمیم گرفت جنگ را به شهرها بکشانند. ب. ۰۰۰ درین دوره کماندوها را به نزد یکپهای نقطه حمله میبرد و غالباً در انتظار بازگشتشان میماند.

با وجود این، یک روز در وسط قسمت ارویائی نشین شهر، بدنیال، یک عمل نسبتاً مهم حلقه محاصره‌ای سخت جدی ناگزیرش ساخت که تاکسی را رها کند. کماندوها پریشان‌آشفته - تار و مار گشتند. ب. ۰۰۰ موفق شد از حلقه محاصره دشمن بگریزد و به دوستی پناه ببرد. چند روز بعد بی‌آنکه بخانه‌اش سرزند بناید ستور مسوولان‌ش به‌نزد یکسین قرارگاه چریک رفت. ماه‌ها از زن و دختر کوچک بیست ماهه‌اش بی‌خبر ماند. در عوض اطلاع پیدا کرد که پلیس هفته‌ها شهر را بخاطر یافتن او جستجو میکرد. پس از دو سال ماندن در قرارگاه چریک پیامی از زنش دریافت کرد. درین پیغام همسرش از او خواسته بود که فراموشش کند زیرا دامن عفت وی لکه‌دار شده‌است و دیگر شوهر نباید بفکر از سرگرفتن زندگی مشترک با وی باشند. سخت پریشان‌خاطر از فرماندهش خواست که بوی اجازه بدهد مخفیانه تا خانه‌اش برود. فرمانده این تقاضا را نپذیرفت در عوض به یک عضو جبهه‌رهای بخش ملی دستورداد هشد که با همسر او قوام ب. ۰۰۰ تماس بگیرد.

دو هفته پس از آن گزارش مشروخی به فرمانده واحد ب. ۰۰۰ رسید: پس از کشف تاکسی (که دوشانه فشنک مسلسل‌دستی در آن پیدا شده بود) در دم سر بازار فرانسوی به همسراهی پاسبانان به‌خانه‌اش رفته او را نیافته اما زنش را با خود برده و یک هفته ویرانگه داشته بودند. از زن در مورد آمد و رفت‌های شوهرش بازجویی شده بود. در روز رگبار سیلی باز نیاستاده بود اما روز سوم یک نظامی فرانسوی - زن قادر نیست معلوم کند که وی افسر بوده‌است یا نه؟ سدیگران را از اطاق خارج و بوی تجاوز کرده بود. مدتی بعد نظامی دیگری این بار در حضور جمع به او تجاوز کرده و گفته بود: اگر روزی این شوهر کثیف را ندیدی بخصوص فراموش‌نی‌کسی که به او بگوئی با توجه کردیم. یک هفته دیگر مانده بود بی‌آنکه بازجویی دیگری را تحمل کند. بعد او را به‌خانه‌اش برده بودند. زن داستان را با مادرش در میان گذاشته و مادر بر آتش داشته بود که همه موقعا به ب. ۰۰۰ اطلاع دهد. از این رو در نخستین تماسی که با شوهرش برقرار شده بود ویرا از لکه‌دار شدن دامن عفتش آگاه کرده بود. اثر لطمه با شوک نخستین محو شد و ب. ۰۰۰ بر اثر اشتغال دائمی به‌نبرد حال عادی خود را بازیافت. ماه‌ها سرگذشت‌های از زنان الجزائری را که مورد تجاوز قرار گرفته و شکنجه شده بودند شنید. فرصت یافت شوهرانی را که بزنانشان تجاوز شده‌است ببینند و شاهد رنج‌های روحی آنان باشند. آنسان که شاعت شوهری خودش که یا مال شده بود در درجه دوم قرار گرفت.

بسال ۱۹۵۸ ما مورکار در خارج شد. وقتی دوباره به‌واحد خود پیوست میل غیرعادی به از زیرکار در رفتن (ناشی از ناکامی‌های جنسی) و بی‌خوابی‌های او رتقا و مافوق‌هایش را نگران ساخت. حرکت مجدد او به‌تاخیر افتاد و تصمیم بیک معاینه طبی از وی گرفته شد. در این وقت است که ما او را دیدیم. باسانی باینزنگ می‌جوشید. صورتی با عضلات لرزان شاید کسی بیش از اندازه لرزان داشت. لبخندها اندکی بیرون از اندازه بودند. از سروروی او خوشی



می یارید . . . حال . . . حال . . . حال شما . . . خوبه . . . حال، حال، بهتر است . . . کتر به من از این دواهای مقوی، چند تا قرص مقوی ویتامین بده و بگذار بزم سُر پُست . . . در زیر این چهاره خندان، آشفتگی مغزی و اضطراب عمیق جای گرفته بود . نتیجه آنکه بی فاصله بستری شد .  
از روز دوم پرده<sup>۱</sup> خوشبینی بکار رفت و ما دیگر با فرد توان باخته و اندیشناک و بی - اشتباهی روبرو شدیم که حاضر نبود، از رختخواب بجنبید . از مباحثات سیاسی می گریخت و آشکارا نسبت به آنچه به مبارزه<sup>۲</sup> ملی مربوط می شد واژدگی نشان میداد . از گوش دادن به اخبار جنگ رهائی بخش اجتناب می کرد . از گرفت و گیر کارش سرد را آوردن بسیار پر زحمت بود . اما پس از چند روز ما توانستیم سرگذشت او را از سرنو بسازیم .

این مرد هنگام اقامتش در خارج بوقت آمیزش از انجام عمل جنسی عاجز مانده بود . فکر کرده بود که این ناکامی از خستگی ناشی است و بخود گفته بود که پس از آن راهی معالجاتی های اجباری و گرسنگی ها و نیم سیر خوردن ها، طبیعی است که ناتوان گردد . دو هفته بعد از نود رسی ماجرای جنسی رفته و باز از عمل ناگام مانده بود . قضیه را با رفیقی باز گفته و رفیقش با توصیه خوردن ویتامین ب ۱۲ کرده بود . خوردن قرص های ویتامین، تلاش از نو، ناکامی از نو . این بار چند لحظه قبل از آمیزش، در خود میلی مقاومت ناپذیر به پاره کردن عکسی از دخترش یافته بود . این چنین رابطه رمزی میتواند مقاومت با تغییراتی را<sup>(۱)</sup> بیاد آورد که دریافت های ارگانسیم بوجود می آیند و در ضمیر ناخود آگاه میل کور و لجام نکردنی به رابطه<sup>۲</sup> جنسی با محارم را بر میانگینزند . با وجود این چند ملاقات و یک روما ( بیمار ناظر عفونت سریع گربه کوچکی میگرد که بر اثر آن بوهای پس تحمل نکردنی متصاعد میگردند ) جهت توجه ما را تغییر دادند . بیمار روزی چنین گفت :  
« این دختر ( دختر خودش ) خمیر مایه ای از فساد و عفونت در خود دارد . از این زمان بیعد بیخوابیها سخت و دشوار و زحمت افزا شدند . با وجود افزودن براندازه<sup>۳</sup> داروهای مسکن اعصاب حالت تحریکات روانی و جنسی ترس افزا شدید میگشندند، چنانکه تمامی بخش دست و پای خود را کم کرد . حالا برای نخستین بار خنده گان با ما از زنش سخن میگفت . او مزه فرانسوی را هم چشید . درین هنگام بود که تار بود های داستان زندگیش هویدا شدند و ما رشته ها را بهم بستیم و آنرا از سر ساختیم . معلوم شد که هربار پیش از آمیزش جنسی به زنش میاندیشد . برای ما راز گوئی هایش به تمامه واجد اهمیتی اساسی بود :

« من با این دختر ازدواج کردم حال آنکه دختر عموم را دوست داشتم اما پدر روماد<sup>۴</sup> دختر «  
« عمو، او را به دیگری شوهر دادند . این بود که من ازدواج بانخستین زنی را که پدر روماد<sup>۵</sup> در پیش نهاد «  
« کردند پذیرفتم . نجیب و خوب بود اما من دوستش نمی داشتم . همواره بخود می گفتم توجوانی<sup>۶</sup> «  
« کمی صبر کن و وقتی یک خویش را گیر آوردی این زن را طلاق خواهی داد و ازدواج جانسازانه ای «  
« خواهی کرد . به زنم علاقه نداشتم پیش آمده ها مرا بیشتر از او دور کردند . این آخریها «  
« میآدم غذا میخوردم و میخوابیدم . تقریباً بدون آنکه با او حرف بزنم :  
« در قرارگاه جنگل وقتی شنیدم فرانسویان به اوتجاوز کرده اند نخست در خود خشمی بر ضد این «  
« مردان کثیف و ردل یافته بعد گفتم آه مهم نیست زنم کشته که نشده است، میتواند زندگی دیگری «  
« درازا سر بگیرد . چند هفته بعد متوجه شدم که تجاوز او بیخاطر آن بوده است که در جستجوی

(۱) - امروز با خود آگاه گرایش های عمود را می بیند . آن جهان است که ما در آنجا با این دو عالم رومی به تلفظ «شیر»  
عصی خود را از دست می دهد و این با آن گرایش ( جنسی یا مذهبی ) را او بشدت بروز می نشانماند که دیگر قادر به امر آن نیست .

« من بوده‌اند . در واقع بعنوان مجازات سکوتش مورد تجاوز قرار گرفته است . او خوب میتوانست . حداقل نام مجاهدی را بر زبان آورد که با دانستن نامش کافی بود که شبکه را پیدا و نابود کنند و ، حتی مرا نیز تویف نمایند . پس تنها يك تجاوز ساده که از ساديسم یا بیعاری ناشی شد ، « باشد از آن قبیل که من در یادها دیده‌ام در میان نبوده است . این تجاوز تجاوز به عُنف « به‌زنی است ، سرسخت که بجای فروش شوهرش همه چیز را پذیرفته است . و این شوهر من بودم . « این زن زندگی مرا نجات بخشیده است و شبکه را نیز ، این بخاطر من بوده است که دانش « لکه‌دار شده است . با وجود این به من نگفت : اینست آنچه ، من بخاطر تو کشیدم ، بعکس من گفتم « مرا فراموش کن ، زندگی را از سر بساز . دامن عفت من لکه‌دار شده است . »

« پس از بی بردن به این امر بود که تصمیم گرفتم پس از جنگ بسراغ زنم بروم و با او زندگانی کنم زیرا « باید بتو بگویم ، دهقانی را دیده‌ام که اشک از دیده زنانشان که زیر چشمشان به‌عنف مورد « تجاوز قرار گرفته بودند يك میکردند . اما این امر مرا سخت تکان داد . باید بتو اقرار کنم « که نخست معنای این رفتارشان را نمی‌فهمیدم . اما هر روز بیشتر از روز پیش ما ناچار شدیم « درین قضایا وارد شویم تا غیرنظامیها را روشن کنیم . من غیرنظامیانی را دیدم که داوطلبانه « یاد خترانی که مورد تجاوز نظامیان فرانسوی قرار گرفته و آبیستن شده بودند ازدواج کردند . « همه اینها مرا بر آن داشت که به مساله زن خودم از نو بیاندیشم . تصمیم گرفتم بسراغش بروم و بسا « او زندگی کم اما هنوز نمیدانم وقتی او را خواهم دید با او چگونه برخوردی خواهم داشت غالباً « وقتی به عکس دخترم نگاه می‌کنم فکر می‌کنم او نیز دامن عفتش لکه‌دار شده است چنانکه پنداری « هرچه از زنم هست فاسد است . اگر او را شکجه میدادند اگر تمامی دندانهایش را می‌شکستند « اگر بازویش را می‌شکستند مهم نبود اما اینکار ، چطور میشود فراموش کرد ؟ و آیا او مجبور بود « که مرا از ماجرا آگاه کند ؟ »

پس از من پرسید :

آیا بعقیده تو سبب ضعف جنسی ، این دغدغه‌های خاطر است ؟

جواب دادم :

ممکن است .

در رختخواب نشست :

– اگر این بلا به‌سر تو می‌آمد چه میکردی ؟

– نمیدانم

– باز زنت را می‌گرفتی ؟

– فکر میکنم بله . . . . .

– آه می‌بینی . . . کاملاً مطمئن نیستی .

سر را میان دستها گرفت و پس از چند لحظه اطاق را ترک کرد .

از این روز بی‌عده بتدریج به مباحثات سیاسی تن در داد حال آنکه صداع و بی‌اشتهایی عمدی یا امتناع از غذا خوردن بطور قابل ملاحظه‌ای واپس رفتند .

دو هفته بعد در حالیکه برای پیوستن بواحدش حرکت میکرد من گفتم . به‌نگام استقلال من بسراغ زنم میروم اگر نتوانستم با او زندگی کنم به‌الجزیره پیش تو خواهم آمد .

مورد دوم - بروز میل لجام ناکردنی آدمکشی (هرکس که پیش آمد) در نزد مردی که از خطر جسته است

ص ۲۷۰۰۰ ساله دهقان ساکن بادیه‌ای در کمستانیتینوا (۱) بود. هرگز به سیاست نپرداخته بود. از آغاز جنگ، منطقه‌اش میدان نبرد های خشن میان قوای الجزایری و قشون فرانسه بود. ص ۰۰۰ باین ترتیب دائم با منظره کشته‌ها و زخمیهای بر زمین افتاده روبرو بود اما همچنان خود را کنار نگه میداشت. هر چند یکبار دهقانان دو او مثل همه مردم به مجاهدان الجزایری که از آنجا عبور میکردند کمک می نمودند. اما یک روز بسال ۱۹۵۸ نزدیک ده زد و خورد مرگباری در میگردد. قوای دشمن دست به حمله میزنند ده را در میان میگیرند دهی را که سرایزی در آن بود. تمامی ساکنان ده را جمع و از آنها بازجویی می کنند. هیچکس جواب نمیدهد. چند ساعت بعد یک افسر فرانسوی با هلیکوپتر وارد میشود و میگوید. این ده کاری کرده که از او خیلی حرف میزنند و پراش کنید. سرایزان آتش در خانه‌ها می افکنند و زنان را که در تکه و تپا جمع کردن چند تکه لباس یا بدر بردن آذوقه مختصرشان هستند به ضرب تفنگ از خانه بیرون میرانند. برخی از دهقانان با استفاده از آشفنگی و اختلالی که حاکم بوده است می گریزند. افسر فرمان میدهد که باقی مردان را در یک سیل گرد آورند و کشتار آغاز میشود. بیست و نه مرد به ضرب گلوله از پا در می آیند. ص ۰۰۰ با دو گلوله که یکی به ران راست و دیگری به بازوی چپش اصابت می کند زخمی میگردد. زخم بازو موجب شکستگی استخوان بازو میشود.

ص ۰۰۰ در میان گروهی از افراد ارتش آزادی بخش ملی بهوش میآید. در بخش بهداشتی مداوا و وقتی قادر به حرکت میشود مرخص میگردد. در طول راه رفتارش بیش از پیش از اعتدال خارج و موجب نگرانی همراهان محافظش میشود. وی تفنگی می خواهد حال آنکه غیر نظامی ناقص العضوی است. از پیشاپیش راه رفتن - جلوی هر کس که می خواهد باشد - امتناع میورزد. یک شب تفنگی یکی از مجاهدان را به چنگ میآورد و با ناشیگری بسوی سرایزان خوابیده شلیک می کند. با خشم و خلع سلاحش می کنند و دستانش را می بندند. درین حال بود که او را به مرکز ما آوردند. شروع کرد باینکه وی نمرده است و دیگران را خوب گول زده است. کم کم توانستیم داستان قتل نافرجام او را از نو بسازیم. ص ۰۰۰ دچار بیماری ترس نبود بیشتر به بیماری هیجان سرکش مبتلا بود. این بیماری دوره های تحریک قهرآمیز همراه با زوزه دارد. درود یوار را چند ان بهم نمی ریخت اما همه را از پر حرفیهای پایان ناپذیرش به ستوه میآورد. تمامی بخش بعلت تصمیم خلل ناپذیر او به کشتن همه در آماده باش دائمی بود. در حین بستری بودنش میخواست با چیزهایی که دم دستش بود به هشت بیمار حمله کند. پرستاران و پزشکان از حمله معاف نبودند. اعمال این بیمار را با آنجا رساند که از خود پیرسیم آیا با یکی از اشکال نوبه ای صرع با خصیصه پرخاشگری همجانیه که در حال بروز دائمی است مواجه نیستیم؟

اقدام به درمان خواب (۲) شد. از روز سوم، یک گفتگوی روزانه به ما امکان داد که به جریان و دینامیک بیماری بهتری برسیم. اختلالات ادراکی، بتدریج، زائل شدند. اینک قسمتها

۱ - Constantinioia

۲ - Cure de Sommeil - نوعی درمان روحی - عصبی است. بدان معنی که بیمار را با داروهای خواب آور برای مدتی کم و بیش طولانی از دوسه روز تا چند هفته در خواب فرو میبرد تا بحران بگذرد و اعصابش بحسب استراحت کند (م)

از اظهارات بیمار :

خدا با من است . . . اما بهر حال با آنها که کشته شدند نیست . . . من بخت بلندی داشتم . . . در زندگی باید کشت تا کشته نشد . . . وقتی فکریم کم که هیچ اطلاعی از کارهایشان نداشتم . . . میان ماه فرانسویها هستند . اینها به لباس عرب درآمده اند . باید همه اینها را کشت . . . من به یک مسلسل دستی بدهید . . . اما این باصطلاح الجزایری‌ها، فرانسوی هستند . . . مرا « راحت نمی‌گذارند . تا میخواهم بخوابم وارد اتاقم میشوند . اما حالا دیگری شناسان . . . « همه میخواهند مرا بکشند اما من از خود دفاع خواهم کرد . همه را بدون استثنا خواهم کشت . « من همه را یک بیک سر خواهم برید تو را هم . شما میخواهید مرا بکشید اما باید جور دیگری « رفتار کنید . از کشتن شماها هیچ باکی ندارم . کوچک و بزرگ، زنان و فرزندان، سگان، پرندگان « خران . . . همه را خواهم کشت . . . بعد خواهم توانست آسوده بخوابم . . . «  
 همه اینها با زبانی بریده بریده و با لحنی خصمانه و تحقیرآمیز و با تفرعن گفته میشد . پس از سه هفته تحریک و هیجان زائل شد . اما یک سکوت عددی یک میل به انزوا ما را از تحول خطرناک تری هراسناک می‌ساخت . با وجود این پس از یک ماه تقاضا کرد مرخص شو تا بشغلی فراخور وضع علیش بپردازد . به دایره خدمات اجتماعی جبهه نجات بخش ملی سپرده شد . شش ماه بعد که دوباره معاینه اش کردیم حالش خوب بود .

مورد سوم - بیماری روانی ناخود آگاه و توأم با وحشت زندگی وخیم

از نوع محوشخصیت واقعی، بد نیال قتل یک زن

ج . . . دانشجوی سابق نظامی در خدمت ارتش نجات بخش ملی، ۱۹ ساله پسو د . وقتی وارد مرکز ما شد چند ماه از بیماریش میگذشت . ظاهرش از حال او خیر میداد . سخت کوفته، لپه‌ها خشک و دستها دایم عرق‌آلود، با آه‌های بی‌پایان که سینه‌اش را بالا می‌آوردند و بیخوابی لجاجت با سابقه و بی‌ارادام، به خود کشی پس از شروع آشفتگی‌ها . به هنگام گفتگو مثل آنکه صدا هائمی شنود گوش تیزی کرد و گوش میداد . گاه چند لحظه به نقطه‌ای خیزه میشد در حالیکه صورتش حرکت داشت . مینداشتی بیمار در حال تماشا است . افکار تیره و چند پدیده که در روان پزشکی زیر نام سد<sup>(۱)</sup> شناخته شده‌اند مانند یک دست یا یک جمله که آدا شده و نشده ناگهان قطع میشود بی آنکه دلیل ظاهری داشته باشد . اما خصوصیک موضوع توجه ما را بخود جلب کرد : بیمار با ما از خونسش که بخش میشود و از بزرگ رگهایش که دیگر خونی برایشان نمانده است و از قلب سوراخ سوراخ شده‌اش حرف میزد . به تضرع از ما میخواست که جلوی این خون‌روشی را بگیریم . و دیگر نگذاریم که بیایند و در بیمارستان هم . بمان و امپیر<sup>(۲)</sup> خونش را بکنند . هر چند یکبار دیگر نمی‌توانست حرف بزند و مداد میخواست مینوشت . دیگر صدا ندارم حیاتم دارد می‌رود . این احساس انحلال شخصیت محقق، ما را نگران تحول وخیم تری کرد . چندین بار طی گفتگوها - بیان بیمار از زنی سخن بیان آورد که شب هنگام برای آزار و شکنجه وی می‌آید . با توجه باینکه مرگ مادرش را از پیش می‌دانستیم و از اینکه بیمار مادرش را بسیار دوست میدارد و هیچ چیز نمی‌تواند این ضایعه را جبران کند و او را تسلی دهد، آگاه بودیم، گفتگو را به مادر او کشانیدیم . (در نوبت صدایش بطور کاملی خفه شد و اشک در چشمهایش حلقه زد .) از او خواستیم که

۱ - Barrage - ۲ - Vampire مردی است که به‌طور عوام‌فرنگی شب از گور بدربارید و خون مرد مرای بکند . (۴)

این زن زشت سیرت و این مامور عذاب را تصویر کند . در پاسخ اظهار داشت که این زن ناشناس نیست او را خوب می شناسد چرا که خودش وی را کشته است . مساله این بود که بدانیم آیا با یک عقده مجرمیت ناخود آگاه، از آن نوع که فروید در «عزا و مالیخولیا»<sup>(۱)</sup> شرح کرده است رو بروی بود؟ که پس از مرگ مادر درین جوان ایجاد شده بود؟

از بیمار خواستیم که چون این زن را می شناسد و چون این زن را خود کشته است مفصل تر حرف بزند . بدینسان ماجرای بیمار را از سرنو ساختیم :

« در شهری که در آن دانشجو بودم جنگلی شدم<sup>(۲)</sup> پس از چند ماه از خانه خیرهای بن رسیدم . «مصلح شدم که مادرم با سلحجه یک سرباز فرانسوی از یا در آمده است و دو خواهرم را نظا میسان « برده اند . تا امروز نمیدانم که برسر آنها چه آمده است . مرگ مادر تکان وحشتناکی بمن داد ، با « مرگ پدرم در چند سال پیش من تنها مردخانه بودم و تنها آرزو و بلند پروازیم این بود که بجائی « و به چیزی برسیم و به زندگی مادر و دو خواهرم سامانی ببخشم . . . یک روز به یلک کولن هائی « رفتیم که سرپرستش کلن فعالی بود . وی تا آنوقت دو غیرنظامی الجزایری را کشته بود . شب بود « که بخانه اش رسیدیم نبود . در خانه حزن زشت کسی نبود . با دیدن ما شروع کرد بژاری کردن که « «مرا نکشید : میدانم که شما سراغ شوهرم آمده اید اما او خانه نیست چند بار با او گفتم دست از « سیاست بردار . تصمیم گرفتیم منتظر شوهرش بشویم . اما من به زن نگاه میکردم و به ما درم « می اندیشیدم . زن در یک صندلی دسته دار نشسته و پنداری درین عالم نبود . از خود می پرسیدم « که چرا او را نکشیم . یک وقت زن متوجه شد که دارم نگاهش می کنم و در آن حال که فریاد میزد : « «خواهش می کنم مرا نکشید . . . من چند بچه دارم خودش را روی من انداخت . یک لحظه بعد « او مرده بود . من با کار خودم او را کشته بودم . سر کرده خلع سلاح کرد و دستور داد ببرم . « چند روز بعد رئیس بخش مرا مورد بازجویی قرار داد خیال میکردم کشته خواهم شد اما بی خیال پس « بودم<sup>(۳)</sup> و بعد شروع کردم به استفراغ بعد از هر غذا و بد خوابیدن . آنگاه این زن هر شب آمد « و خون مرا درازا خون خودش خواست . . . و خون مادر من چه شد ؟ »

شب همین که بیمار میخواست باطاق . پر از زن می شده همه را از روی یک زن و همان زن ساخته بودند . همه شان سوراخ گشادی در شکم داشتند . بی خون و رنگ پریده و سخت لاغر بودند . این زنان ناگهان به او حمله میبردند بستوهش میآوردند و از وی میخواستند که خون بر زمین ریخته شان را پس دهد . در این وقت صدای جریان آب اطاق را پری کرد . صدا رسا و رسا تر میشد تا آنجا که بهغرض آبشار بدل می گشت و بیمار جوان می دید که کف اطاق به خون آغشته میشود . بخون خودش . حال آنکه زنان بیش از پیش گلگون میشدند و زخمشان شروع بهم آمدن میکرد . بیمار غرق در عرق و سخت وحشت زد ه از خواب میپرد و دیگر تا سپیده دم یکدم آرام نداشت . بیمار جوان چند هفته معالجه شد و صحنه های روایی که خودش در آن شرکت داشت

(کابوس ها) عملاً ناپدید شدند با وجود این رگه های پریشانی در شخصیتش دیده میشدند . به محض آنکه به مادرش فکر میکرد این زن که شکمش شکافته شده بود نیز در ذهنش حاضر میشد و خاطرش را پریشان میکرد . هرچند که این نکته بنظر چندان علمی نباید ما فکر میکنیم که تنها

۱- مراد آنست که بخدمت ارتش نجات بخش ملی در آمد (م)

۱- Deuil et Melancolie

۲- بعد از معاینه پزشکی قانونی که مسلم داشت عمل نتیجه بیماری است تعقیب نسائی که از طرف ستاد ارتش نجات بخش ملی آغاز شده بود موقوف ماند .

زمان نمیتواند شخصیت متلاشی مرد جوان را تا اندازه‌ای بهبود بخشد.  
مورد چهارم - يك پاسبان ارومائی یکرزده<sup>(۱)</sup> که در بیمارستان بایگی  
از قربانیان خود که هموطن الجزائری است  
و به بیماری بهت مبتلاست برخورد می‌کند

۲۸۰۰۰۲ ساله متاهل و بدون فرزند بود. مطابق اطلاع چندین سال بود خودش و زنش برای بچه‌دار شدن مداوا می‌کردند و متأسفانه بجای نمیرسیدند. این شخص را مافوق - هایش بععلت اختلال در رفتارش به نزد ما فرستادند.

برخورد اول بسیار رضایت بخش بود. بیمار بطور خود جوش از مشکلاتش با ما صحبت کرد. با زنش و با خانواده زنش تفاهم رضایت بخشی داشت با همکاریانش روابط خوبی داشت. مافوق‌هایش هم نظرشان نسبت باو مساعد بود. آنچه او را ناراحت میکرد این بود که شب فریاد هائی می‌شنید که مانع از خوابیدنش می‌شدند. میگفت چند هفته است پیش از خوابیدن تمامی درجه‌ها و پنجره‌ها را می‌بندد (ما در فصل تابستان بودیم) و التماس‌های یاس‌آمیز زنش که از گرما خفه میشود بجای نمیرسند. علاوه براین به گوشه‌هایش هم پنبه می‌گذاشت تا مگر از شدت فریادها بکاهد. چند بار نیز در نیمه‌های شب رادیو TSF را باز کرده بود یا صفحه موسیقی گذاشته بود تا مگر این فریادهای شبانه را نشنود. سخن به اینجا که رسید ۲۰۰۲ شرح دراز درام خود را با ما درمیان گذاشت:

چند ماهی بود که جزو تیمی مبارزه با جبههٔ رهائی بخش ملی شده بود. در آغاز ما مورتش را قبت از چند موسسه یا کافه بود. اما پس از چند هفته تقریباً یکسره در کلانتری خدمت میکرد. در کلانتری بود که فرصت یافت چند بار الجزایریان را زیر استنطاق بکشد و این بازجویی‌ها هرگز بی‌گلاویز شدن، نمیشد. برای اینکه اینها هیچ چیز رانی نخواهند اقرار کنند.  
 " بارها بیمار توضیح میداد: بارها انسان دلش میخواهد باینها بگوید اگر کسی نسبت بما رحم دارد بی‌آنکه بگذارد ما کله به کله اطلاعات را از دهانتان بیرون بکشیم حرف بزنی هر چه هست بگوئید. دکتر بروید باینها یک چیز حالی کنید. به تمام سووالهائی که میشود جواب میدهند نمیدانم خوب البته... جبورم فشاری آوریم. اما اینها خیلی جیغ و داد براه می‌اندازند، اولها این جیغ و فریادها مایهٔ تفریح بود، اما بعد شروع کردند به ناراحت کردن و به رنج دادن، امروز کافی است که فریاد کسی را بشنوم تا بگویم کجای کار است و چه مرحله استنطاق را دارد. از سر میگذرانند. پسرکی که دوتا مشت خورده و یک ضربه باتوم به پشت گوشش نواخته شد یکجور محرف میزند یکجور فریاد میزند و یکجور میگوید که بی‌گناه است. بعد از اینکه دو روز از مج‌بسه مدار آویخته شد صدایش جور دیگر میشود. اما مخصوصاً بعد از برق‌گذاشتن است که این صداهای فریاد غیر قابل تحمل میگردد. هر لحظه آدم میگوید الان می‌میرد. البته هستند کسانی که فریاد نمی‌کنند این کله‌شق‌ها شان هستند. اما اینها نیز خیال می‌کنند الان یا لحظه‌ای دیگر مکنش خواهند شد. ما علاقه‌ای به کشتن اینها نداریم. آنچه می‌خواهیم اطلاعات است. اول کاری که می‌کنیم اینست که اینها بفریاد زدن بیفتند. دیر یا زود می‌افتند به فریاد کشیدن و این مخودش یک پیروزی است. بعد ادامه میدهم. البته آدم دلش می‌خواهد که کار به اینجا نکشد. آنکرزده‌گی بیماری است روانی که حمیمه‌های احساس کوفتنی و دماغ سوختگی است غالباً با اضطراب مکرر می‌آید همراه است (م)

• اما اینها کار ما را آسان نمی کنند • حالا من این فریادها را حتی در خانه خود نیز می شنوم •  
 • مخصوصاً فریاد آن چند تاشی که در کلانتری مردند • دگر من از این کاریزار شد • ام و اگر شما معالجه •  
 • ام کنید تقاضا خواهم کرد که بفروانسه منتقل کنند • اگر نپذیرفتند استعفا خواهم کرد •  
 • باشنیدن این شرح حال برایش درخواست مرخصی استعلاجی کردم و چون بیمار از  
 بستری شدن امتناع کرد او را بعنوان بیمار خصوصی، مورد مداوا قرار دادم • یک روز کمی قبل از  
 وقت جلسه مداوا در بخش بودم که از من خواسته شد به فوریت به منزل بروم • زخم از آن • دعوت  
 کرده بود که در انتظار من بماند تا بخانه برسم • اما وی امتناع کرده و ترجیح داده بود در  
 بیمارستان جراحی بزند و به استقبال من بیاید • در راه خانه او را دیدم به درختی تکیه داده  
 بود • آشکارا، توان باخته، لرزان، غرق در غرق و در بحبوحه بحران اضطراب آمیزش بود • ویرا  
 سوار اتوموبیلم کردم و به خانه بردم • تا روی نیمکت نشست حکایت کرد که یکی از کسانی ( یک  
 الجزائری) را که در کلانتری مورد استنطاق قرار گرفته بود و بخاطر اختلالات ناشی از ضرب  
 شدید مغزی از نوع بهت آور<sup>(۱)</sup> در بیمارستان تحت مداوا بود در آنجا دیده است • از قرار  
 معلوم این پاسبان در شکنجه‌هایی که این بیمار تحمل کرده بود دستی تمام داشته است •  
 چند مسکن برای آرام کردن حالت اضطراب به بیمار خوراندیم • پس از رفتش به بخشی که هموطن  
 الجزائری بستری بود رفتم • مسوولان بخش متوجه چیزی نشده بودند • بیمار پیدایش نبود و  
 کسی نمیدانست چرا و کجاست • بالاخره او را در دستشویی، در حالی یافتند که میخواست خود -  
 کشی کند ( بیمار نیز پاسبان را شناخته بود و گمان کرده بود آمده است باز او را به شکنجه -  
 گاهای پلیس ببرد )

از آن ببعد آ • • • چند بار برای مداوا پیش من آمد و پس از بهبودی کاملاً نمایانی موفق  
 شد استعلاجاً خود را به فروانسه منتقل کند • اما راجع به هموطن الجزائری مدتهای دراز معالجان  
 و پرستاران منتهای کوشش را بکار بردند تا قانعش کنند که خیال و توهم برش داشته است و  
 پاسبان نمی تواند به بیمارستان بیاید و اینکه وی خسته و برای آنکه معالجه گردد در رنج بود • استوفیر اینها  
 مورد پنجم - کارگاه اروپائی که زن و فرزندانش را شکنجه میداد

• • • سی ساله پایای خود به ما مراجعه کرد • مفتش بود و چند هفته بود که می دید  
 • حال و احوالش میزان نیست • متاهل و دارای سه فرزند بود • سیگار بسیار می کشید • در روز  
 پنج پاکت • دیگر به غذا اشتها نداشت و کابوسها خوابش را فراوان آشفته می کردند • این  
 کابوسها مشخصات بخصوصی نداشتند • آنچه بیشتر رنجش میداد چیزی بود که آنرا • بحرانهنگ  
 جنون • میخواند • اول از همه دوست نداشت کسی جلویش در بیاید و بالای حرفش حرفی بزند  
 دکتر بگو بینم علتش چیست؟ به محض آنکه با مخالفتی روبرو میشوم دلم میخواد بزنم • حتی در  
 خارج کارم میخوام پسری را که جلوی راهم را گرفته، مشت و مال بدهم • برای هیچ و پوچی  
 میخوام بزنم • مثلاً همین روزنامه خریدنم را از گیشه بگیرد • جمعیت زیاد است اجباراً باید  
 صبر کرد • من دستم را دراز می کشم (طرف که گیشه را دارد یکی از رفقا است) روزنامه هایم را  
 بگیرم یکی از داخل صف بالحن مبارز طلبی میگوید: صبر کن به نوبت، همین کافیست • دلم میخواد  
 زیر لگد بیاندازم و با خود میگویم آقا پسر اگر چند ساعتی درد دستم بودی بعدش کمتر فزوسلی

• میگردی .

سروصد را دوست نداشت درخانه دلش میخواست همه راهی کتک بزند. بچه هارا، حتی بچه ۲۰ ماهه اش را با وحشی گری کم مانند ی کتک میزد .

اما آنچه او را وحشت زده کرده بود این بود که يك شب زنبق رفتار او را نسبت به بچه ها سرزنش کرده بود ( حتی زن بوی گفته بود . قول میدهم که تو دیوانه خواهی شد .۰۰۰ ) . بیمار خود را روی او انداخته ، کتکش زده و بعد ویرا روی صندلی نشانده و طناب پیچش کرد . و گفته بود . یکبار برای همیشه باید بتویا دیدهم که درین خراب شده صاحب اختیار نسیم . خوشبختانه فرزندانش شروع بگریه کردن و فریاد زدن کرده بودند و همین باعث شده بود که یی بزشتی رفتارش ببرد . بند از زنبق گشوده و فردای همان شب تصمیم گرفته بود به يك پزشک متخصص اعصاب . مراجعه کند . بیمار تصریح میگرد که اول اینطور نبوده است . و بندرت فرزندانش را تنبیه میکرده و هرگز با زنبق مجادله نمیکرده است . این پدیده از وقتی پیدا شده است که این اتفاقات رخ داده اند . می گفت . حالا دیگر ما کار پیاده نظام را می کنیم . مثلاً هفته پیش ما در عملیات بودیم مثل اینکه ما ارتشیم . این آقایان حکومت میگویند که در الجزایر جنگ نیست و قوای انتظامی یعنی پلیس باید نظم را برقرار کند . اما در الجزایر جنگ است . وقتی بآن پی خواهند برد که دیگر خیلی دیر است . آنچه بیشتر مرا می کشد این شکجه هاست .

• میدانید معنایش چیست؟ من گاه ده ساعت يك ریز شکجه می کنم . . .

— شکجه کردن چه اثری روی شما میگذارد؟

• به ! خسته ام می کند . . . راست است که آدم وقتی خسته شود ممکن است جایش را به دیگری بدهد . هرکس شکجه می کند فکر می کند هاه همین الان است که اطلاعات را از زبان قربانی می کشد و بنا براین از تسلیم مرغ آماده شده بدیگری امتناع می کند . زیرا در آن صورت طبیعتاً افتخار اخذ اطلاع نصیب او خواهد شد . . . بنا براین مساله این است که ول بکند . . . یا . . . ول نکند؟ گاه میشود که به یارو که زیر شکجه است وعده پول می کنیم پول از جیب خودمان تاه بفرش بیاوریم . در واقع مساله برای ما این است: عرضه این را نداری که یارو را بحرف بیاوری؟

• این مساله يك مساله موفقیت شخصی است . چه میشود کرد آدم در رقابت است . . . آخر سر که در دستها رمق نماند . سنگالی ها . را بکار می گیریم . اما اینها یا چنان میزنند که نیم ساعته یارو را خرد و خمیر می کنند و یا چنان ملایمت به خرج میدهند که اثری ندارد . در واقع باید با هوش بود تا در کاری موفق شد . باید دانست چه وقت، وقت شل کردن است و کی باید سفت کرد .

• این مساله مربوط به شام و فراست است وقتی یارو پخته و سرد و گرم چنیده است احتیاج به .

• ادامه کتک نیست، اینست که آدم باید کار را شخصا انجام بدهد . اینطور بهتر میشود مراقب .

• پیشرفتها بود . من با آنها تیکه یارو را وسیله دیگران آماده می کنند و ساعتی یکبار میآیند .

• ببینند کار در چه مرحله ای است مخالف . آنچه مخصوصا لازم است اینست که نباید در یارو این احساس را برانگیخت که زنده از دست شما بیرون نخواهد رفت والا بخود خواهد گت اگر .

• حرف زدن جانشر را نجات نمیدهد چرا حرف بزند؟ درنصورت شما هیچگونه شناسی برای .

• دانستن کمتر چیزی ندارد . باید که طرف امید واریا شد این امید است که یارو را بحرف وادار میکند .

• اما آنچه بیشتر ناراحتی می کند داستان من و زم است . حرف ندارد که باید يك خرابی در کارم باشد .

• دکتر باید این خرابی را علاج کند .



اداره‌اش با مرخصی استعلاجی او موافقت نکرد. بعلاوه خودش هم نمیخواست با تصدیق روان‌پزشک مرخصی استعلاجی بگیرد. در «گرم‌گرم فعالیت» تحت معالجه قرار گرفت. با آسانی میتوان حدس زد که چنین معالجه‌ای اثری ضعیف دارد. این مرد با وجودیکه سعی میکرد همه مسوولیت را بگردن «اتفاقات» بیندازد، بخوبی میدانست که آشفتگی‌هایش ناشی از نوع فعلیتی است که در اطاق‌های استنطاق با ساطش پهن است. اما از آنجا که در نظر نداشت (چون اینکار بی‌معنی بود) که دست از شکجه بشوید (چه در اینصورت باید استعفا میکرد) از من صاف و ساده تقاضا می‌کرد به او کمک کم تا بی‌سرزنش وجدان و بدون اختلالات رفتاری بتواند با آرایش خاطر وطن‌دوستان الجزایری را شکجه کند (۱)

ردیف ب

در این ردیف چند مورد یا چند گروه از موارد را گرد آورده‌ایم که در آن حادثه، ناشی از جَوِّ (اتمسفر) جنگه همه‌جانبه ایست که بر الجزایر حکومت دارد.

مورد ۱ - قتل یک همبازی اروپائی وسیله دو کودک ۱۲ و ۱۴ ساله الجزایری

در مقام معاینه پزشکی قانونی بوده که با این دو کودک همکلام شدیم. دو الجزایری ۱۲ و ۱۴ ساله، دانش‌آموز یک مدرسه ابتدائی، متهم بودند که رفیق اروپائی خود را کشته بودند. هر دو باین عمل اعتراف کرده بودند، صحنه جنایت دوباره ایجاد و عکس برداری شده بود. عکس‌ها ضمیمه پرونده بودند. درین عکس‌ها دیده میشد که یکی از دو کودک قربانی را نگه داشته و دیگری به او کارد میزد. دو متهم کوچک‌لواز اقرار خود بر نمی‌گشتند. ما گفتگوی طولانی با آنها داشتیم. درینجا آن قسمت از گفته‌هایشان را که روشن‌کنندهٔ مشخصات این مورد است نقل میکنیم.

الف - سخنان کودک سیزده ساله:

ما از او دلخوری نداشتیم. هر پنجشنبه با هم به سر تپهٔ بالای ده می‌رفتیم تا با سنگ قلاب شکار بزنیم. رفیق ما بود مدرسه نیزفت برای اینکه میخواست مثل پدرش بنا بشود. یک روز تصمیم گرفتیم او را بکشیم. برای اینکه اروپائیان میخواهند تمامی عرسها را بکشند ما نمیتوانیم بزرگ‌ها را بکشیم اما چون او هم سن ما بود می‌توانستیم بکشیم. نمی‌دانستیم چطور میشود او را کشت. میخواستیم بیندازیمش توی گودال، اما ممکن بود تنها زخمی بشود. این بود که از خانه کاردی برداشتیم و او را کشتیم.

- اما چرا او را انتخاب کردید؟

- برای اینکه با ما بازی میکرد دیگری با ما آن بالا نمی‌آمد.

- آخر رفیق شما بود.

- این را هم بگو اینها چرا می‌خواهند همه ما را بکشند؟ پدرش سپاهی داوطلب است و

میگوید که باید سر ما را برید.

- اما رفیق که بتو چیزی نگفته بود؟

- او؟ نه

- مرگ چیست؟

۱ - این بررسی ما را با نظام همسازی روسی کند که بمصغیر و کبیر رحمنی نباید جلدی که برندگان را دوست دارد و در آرایش از یک سفونی ویا سونات لذت می‌برد در مرحله دیگر در حلقه جنون می‌رود و شکجه می‌کند و می‌کشد و ...

— مرگ اینست که آدم وقتی تمام کرد میرود با آسمان .  
— تو بودی که او را کشتی ؟

— بله

— آیا از اینکه کسی را کشته‌ای چیزیت شده است ؟

— نه برای اینکه اینها می‌خواهند همه ما را بکشند . درینصورت . . .

— از اینکه در زندانی ناراحت نیستی ؟

— نه

ب — سخنان پسر چهارده ساله :

این متهم نوجوان، آشکارا با رفیقش فرق داشت . تقریباً يك مرد بود . قیافه، اختیار دست و زبان را داشتن، آهنگ صدا و محتوی پاسخ هایش همه حکایت داشتند که به بلوغ رسیده است . این یکی هم انکار نمی‌کرد که رفیق ارواثیش را کشته است . چرا او را کشته است ؟ به سوال پاسخ نمی‌داد . در عوض از من میپرسید هیچ ارواثی را در زندان دیده‌ام ؟ آیا هیچ دیده‌ام که يك ارواثی را پس از کشتن يك الجزایری زندانی کنند ؟ باو پاسخ دادم که حقیقت اینست که من ارواثی زندانی ندیده‌ام .

— ومعذالك الجزایریانی هستند که هر روز کشته میشوند نه ؟

— بله

— پس چرا در زندانها جز الجزایری را نمیتوان سراغ کرد ؟ شما میتوانید اینرا بمن توضیح بدید ؟

— نه ولی بگو ببینم تو چرا این پسر را که رفیقت بود کشتی ؟

— حالا میگویم چرا . . . لابد داستان ربوه<sup>(۱)</sup> را شنیده اید ؟

— بله

— در سفر از اقوام من همان شب کشته شدند . پیش ما گفته می‌شد که فرانسویان قسم خورده اند که همه ما را یکی پس از دیگری بکشند . آیا يك فرانسوی برای همه این الجزایری ها که کشته شدند دستگیر شد ؟

— نمیدانم

— نه، هیچکس دستگیر نشد من میخواستم بگویم بزنم اما خیلی کوچکم، این بود که با ما گفتیم . . .

باید يك ارواثی را کشت .

— چرا ؟

— بنظر شما چه باید میکردیم ؟

— نمیدانم ، اما تو يك بچه‌ای، اینکارها، کار آدم های بزرگ است .

— اما اینها بچه ها را هم می‌کشند . . .

— اما این دلیل نمیشود که رفیقت را بکشی

— خیلی خوب او را کشته‌ام . حالا هرچه از دستتان برمیآید بکنید .

— آیا این رفیق به تو کاری کرده بود ؟

— نه به من هیچ کاری نکرده بود .

۱- ربوه دهی است که بسال ۱۱۰۶ ظرف چند روز در الجزایر شهر بند یک تنب سیا هیان دا و طلب فرانسوی به ده ریختند و چهل مرد را از رختخواب بیرون کشیدند و به نعل رساندند !

— پس؟

— همین است که هست .

مور ۲۰ - هذیان بهتان<sup>(۱)</sup> و میل به خودکشی<sup>(۲)</sup> که دره عمل تروریست<sup>(۳)</sup> -  
مظا هر شده است. نزدیک جوان ۲۲ ساله الجزایری .

این بیمار را مقامات قضائی فرانسوی به بیمارستان معرفی کردند . این تصمیم بدنبال معاینه پزشکی قافوی روان پزشکیان فرانسوی که در الجزایر کاری کردند اتخاذ شده بود . بیمار - روانی بود لاغر شده ، سخت پریشان فکر<sup>(۴)</sup> . بآیدن پوشیده از بره و دوشکستگی در آرواره که خوردن غذا را با بهره غیر ممکن میکرد . از این رو دو هفته بود که از طریق تزریق های گوناگون به بدن وی غذا میرسانند .

پس از - هفته خلائی فکری از میان رفت و امکان برقراری تماس پیدا شد و ماموق شدیم داستان غم انگیز این جوان را از سر بسازیم :

در جوانی با نسوری فراوان به پیش آهنگی پرداخته و یکی از مسولان عمده نهضت پیش آهنگی مسلمان شده بود . اما در ۱۹ سالگی خود را بتامی وقف حرفه اش کرده و پیش آهنگی را بدست فراموشی سپرده بود . مکانوگرافی را پیشه کرده و با حدت و رویای متخصص مکانوگرافی شدن به تحصیل پرداخته بود . در اول نوامبر ۱۹۵۴ او را در حالی می یابیم که غرق در مسائیل خاص حرفه خویش است . تا این هنگام هیچ واکنشی نسبت به نبردهای بخش نشان نداده حتی

با رفقای سابقتر نیز مراده را بریده است . این دوره از زندگانش را اینطور وصف می کرد

\* خودم را بسیم کرده بودم تا هرچه بیشتر معلومات را عمیق تر و لیاقت های فنی ام را فزونتر کنم . با وجود این در اواسط سال ۱۹۵۵ در یک شب زنده داری خانوادگی اینطور احساس کرد که خوششان بی بدیده . خائن در او می نگرند . پس از چند روز اثری از این احساس زودگذر بر جا نماند اما بوی دلواپسی نوحی پریشانی در خاطرش خانه کرد که وی از فهمش ناتوان ماند از این رو تصمیم گرفت که غذا را سریع بخورد و از جمع خانوادگی بگریزد و در اطاقش در بروی خود بیند و از هر تناسی اجتناب کند . در این شرایط بود که فاجعه رخ داد . یک روز در وسط کوچه صدای را بوضوح شنید که پورا جبون و بی غیرت خطاب می کرد . برگشت اما کسی را ندید یا را تند تر کرد . تصمیم گرفت که دیگر به سرکار نرود . در اطاقش ماند و شام نخورد . شب هنگام بحران در رسید سه ساعت تمام ناسزا از هر نوع شنید . تمام شب در سرش جز این صدا نمیچید . خائن . . . بزدل بی غیرت . . . تمامی برادران تو که می میرند . . . خائن . . . خائن . . . پریشانی و ترس وصف ناکردنی وجودش را در برگرفت . قلب مدت ۱۸ ساعت با ضربان ۱۳۰ در دقیقه میزد باورم شده بود که دارم می میرم .

از این زمان بیمار دیگر قادر بخوردن غذا نبود . در چشم بهمزنی لاغر شد و خویشتن را در آموزش تاریکی و تیرگی مطلق رها کرد . از گشودن در بروی پدر و مادرش امتناع ورزید . روز سوم به نماز و نیایش پناه برد . خود می گفت که ۱۷ تا ۱۸ ساعت زانو میزد . روز

(۱) - Accusation هذیان بهتان یا اتهام  
(۲) - Suicide - Conduite بیمار روانی است که در بیمار میل به خودکشی را برمی انگیزد .  
(۳) - par confusionnel حالت خاص یک بیمار روحی است که برای مدت کوتاهی با بلند فاد زینست فکر واضح و منحص داشته باشد و همه چیز و همه نی برایش نا آشنا و بیگانه و غیر قابل تمیزید (م)

چهارم بی اراده • مثل يك دیوانه با ریشی که خودش برای دیوانه دانستن آدم کافی بود • بی کت و بی کراوات از خانه خارج شد • وقتی خود را در کوچه یافت نمی دانست بکجا برود اما براه افتاد و مدتی بعد خود را در قسمت اروپائی نشین شهر یافت • قیافه اش (که شبیه اروپائیان است) از بازجویی و مراقبت چتر بازان فرانسوی نجاتش داد •

در عوض در کنارش مردان و زنان الجزایری توقیف می شدند، تشر می شنیدند، هل داده می شدند ناسزا می شنیدند و بازجویی بدنی می شدند ••• باری او برخلاف عموم از اوراق هویت چیزی باخود نداشت • این خوش سلوکی از پیش خود چتر بازان دشمن، باور او را در حقیقت بنداشتنی هذیانش صد چندان کرد • هفت دنیا می دانند که او با فرانسویان است • سربازان نیز دستورا صریح دریافت کرده اند که او را بحال خود بگذارند •

این بکاره نگاه الجزایریان که توقیف شده و دست ها را پشت گردن کرده و در انتظار بازجویی بدنی بودند به نظرش سرشار از تحقیر می آمد • اسیر انقلابی مبارنگردنی در درون خود شد و با قدم های بلند دور شد • در این وقت بود که به مقابل عمارت ستاد ارتش فرانسه رسید • در کنار در آهنی چند تن سرباز مسلسل بدست ایستاده بودند • بسوی سرباز هارفت و خود را روی یکی از آنها انداخت و در آن حال که فریاد میزد • من الجزایرم • کوشش کرد مسلسل سرباز را از دستش بگیرد •

بسرعت مقهور گشت و به شکنجه گاه های پلیس برده شد • در آنجا با سماجت سعی کردند به اقرارش وادارند تا نام روسایش را و اعضای شبکه ای را که عضو آنست بروز بدهد • پس از چند روز ماوران پلیس و نظامیان بی بردند که با يك بیمار سرور کار دارند • معاینه پزشکی قانونی معلوم کرد که بیمار مبتلا به اختلال دماغی است و تجویز شد که بستری گردد • می گفت • آنچه من می خواستم مردن بود • حتی در اداره پلیس گمان می کردم و امید وار بودم که بعد از شکنجه ها مرا خواهند کشت • از کتک خوردن رضا بودم چرا که این کتک ها بمن ثابت میکردند که آنها مرا نیز دشمن خود می شمارند • من دیگری توانستم این بهتان ها را بشنوم و واکنشی نشان ندهم • من يك بز دل و بی غیرت نیستم • من زن نیستم • من خائن نیستم (۱) •

مورد ۲ - رفتار از نوع بیماری عصبی (خود آگاه) نزد يك دختر

جوان فرانسوی که پدرش از کارمندان عالی رتبه بسود

و در يك زد و خورد کشته شده بود •

این دختری جوان، بیست و یکساله و دانشجو بود • بخاطر پدیده هائی از نوع نگرانی و پریشانی که در تحصیلات و روابط اجتماعی مزاحم وی بودند بمن مراجعه کرد • کف دستهایش دائم از عرق تر بود • دوره های واقعا نگرانی آوری این از پس آن می آمدند و طی آنها • آب از دستهایش جاری میشد • احساس تنگی و خفگی در سینه همراه سردرد های شبانه رنجش میداد ناخن هایش را می جوید اما آنچه جلب دقت می کرد آسان و زود جوشی او بود • زود می جوشید و در همان حال در درون، بدجوری احساس دل شوره می کرد • با آنکه پدرش تازه مرده بود سبک و باجناب بی قیدی از او حرف میزد که ما زود برسش هایمان را متوجه روابطی کریم که با پدرش داشته است • شرح ماجرا به روشنی و وضوح برده از روی لاقیدی برداشت و انگیزه اختلال دماغی

۱ - طی سال ۱۱۰۰ از این نوع بیماری بسیار بسیار مراد بود • بد بختانه همه بیماران امثال بیمارستان آمدن راند اشند •

این دختر جوان، طبیعت و منشا، اختلالش را بخرَدانه عیان کرد :

• پدرم يك كارندعاليرتبه بود . يك منطقه وسيع روستائين را تحت مسووليت داشت . به محض ،  
 • آنكه اين حوادث رخ دادند با خشي زائد الوصف به شكار الجزايريان پرداخت . چنان سرگرم  
 • سرکوبي يا بگيري بود که از خواب و غذا افتاده بود . من بي آنکه بتوانم کاری کم شاهد گذردم  
 • پدرم بودم . دست آخر تصميم گرفتم که ديگر به دیدنش نروم و در شهر بمانم . در واقع هر باره  
 • بخانه ميرفتم بايد شب را تا صبح بيدار بمانم چرا که فريادهائي که از پائين ميامندند يك دم از  
 • آرام دست برني داشتند . در زمين و در اطاقهاي بيگار افتاده، الجزايريان را براي  
 • گرفتن اطلاعات شکجه ميکردند . شما ني توانيد تصور کيد تماي شب اين فريادها را شنيدن  
 • چقدر وحشتناک است . بارها از خود مي پرسيدم چگونه يك موجود انساني مي تواند - نيگويم  
 • شکجه کردن را - تنها فرياد درد و رنج را تحمل کند و اين ماجرا ادامه داشت . آخر سر  
 • من ديگر به خانه بازنگشتم . دفاع نادري که پدرم به شهر ميامد من ني توانستم بي آنکه سخت  
 • چنيد شمشود و وحشتم نيگيرد به صورتش نگاه کم بوسيدن او بييش از بييش براي من مشکل شده بود . . . .  
 • مطلب اينست که من مدت هاي دراز در ده بسر برده بودم تقريباً همه خانواده ها را ميشناختم  
 • با الجزايريان همسنم وقتی کودک بوديم بازی کرده بوديم . هر بار که به خانه ميامدم پدرم  
 • خبرم ميکرد که کسان تازه اي دستگير شده اند . آخر سر من ديگر جرأت رافتن در کوجه ها را  
 • نداشتم . مي پنداشتم بهر کجا نگاه مي کنم با من کينه دارد در ديوار همه جا . در باطن خويش  
 • من به الجزايري ها حق ميدادم اگر من الجزايري بودم جنگلي ميشدم .  
 • با اينهمه وقتی يك روز تلگرافي در يافت کرده که پدرش سخت زخي شده است به بیمار -  
 • ستان رفت و پدرش را بيهوش يافت . پدر کي بعد مرد . پدرش همراه يك گروهان نظامي به  
 • ماوريت گشته رفته و زخي شده بود . گروهان گشتي گرفتار زد و خورد سختي با ارتش رهاي بخش  
 • شده بود .

وي چنين مي گفت . دفن حالم را بهم زد . همه اين افسراني که مي آمدند و بر مرگ  
 • پدرم مي گريستند که . سجاياي عالی اخلاقيش بوميان را مغلوب خود کرده بود در من حالت  
 • تسوع برميانگيختند . همه ميدانستند که اين حرفها دروغ است کسی نبود که نداند سراسر  
 • استنطاق همه منطقه زير نظر پدرم بود ميدانستند که شماره کسانیکه در هر روز زير شکجه  
 • کشته ميشدند از ده تن متجاوز بود و اکنون دروغ ها بود که درباره فداکاريش، خوشترن داريش  
 • عشقش به ميهن و . . . بر زبانها جاري ميشد . بايد بگويم که ديگر کلمه ها براي چندان ارزشي  
 • نداشتم . من بي درنگ به شهر بازگشتم و از هرگونه روبرو شدن با مقامات فرانسوي گريختم .  
 • به من پيشهاد مستمري و پاداش کردند . اما نپذيرفتم . من پول اينها را نميخواهم . پول خوني  
 • است که پدرم به زمين ريخته است . من اين پول را نميخواهم . کار خواهم کرد .  
 • مورد ۴ - اختلال در رفتار کودک ان الجزايري پائين تر از ده سال

گفتگو از پناهندگان است . اينان پسران مجاهدان يا غيرنظامياني هستند که بدست  
 • فرانسويان کشته شده اند . اين کودکان به مراکز مختلف در تونس و مراکش جلاي وطن کرده اند  
 • و به مدرسه گذاشته شده اند . براي شان جلسات بازی و گردشهاي دسته جمعي ترتيب داده  
 • اند . پزشکان منظمآ آنها را زير نظر دارند . ما نيز فرصت معاينه تني چند از ايشان را پيدا کرديم :  
 • الف - نزد اين کودک ان عشقي بس نمايان نسبت به تصاویر پدر و مادرشان وجود داشت

حریصانه در جستجوی هر چه به‌پدر یا مادرشان شباهت داشت برمی‌آمدند و حسودانه حفظش میکردند

- ب - نزدیکان آنان دلپره و ترس‌شدیدی از سرودها مشاهده می‌شدند
- ج - نزدیک بسیاری از آنان بیخوابی یا حرکت در خواب قابل تشخیص بود
- د - خروج بول ادواری در خواب شبانه

هـ - گرایش‌سادیك - این بازی شیوع داشت که يك برك کاغذ را میگرفتند و چندین جای آنرا با خشم سوراخ می‌کردند همه مذاکرات جویده میشد و همه ناخن‌ها را با اصرار و پشتکار یاس‌آوری می‌جویدند با وجود باطنی سرشار از محبت دائم با هم نزاع می‌کردند

مورد ۵ - بیماری‌روانی ناخودآگاه ناشی از آبستنی نزدیک‌پناهندگان

بیمارهای روانی ناخودآگاه، ناشی از آبستنی، اختلالات دماغی ای هستند که بهنگام زایمان به‌زنان دست‌میدهند. این اختلالات ممکن است بی‌فاصله پیش‌یا چند هفته بعد از زایمان پدیدار گردند. تشخیص و تعلیل قطعی این اختلالات بسیار بفرنج است. اما عقیده براینست که دو علت اساسی آنها، یکی اختلال در طرز کار غده متورم و دیگری وجود يك ضربه یا شُك عاطفی است. این دلیل دوم گرچه مبهم است همان است که عامه تأثیرشده می‌نامند. پس از تصمص دولت فرانسه دایر بر اجرای سیاست محور آثار زندگی و سوزاندن صد ها کیلومتر مربع قریب سیصد هزار تن به مرزهای مراکش و تونس آواره شدند. اینکه این افراد در تنگ‌سنگی بسر میبردند بر هیچکس پوشیده نیست. کمیسیون‌های صلیب سرخ بین‌المللی چندین بار باین نقاط رفته و پس از تصدیق تیره‌روزی و فقر بی‌اندازه و شرایط سخت زندگی آنسان به سازمانهای بین‌المللی توصیه کرده‌اند که بر کم‌وکیف کمک‌های خود به این پناهندگان بیافزایند. بنابراین قابل پیش‌بینی بود که با وجود این فقرغذائی حاکم‌برآرد و گاه‌ها، زنان باردار استعداد ویژه‌ای برای ابتلای به بیماری‌روانی ناخودآگاه ناشی از آبستنی پیدا کنند.

هجوم‌های پیاپی افواج فرانسوی در اجرای حق تعقیب و پیگرد بزهکاران حمله‌های هوایی و رگبارهای مسلسل - بمباران سرزمینهای تونس و مراکش همانطور که میدانیم دیگر از حساب بیرون شده است. ساقیه سیدی یوسف دهکده شهید تونس خونین‌ترین آنهاست وضعیت گسیخته و جدائی اعضای خانواده از یکدیگر که نتیجه شرایط و موقعیت مهاجرت دسته‌جمعی است. فضای زندگی پناهندگان را از ناامنی دائمی آکنده اند. این نکته را بگوئیم که کم‌اند زنان الجزایری پناهنده که بدنهای زایمان‌گرفتار اختلالات دماغی نشوند. این اختلال‌ها به‌چندین شکل درمی‌آیند. یا تحریکاتی هستند که به‌بیمار هنجارزنان شریک را میدهند. یا گاه تک‌کردگی‌هایی هستند که از بیمار حرکت را می‌گیرند و باقتلا و کوشش برای خودکشی همراه‌اند و یا حالات دلپره و پریشانی هستند که با گریه‌ها و نزع‌ها و تقاضای رحم و شفقت و... همراه می‌باشند. محتوی‌هذیان‌ها نیز یکسان نیستند. یا هذیان‌آزایی مبهم<sup>(۱)</sup> است که در آن بیمار میخواهد آزار برساند به هرکس که پیش‌آمد و یا پرخاشگری‌هذیانی است و علیه فرانسوی‌هایی است که میخواهند طفل را که هنوز زاده نشده یا تازه چشم‌بدنیاکشود است بکشند و یا هذیان احساس مرگی است قریب الوقوع. بیماران با ندبه و زاری از جلادان

۱ - *Délir de persécution vague* هذیان‌آزایی یکی از انواع تظاهرات بیرونی بیماری‌های روانی است در آن بیمار نیاز شدیدی به آزار (خود یا دیگری) احساس می‌کند.

نامرئی میخواهند که کودکشان را نکشند .

اینجا نیز باید خاطر نشان کرد که تسکین اختلال ها و یا اعادهٔ حالت عادی ماد بیماری را نمی خشکاند . . . . . وضعیت بیماران بهبودی یافته ، خود، این عقده های بیماری را نگاهد . ری و تغذیه میکنند .

### ردیف چ - تغییرات عاطفی - فکری و اختلالات دماغی پس از شکنجه

در این ردیف بیمارانی را گروه بندی کرده ایم که حالشان کم و بیش وخیم است و اختلالات یا بلافاصله پس از شکنجه و یا در حین شکنجه عارضشان شده است . در هر گروه موارد را جدا جدا شرح داده ایم زیرا متوجه شدیم که صرف نظر از صدمهٔ سطحی و اعصابی این شکنجه ها به شخصیت هر شیوه شکنجه ، نوعی از انواع بیماری را با خصیصه های معین بوجود میآورند .  
دسته ۱ - پس از شکنجه هایی که فی نفسه هدف نیستند و آنها را شکنجه های پیش گیر میگویند .

در این جا از شیوه های خشنی سخن به میان است که بنیانشان بیشتر به حرف واداشتن است تا شکنجه دادن . در این شیوه ها اصل آنست که از آستانه ای به بعد، بردباری در برابر زنج و درد غیر ممکن گردد . بنا بر این هدف رسیدن هر چه سریعتر به این آستانه است . نظم و ترتیب در کار نیست و شکنجه مراحل ندارد . حمله های چند نفری و سخت و چند شکل، در کار است . چند پاسبان با هم شروع به زدن می کنند چهار پاسبان ایستاده زندانی را در میان می گیرند و او را بسان توپ با مشت بهم حواله میدهند . در همان حال یک پاسبان سینه وی را با آتش سیگار میسوزاند و دیگری به کف پا هایش باتون میزند . برخی از انواع شکنجه ها که در الجزایر بکار رفته اند خصلت ددمنشانه و ویژه ای دارند . با مراجعه به رازگویی های شکنجه شدگان موارد زیر را یاد میکنیم :

الف - تزریق آب از راه دهان همراه با اماله آب صابون با فشار شدید (۱)

ب - فرور کردن بطری در مقعد .

د و سه عذاب هم هست که آنها عذاب های بی حرکتی میگویند .

ج - زندانی به زانو نشاندن می شود باید دستها موازی زمین کف دستها بسوی

آسمان و نیم تنه و سر راست نگاه داشته شود . اجازه کمترین حرکتی داده نمیشود . یک پاسبان پشت زندانی روی یک صندلی نشسته ، به محض حرکت بضرر باتون او را بحالت بی حرکتی بر میگردد .

د - زندانی ایستاده است صورت به دیوار دستها بالا و کف دست چسبیده به دیوار است . اینچنان نیز با کمتر حرکتی باران ضربه فرو میریزد .

اکنون بپردازیم باینکه دو دسته شکنجه دیده داریم :

۱ - آنها که از چیزی خبر ندارند .

۲ - آنها که از هیچ چیز خبر ندارند

۱ - این نوع شکنجه موجب مرگ های پیشماری شده است . بدنهال تنقیه های با فشار زیاد در مواقع مخاط روده ها ضایعات فراوانی پیدا می کنند . این ضایعات موجب پدید آید این سوراخهای متعدد در جدارهای روده میگردد و در نتیجه امبولی های گازی پیتوتیت های فراوانی بوجود میآیند .

Peritonit التهاب جری درون شکم است . وقتی یکی از اعضای داخل شکم ملامتد، بارود یا یکسفره باره شود وحتوی آن بدن شکم ریخت پیتوتیت بوجود میآید و اگر بیمار عمل جراحی نشود پس از چند ساعت یا چند روز می میرد .

۱ - آنها که از چیزی خبر دارند بندرت در موسسات بهداشتی دیده شده‌اند البته میدانیم که فلان هنوطن در زردن آنهاى فرانسویان شکجه شده است اما بعنوان بیمار را آنها برخوردار نمی‌کنیم (۱).  
 ۲ - در عوض از آنها که هیچگونه اطلاعی ندارند فراوانند کسانی که به ما مراجعه می‌کنند ما از الجزایریانی که در عملیات - پاک کردن - (۲) یا عملیات - حلقه - (۳) مشغول و مال دیده‌اند حرف نمی‌زنیم. اینان نیز بعنوان بیمار بما مراجعه نمی‌کنند. ما خاصه از الجزایریان شکل نیافته و متشکل نشده‌ای حرف می‌زنیم که تویف شده و به شکجه‌گاه‌ها یا اماکن پلیس برده شده و زیر استنطاق قرار گرفته‌اند.

تابلوه‌های روان‌پزشکی از بیمارانی که با آنها برخورد ایم :  
 الف - کرکردگی‌های آشوب طلب (۴) - بیمارانی هستند غمناک بی دلهره واقعی، کر کرده و غالب اوقات مجاور رختخواب و گریزان از تماس‌اند. این بیماران ناگهان دچار حمله و انقلابی میشوند که فهم معنایش مشکل است.

ب - بی‌اشتهائی دماغی (۵) - پنج مورد.  
 این بیماران مسائل مشکلی بوجود می‌آورند زیرا که این کم‌اشتهائی روحی با ترس شدید از هرگونه تماس جسمی با دیگری همراه است. پرستاری که به بیمار نزدیک میشود و کوشش میکند او را لمس کند و مثلاً دستن را در دست گیرد بی‌درنگ با شدت و خشونت رانده میشود. غذا دادن و یا دوا خوردن ناممکن است (۶).

ج - برهم‌خوردگی تعادل در بخش حرکتی بدن (۷) - یازده مورد.  
 در اینجا با بیمارانی سروکار داریم که در یک جا بند نمی‌شوند. دائم منزوی هستند و بزحمت حاضر میشوند با پیشک در اطاق پذیرایش تنها بمانند.  
 در این دسته اول دو احساس فراوان مشاهده شد :

نخست - احساس بی‌عدالتی : بخاطر هیچ شب‌ها و روزها شکجه شدن، پنداری چیزی را در وجود این مردان در هم شکسته است بلائی که بر سر یکی از این شکجه دیده‌های بی‌تقصیر آمده بود پویژه سخت بود. پس از چند روز شکجه بیپوده ما موران پلیس یقین کرده بودند که سروکارشان با آدم سرزیری است که کمتر رابطه‌ای با شبکه‌های جبهه‌رهای بخش‌ندارد. علیرغم این یقین یک مفتش کارآگاهی گفته بود : اینطور ولش نکید باز هم کسی آبش را بگیرد. باین ترتیب وقتی خارج شد آرام میماند (۸).

دود یگرنوعی بی‌اعتنائی نسبت به هر حجت و پرهان اخلاقی - به باور این بیماران به دلیل شکجه شده ترتیب اثری نداشته نمیشود دلیل ضعف است چون اقامه کنند. دلیل ضعیف است از این رو باید بنگر

- ۱ - سلما ما از الجزایریانی حرف می‌زنیم که اطلاعاتی دارند و نیز شکجه امرار نکرده‌اند زیرا خوب دانسته است که هر الجزایری که امرار کرده در دم بغل رسیده است. ۲ و ۳ - عملیات نعلی است که طی آنها خطفه‌ای را (مورد ۲) از وجود خصم پاک میکنند و یا (مورد ۳) در حلقه محاصره می‌اندازند و بیباک و بی‌پرس که چه بر سر آنها می‌آورد.
- ۴ - Depression Apatie - منظور نوعی کرکردگی عصبی است که در آن بیمار بعموم آنکه آرام‌وحالوش افتاده باشد قال و قیل می‌کند سرودها برای او اندازد و در وخته را بهم میزند.
- ۵ - Anoraxie Mentale - منظور نوعی بی‌اشتهائی است که علت معصوفت دارد و نشانه آن در روان بیمار است.
- ۶ - پزشکان باید شب و روز نوبت به نوبت در باین بیمار بکار توصیه می‌رود ازند. دستور (فرمول) : کمی خشونت در حق بیمار بکار ببریم. بکار نمی‌آید.
- ۷ - Instabilité Motrice - این شکجه پیش‌گیرنده معنی‌مفاد به سروکوشش پیش‌گیرنده بدل شده است. تعیین ترتیب در ریه تا آنکه آرامش حکمفرما بود کلن‌ها برای انگفانل گیر نشوند (آشوب در مناطق مجاور شروع شده بود) تصمیم گرفتند که بی‌چون‌وچند اعضا یا احتمالی جبهه‌رهای بخش ملی را نابود کنند. و فقط در یک روز جبهه‌رهای الجزایری کشته شدند.



افزودن قدرت خود بود نباید از خویشتن پرسید که حکم بریایه و مبنای محکم استوار است یا نه. تنها زور است که به حساب می آید.

### دسته ۲ - پس از شکجه های با برق

در این دسته هموطنان الجزایری را قرار داده ایم که بطور عمده با برق شکجه شده اند. در واقع با آنکه قبلا برق جزئی از یک مجموعه شیوه های شکجه بوده است از سیتامبر ۱۹۵۶ به بعد برخی استنطاق ها منحصر و وسیله برق انجام یافته است.

تابلوهای روانپزشکی بیمارانی که با آنها برخورد شده است :

الف - بیمارهای مربوط به یکی از حواس درونی انسان موضعی یا عمومی (۱) سه مورد. بیمارانی بودند که احساس میکردند بد نشان مور مور میشود. احساس می کردند دستشان را از ریشه می کنند و سرشان دارد می ترکد و زبانشان را دارند می بلعند.

ب - بی جنب و جوشی (۲) - بی ارادگی (۳) (ناشی از بیماری) - فقدان میل و اشتیاق (۴) هفت مورد.

اینان بیماران حس باخته ای بودند. نه برناهای نه توانی و نه راهی به آینده داشتند. زندگانیشان بی فردا بود.

### ج - بیماری ترس شدید از برق

درین بیماری ترس از کنار کلید برق رد شدن و ترس از روشن کردن رادیو و ترس از تلفن در کار بود. برای پزشک حتی برزبان آوردن حرف معالجه باشوک برق مطلقا غیر ممکن بود.

### دسته ۳ - پس از سرم حقیقت

مینا و چگونگی مداوا معلوم است : در برابر بیماری که از یک کشش در ضمیر ناخود آگاه رنج میبرد روانکاواز راه گفت و شنود موفق نمیشود بیمار را به بیرون ریختن و اظهار آنها وادارد و چاره ای جز توسل به شیوه های کاوش به کمک مواد شیمیایی باقی نمی ماند. برای آسود شدن بیمار از کشش که از حد امکانات سازگاری و انطباق بیمار بیرون است و از بین بردن سدها و منع هائی که مانع بیان مافی الضمیر میشوند پنتوتال (۵) - از راه تزریق وریدی - بیش از هر ماده ای بکار میرود. برای رها کردن بیمار از جنگ این جسم خارجی (۶) است که پزشک دخالت می کند. اما مهاران حلال تدریجی منعها و سانسورهای نفسانی دشواریهای دربردارند و به این دشواریهای برده شده است این شیوه های معالجه کم و بیش رها شده اند چرا که بوخامت گرائیدن نظرگیر بیماری یا پدیدار شدن حالات و صور تازه که بطور مطلق غیر قابل توضیح اند یکی دو مورد نیستند.

در الجزایر پزشکان نظامی و روانپزشکان در شکجه گاههای پلیس امکانات آزمایشگاهی بزرگ پیدا کردند. اگر در بیماران عصبی (۷) پنتوتال سدهائی را از بین میبرد که مانع بیان و اظهار کشش درونی میگردد باید بتواند در الجزایریان نیز سدها و منع های سیاسی را از بین ببرد و تحصیل اقرار از زندانی را آسان گرداند. بی آنکه نیازی به مدد جستن از برق باشد

۱ - Cénestopathies Localisées Ou Générale  
 ۲ - Apathie  
 ۳ - Aboulie  
 ۴ - Desintérêt  
 ۵ - Pentotal  
 ۶ - در واقع هیچ روی خارجی نیست. کناکش جز نتیجه تحولیهای شخصیت چیز دیگری نیست. در این تحول نیتوان جسم خارجی را مشاهده کرد. بهترین است بگوئیم جسمی که درست جا نیفتاده است و معین نشده است.  
 ۷ - Nervoses

( سنت پزشکی برای این جاری است که از رنج دادن پرهیز گردد ) و این شکل طبی • جنگ زبر برکنند • است • سناریو از این قرار است : ابتدا • من پزشکم • من پلیس نیستم • من برای کمک بتو اینجا هستم • با این حرفها پس از چند روز اعتماد بیمار جلب میشود (۱) سپس • من بتو چند تاسوزن میزنم زیرا بد جوری زوارت در رفته است • چند روزی هر دو اوائی آمد میدهند : و بتایمن ها داروهای مقوی قلب، سرم گلوکز (۲) • روز چهارم یا پنجم تزریق وریدی پنتوتال انجام می یابد و استنطاق آغاز میشود •

سیاهه روان پزشکی بیمارانی که با آنها برخورد شده است :

الف - کشش به تکرار يك سخن معین •

بیمار مدام جمله هائی از قبیل • من هیچ چیز نگفتم • باور کنید حرف نزدم • را تکرار می کند • کشش به تکرار سخنان یکخواخت با اضطراب دائمی همراه است • در واقع بیمار غالباً نمیداند آیا توانسته اند از او اطلاعاتی بیرون بکشند یا نه • احساس مجرمیت و تقصیر نسبت به هدف جنبش و برادرانی که ممکن است نام یا نشانشان را داده باشد بر تن و روان بیمار بطور غم انگیزی سنگینی می کند • نه اطمینان دادن و نه تصدیق بی گناهی هیچیک نمی توانند آرامش را باین وجدانهای بد حال باز دهند •

ب - فتور و سستی در قوه عاقله یا در حواس و تن (۳) •

بیمار نمی تواند وجود فلان چیز مشاهده شده را تصدیق کند • استدلال متجانس است اما تمیز و تمایزی در کار نیست • يك عدم تمایز اساسی میان راست و دروغ وجود دارد در آن واحد همه راست و همه دروغ است •

ج - بیماری ترس شدید از تنها ماندن با دیگری •

این ترس ناشی از این احساس حاد بیمار است که هر آن ممکن است از نو تحت استنطاق قرار گیرد •

د - منع (۴) وقفه ، کاهش یا تانی در حرکات اعم از خود جوش یا ناشی از محرك خارجی •

بیمار تمامی احتیاطات را می کند هر ریشی که میشود کلمه به کلمه یاد داشت می کند پاسخی را که در نظر دارد بد هد کلمه به کلمه تهیه می کند • در ضمن ضبط سوال و تهیه جواب به کسی میماند که میخواهد حرکتی بکند و حرفی بزند اما چیزی مانع میشود • حرکات بدنی بسه کسبی میگزیند جمله ها قطع میشوند بیمار دوباره از سر شروع می کند و • • • روشن است که این بیماران با هر تزریق وریدی لجوجانه مخالفت می ورزند •

دسته ۴ - پس از شستشوی مغزی

در این اواخر از • عملیات روان شناسی • در الجزایر زیاد صحبت میشود • ماد را اینجا بر آن نیستیم که

نیستیم که به مطالبه انتقاد این شیوه ها بپردازیم • در الجزایر بد نوع مرکز شکنجه از راه شستشوی مغزی وجود دارند :

۱ - از روان پزشکیان نیز یاد می کنیم که روش گروه های • حضور مرانسه • بودند • روش برای معاینه يك زندانی تعیین میشدند عادت داشتند که در نخستین برخورد با زندانی از دوستی بی شائبه و صبیح خود با او کلمه مد اعم زدند • این سخن بگونه و تاکید کنند که با تقابل و کمال از زندان بیرونش خواهند آورد • تمامی این زندانیان که در این شرایط مورد معاینه پزشکان مراکز زندان سه گانه بودند • باختند • این روان پزشکیان در برابر ما از فرات هائی که برای درهم شکستن • طاووس ها • بنارسینه بودند بچود می بایندند •

۲ - • که از طریق تزریق داخل وریدی به بیماران انجام می یابد و بجا می آید ای برای حیران حوس ریزی و دانش نظار رسیدن نشینته خون است • Perception Intellectuelle ou sensorielle Opacifiée • بمعنای ضعیف شدن قدرت درک فکری ( روحی )

Inhibition - ۴

یا احساسی (عضوی) است •

## ۱- برای روشنفکران

در اینجا بنا بر این است که زندانی را بر آن دارند که نقشی را بازی کند • معلوم است که این عملیات از کدام مکتب جامعه‌شناسی - روانی سرچشمه می‌گیرد (۱).

الف - واداشتن به همکاری

از روشنفکر دعوت به همکاری و نیز تدارک توجیهات این همکاری می‌گردد • بنابراین وی مجبور است مثل آدمی که لورفته است زندگی کند • وطن دوستی است که به صفت ملی شناخته شده است • این وطن دوست را پیش از آنکه در صف انقلابیون درآیندی گیرند • هدف این عمل آنست که از داخل عناصر تشکیل دهنده، وجدان ملی را مورد حمله قرار دهند • نه تنها باید همکاری کند بلکه به او دستور میدهند که • آزادانه • با مخالفان یا نیمه مخالفان بحث و آنان را قانع کند • این طریقه‌ای عالی است • برای اینکه وطن‌دوستان را بشناسند یا بد یگرسخن وسیله خوبی است برای آنکه از وجود روشنفکر به مثابه یک وسیله شناسائی و نظیر یک مأمورین مقدار جاسوسی استفاده کنند • اگر بر حسب اتفاق گفت مخالفان را گیر نمی‌آورد آنها را به او نشان میدهند یا از او میخواهند کسانی را که نشان میدهند مخالف فرض کند و آنها به بحث بپردازد •

ب - روشنفکر وادار میشود درباره ارزش خدمتی که فرانسه به الجزایر می‌کند و لزوم استعمار تقریر تهیه کند •

برای آنکه از عهده این وظیفه خوب برآید یک گله • مشاور سیاسی • که عبارت باشند از افسران مأمور امور بومیان یا بهتر بگوئیم روان‌شناسان و روان‌کاوان حیات اجتماعی، جامعه - شناسان و غیر اینها • • • دوره‌ای می‌کنند •

ج - گرفتن علل و اسباب انقلاب الجزایر و کوبیدن یک آنها • الجزایر ملت نیست هرگز ملت نبود • هرگز یک ملت نخواهد شد • • خلق الجزایر • وجود ندارد • وطن دوستی الجزایری حرف بوجی است :

• فلاک هاه (۲) را جاه طلب ها، جانی ها و آدمهای بد بخت و فریب خورده تشکیل میدهند • بد نوبت به نوبت هر روشنفکری باید در خصوص موضوع ها تقریر تهیه کند و این سخنرانی با قانع کننده باشد • به سخنرانی نمره ( • پاداش • های معروف ) داده میشود و نمره هادر آخر هرماه جمع میشوند • بر اساس این نمره هاست که درباره آزاد ی روشنفکر از زندان تصمیم می‌گیرند •

د - فراهم آوردن زندگی دسته جمعی بمنظور شناختن • بیمار •

تتها بودن عملی یاغیگرانه است • دائم با دیگران بودن نیز عملی یاغیگرانه است • سکوت هم قدغن است باید با صدای بلند فکر کرد •

شاهد مثال

گفتگوز یک دانشگاهی است که توقیف شده و ماهها تحت شستشوی مغزی قرار گرفته است • روزی مسوولان ارد و بخاطر پیشرفتیهائی که کرده است بوی تبریک میگویند و آزادی قریب الوقوعش

۱ - بعد آنیم که از ایالات متحده یک جریان جامعه‌شناسی - روانی بر ما ست و گسترش یافته است • صاحب نظران این مکتب فکری کنند که درام فرد امروزی در اینست که متناسب اجتماع و وارد روضی قرار اند • اما یک کدی بگرس نماید • هر پنج و مهره چیزی باشد • با نشان این فکر بد او این را منحصر میکند • یعنی بر آنکه انسان بتواند هر نفسی را که در زندگی و امری در لحواه او است و آرزو دارد آنرا ایفا کند • •

بعهد بگیرد • صحنه بیارایند و نحس هر نفسی را که دوست نازدی کند • حتی درین روز نفس خود را عوض می‌کند • بطور مرتبه (سلیک) میتواند خود را بجای هر کس که دوست بکند آرد • بنظر میرسد که روان‌پزشکان سمعی در امریکاد ر محاله • گروه کارگران بیدان کرده اند • در واقع به کارگران امثال بید هند که به فرمان تنبیه • ویند • بر این بد او ادا کنند میان کارگرو تار مار با حضور قابل ملاحظه‌ای کا هنی یافته است •

۲ - Fellag-2 در تونس • الجزایر • را هزنان بیند • امرانسویان به روس - وستان تونس و بعد الجزایری فلاک میکند (م) •

را اطلاع می دهند .

آگاه از مانورهای دشمن این خبر را جدی نمی گیرد . در واقع فنی که بکار میرود اینست که بزندانیان تاریخ آزادیشان را اعلام می کنند و چند روز پیش از تاریخ تعیین شده یک جلسه انتقاد دسته جمعی تشکیل می دهند . در پایان جلسه غالباً بدان علت که در زندانی تمامی علائم بهبود قطعی دیده نمی شود آزادی را به تعویق می اندازند . روان شناسان حاضر و ناظر میگویند جلسه مسلم کرده و پیروس ملت گزائی هنوز از میان نرفته است .

با اینهمه این بار صحبت از حيله و طفره در میان نبود زندانی واقعا آزاد شد و همینکه خود را از زندان خارج یافت در شهر و در خانه از اینکه این چنین نقش خود را خوب بازی کرده است بخوشی تبریک می گفت و از آن جهت که میتواند جای خود را در نبرد ملی بازیابد شادان بود . بلافاصله بر آن شده که با مسوولان می توانست تماس برقرار کند . در این حین فکری وحشتناک مانند یک درد ناگهانی در خاطرش خطور کرد . شاید هیچکس را فریب نداده است نه زندان بانان را و نه هم زنجیران را و نه بخصوص خود را . بازی کجا باید تمام شود ؟ بازی تمامی ندارد پس از آزاد شدن نیز میبایست که مطمئن کند خودش را و دیگران را . باید ضمیمه خود را از گروهی بازیگاری رها سازد .

سیاه روان پزشکی بیمارانی که با آنها برخورد کرده ایم :

الف - ترس شدید از هرگونه مباحثه دسته جمعی . به محض اینکه یک برخورد سه چهار نفری پیش می آید وقفه در حرکات از نو دست می دهد . حالت سوءظن و کتمان و تجاهل با شدت خاصی بر آنان مسلط میشود .

ب - عدم امکان توضیح و دفاع از یک موضع معین - اندیشه یا ضد خود همراه است . هرآنچه تصدیق شده است همان وقت و با همان قوت میتواند انکار گردد . بی گمان این دردناک ترین بیماری ناشی از شکجه است که ما در این جنگ با آن برخورد کرده ایم . یک شخصیت گرفتار تردید و وسوسه، نعره، عملیات روان شناسی ای است که در خدمت استعمارگران الجزایر قرار گرفته است .

۲ - برای غیر روشنفکران

در مرکزی چون بروآقیبا<sup>(۱)</sup> هدف تاثیر بر قوای عاقله بمنظور تغییر رفتار فرد نیست بعکس بیشتر بر تاثیر بر تن تکیه میشود . بدان امید که بنای وجدان ملی ویران گردد . این عمل نوعی پروار بستن واقعی است . پاداش شکجه نشدن و امکان غذا خوردن است .

الف - باید اقرار کند که عضو جبهه رهایی بخشی ملی نیستند و باید دسته جمعی ساعتها با فریاد بگویند که عضو نیستند .

ب - سپس باید اعتراف کند که عضو جبهه رهایی بخش بوده اند و دریافته اند که اینکار بد بوده است . بنا بر این مرگ بر جبهه رهایی بخش ملی .

بعد از این مرحله مرحله دیگری میرسد آینده الجزایر، فرانسوی است . الجزایر چاره ای جز این ندارد که فرانسوی باشد .

بدون فرانسه الجزایر به قرون وسطی باز میگردد .

بالاخره باید بگویند که فرانسوی هستند . زنده باد فرانسه .

اختلالات روانی ناشی از این نوع شستشو وخیم نیستند تن رجور است و دردی نمی کند و محتاج استراحت و آرامش خاطر است .

## ردیف د - اختلالات روانی - تنی

جنگ استعماری الجزایر نتیجه اش تنها افزودن بر اختلالات دماغی و فراهم آوردن شرایط بروز پدیده های مرضی خاص نیست. علاوه بر بیماری شکمبه و خارج از بیماری شکرجه شد<sup>۱</sup> و شکمبه گر و فراوانتر از آنها بیماری جو و اتسفر است. مرضی است که جمله<sup>۲</sup> پزشکان معالج را بر آن میدارد که در حضور بیماری که از فهم و تشخیص بیمارش عاجزند بگویند. این جنگ مقدس به همه<sup>۳</sup> اینها پایان خواهد بخشید.

در نظر داینهم در ردیف چهارم آن دسته از بیماران الجزایری را قرار دهم که بعضی از آنان در اردوگاههای اسیران زندانی بوده اند. خصیصه این بیماریها اینست که از سنخ روانی - تنی هستند.

بیماری روانی - تنی مجموعه بی نظمی های ارگانیکی را گویند که اختلال در روابط ارگانیک<sup>۴</sup> و محیطی، به بروز و ظهور آن مدد می رساند (۱) از اینرو بیماری روانی - تنی که سرچشمه جبری گرائی آن نفسانی است برای ارگانسیم به مثابه نوعی پاسخ و بعبارت دیگر نوعی سازگاری باکششی است که ارگانسیم گرفتار آن است. اختلال در عین آنکه علامت مرضی است مداوا نیز هست. دقیق تر بگوئیم جعلگی برآند که ارگانسیم (یکبار دیگر بگوئیم که گفتگو از واحد مغزی - احشائی و روانی - تنی قدماست) از راه های بد اما صرفه جویانه کشترا از سر می گذراند. ارگانسیم برای دوری جستن از فاجعه کمترین بد را انتخاب می کند.

امروزه این بیماری در مجموع به خوبی شناخته شده است.

هرچند که بنظر ما شیوه های مداوایی که پیشنهاد میشود (تلقین - استراحت کامل تن و فکر) تاثیرشان اتفاقی است. بهنگام جنگ جهانی دوم در انگلستان در جریان بمب بارانها و نیز در شهری در میان اهالی محاصره شده، بخصوص اهالی استالینگراد موارد مرضی بسیار ضبط شده است. امروز کاملاً معلوم است که برای رنج بردن تن و مغز از جنگ نیازی به زخم گلوله نیست. مانند هر جنگی جنگ الجزایر بیماری های مغزی - احشائی خود را پدید آورده است. اگر گروه (ز) را استثنا کنیم تمامی اختلالات مشهود در الجزایر در خلال جنگ های کلاسیک<sup>۵</sup> مشاهده و توصیف شده اند. گروه (ز) بنظر ما خاصه جنگ استعماری الجزایر است. این شکل ویژه از بیماری (تشنج عضلات عمومیت یافته) پیش از آغاز انقلاب نیز جلب توجه کرده بود. اما پزشکانی که تشریح میکردند آنرا علامت کاشف فرد بومی و مشخصه نظام عصبی وی می شمردند و به تاکید می گفتند که نشانه ود لیل یافته اند که در نزد بومی تفوق باد ستکه فوق هری است (۲). این تشنج در واقع تنها همسازی و همراهی عضله و عصب با تمایل استعمار زده است. نشانه وجود صلابت و کتمان و امتناع در عضله های استعمار زده است. صلابت و کتمان و امتناع وی در برابر آمریت استعماری. تابلوی روان پزشکی بیماران روانی که تحت درمان قرار گرفته اند:

## الف - زخم معده

زخم معده بسیار فراوان است. دردها بیشتر شب به سراغ بیمار می آیند. استفراغ

۱ - این اصطلاح روانی - تنی Psycho-somatiques که بیان مهبوس آرمان طلبانه است پیش از پیش متروک ندهد. در واقع اصطلاح مغزی - احشائی Cortico-Viscérale که از کارهای علما مرسوم بیوه باؤلف بارت مانده است حد اقل این امتیاز دارد که به منزله جای خودش را باز بید. بدیگر سخن آن را به مثابه مثال نفی می کند که نفسانیات در آن برآمده میشوند.

۲ - از لحاظ صلب شناسی دستکامصی انسان هراند از هر شد یا نه مترتاند کتر نفوی هری است. بلا حظه مینگرد و هم چیز ظاهرا بام میخواند است.

های فراوان و سخت لاغر شدن غم و دژگامی همدم بیمارند . خشمزدیری بندرت دیده میشود . باید خاطر نشان کرد که بیشتر این بیماران بسیار جوانند : از ۱۸ تا ۲۵ سال دارند . علی القاعده ما عمل جراحی را توصیه نمی کنیم . در مورد یک بیمار دوبر عمل جراحی بر روی معده اش انجام یافت و باز در همان سال عمل دیگر ضرورت پیدا کرد .

ب - قولنج کلیوی

درین بیماران نیز دردها شب هنگام به منتهای شدت خود میرسند . قدر مسلم اینست که تقریباً هیچگاه سنگ کلیه ندارند . نوجوانان ۱۴ تا ۱۶ ساله نیز ممکن است به این قولنجها مبتلا شوند اما بندرت .

ج - اختلالات در قاعدگی نزد زنان

این بیماری بخوبی شناخته شده است و نیازی به درنگ در برابر آن نیست . زنان یا سه چهار ماه قاعده نمیشوند و یا دردهای سخت که بر منش و رفتار انعکاس می یابند همراه این قاعدگیها هستند .

د - پرخواهی (۱) بر اثر لرزشهای ایدیوپاتیکی

گفتگو از جوانان بالغی است که بر اثر لغوه عمومی حاصل از تاثرات عصبی همه جانبه هرگونه استراحتی برایشان ممتنع است . درین باب نیز روحیه ها و شم های علی می توانند به حربه در ترمینیم فوق هر می توسل جویند .

ه - سفید شدن زودرس موها

نزد کسانی که از مراکز استتطاق زنده در رفته اند موهای اطراف سر یا قسمتهائی از سر و یا تمام سر ناگهان سفید میشوند . غالباً این اختلال با ضعف عمومی و مفرط بدن و بی میلی و ناتوانی جنسی همراه است .

و - افزایش طپش قلب

آهنگ ضربان قلب ناگهان سخت میشود و شتاب می گیرد . ۱۲۰ ، ۱۳۰ ، ۱۴۰ بار در دقیقه . این افزایش طپش قلب با دلپهره و با احساس مرگ قریب الوقوع همراه است . در پایان بحران تعریق شدید دست میدهد .

ز - انقباض عضلانی (۲) عمومی ، تصلب عضلانی (۳)

صحبت از بیماران مردیست که به تدریج ( در دو و مورد بروز مرض ناگهانی و سخت بود ) است احساس می کنند بانجام رساندن برخی حرکتها برایشان مشکل است : بالا رفتن از پله ها ، تنگ راه رفتن و دیدن . علت این دشواری در سفتی خاصی است که به یقین مبین ابتلا ، برخی نواحی مغز ( هسته های خاکستری مرکزی ) است . این ابتلا ، یک سفتی و سختی است که بتدریج اما کند توسعه می یابد . تا کردن خود بخود اعضای تحتانی ( ساق و پا ) تقریباً غیر ممکن است . و هرگونه فروهستگی و استرخا غیر ممکن است . بیمار به محض انقباض ( عضلات ) قادر به انبساط ارادی نیست و پنداری به شسته گوستی بدل شده است . صورت ثابت است در آن سر بهوائی نظریه گیری

۲- Contracture Généralisée

۱- Hypersomnie

۳- Raideur Masculaire

مشهود است. تو گوئی بیماری نمی تواند. اعصاب خود را خلع سلاح کند. وی دائما در انتظار مرگ است و خود را میان مرگ و زندگی در حال رفتن و آمدن می بیند. همانطور که یکی از این بیماران بما می گفت: «می بینید من هم الان مثل يك مرده خشک شده ام» (۱)

از خود پندیری بیش از حد، آرزوهای زاهدانه، نازیده و متعصبانه  
راه کجاست

تنها بخاطر آزادی مردم نیست که باید نبرد کرد. باید در تمامی مدتی که نبرد ادامه دارد، نیزه به مردم و نخست بخود مقام و موقع انسانی را باز آموخت. باید راه های تاریخ را به آغاز رفت و از آنجا بفرز آمد تاریخ انسان را انسان را که بدست انسانها دوزخی شده است. باید برخورد آشنای مردم خود و انسانهای دیگر را برانگیخت و میسر ساخت.

در واقع مبارزه، مبارزی که درگیر نبردی مسلحانه و پیکاری ملی است قصدش اینست که تمامی تندی ها و کاستی هایی را که ستم استعماری بر انسان وارد آورده است روز بروز اندازه بگیرد. مبارز از اینکه باید مردم خود را از چاه و از لجه بیرون کشد گاهگاه احساس درماندگی می کند. مبارز اغلب مشاهده می کند که نه تنها باید به شکار قوای دشمن پردازد بلکه با هسته های یاس نیز که در تن و روان استعمارزده تبلور یافته است باید بجنگد. دوران ستم و خفقان استعماری درد آلود است. اما نبرد با اعاده حیثیت انسان ستم دیده، فرایند باز دادن مقام و موقع انسانی را توسعه می بخشد. این فرایندی نهایت بارور و تعیین کننده است. نبرد پیریز خلق تنها در دست یافتن وی به حقوق خویش خلاصه نیست. این نبرد برای این مردم گران سنگی (۲) همسازی و هم آهنگی فراهم می آورد. زیرا استعمار جز این نکرده است که استعمارزده را از شخصیت عاری کند. این عاری کردن از شخصیت در زمینه اجتماعی، در سطح شالوده های اجتماعی نیز احساس شده است. بر اثر آن مردم استعمارزده خود را در مجموعه ای از افراد که اساس بنای آن حضور استعمارگر است خلاصه می یابند.

نبردی که خلق برای رهائی و آزادی خویش بآن دست می یازد. بنا بر موقع ویرا به طرد یا به آتش کشیدن آن حقایق ادعائی، رهنمون میگردد که ادارات کشوری استعماری و اشغال نظامی و بهره کشی اقتصادی در وجدان وی جای داده بودند. تنها نبرد می تواند این دروع ها را که بسان جن، بجان انسان افتاده اند و تحقیر می کنند و اندیشه و فکر آگاه ترین ما را نیز شله میکنند واقعا بی اثر سازد.

بارها در پاریس یا در آکسن، در الجزیره یا در باش تزه استعمارزده ها را دیده ایم که بشدت به ادعای تبلی سیاه یا الجزایری یا ویتنامی اعتراض می کنند و با وجود این اگر در رژیم استعماری دهقانی عاشق کار شد یا که یک زندگی از استراحت سرباز زد آیا براستی آدم بیماری نیست؟ تبلی استعمارزده خرابکاری آگاهانه است در کار ماشین استعماری. از لحاظ زیست شناسی اینکار حمایت از خود است، حمایت از خودی شایان توجه و بهر حال این تبلی خودمانی برای بسطید اشغالگر بر بود و نبود کشور است.

مقاومت جنگل ها و باطلاح ها با نفوذ خارجی متحد طبیعی استعمارزده است. باید این را می فهمیدند و به استدلال و به تصدیق و تاکید این امر که زندگی کارگری است نخاله و عرب

زارعی است که در بیکارگی تا ندارد پایان میدادند. در رژیم استعماری حقیقت عرب، حقیقت زنگی در این است که انگشت کوچک را هم تکان ندهد و به ستمگر برای دست یافتن به نخجیر گاه کمک نکند. نخجیر گاهی که شکاری جز خودش - عرب وزنگی - ندارد. وظیفه استعمارزده که هنوز وجدان سیاسی خویش را آموده و پخته نکرده است و مصمم به طرد ستم و خفقان استعماری است اینست که کمتر دستی بکار ندهد. این امتناع تظاهر و نشانه بسیار بارز و مشخصی است بر عدم همکاری، یا نه، بر حداقل همکاری.

این ملاحظات که بر روابط استعمارزده و کار او جاریند بر اقدام استعمارزده در خصوص احترام به قوانین ستمگر، بر برداخت مالیات و عوارض، بر روابط استعمارزده و نظام استعماری نیز ممکن است جاری شوند. در رژیم استعماری حق شناسی و صداقت و شرافت کله‌هایی هستند تهی شده از معنا. در طی سالهای اخیر من فرصت یافتم که حقیقت امر معلومی را که از دیرزمانی جملگی برآند و ارسای کم: شرف، شان، احترام به آزادی بیان اعطائی جز در محدود «یک همگی ملی و بین‌المللی مجال بروز و تجلی ندارد». از آن زمان که شما و امثال شما مثل سنگ کشته می - شوید برای شما جز این باقی نمی‌ماند که تمامی وسائل را برای اعاده اعتبار انسانی خود بیکار برید. بر شماست که با تمامی وزن بر تن جلا خود سنگینی کنید تا ذهن و فکر راهم کرده اش سرانجام مکان و موقع جهانی خویش را باز یابد. (۱)

در جریان سالهای اخیر فرصت یافتم ببینم که در الجزایر رزمند، شرف، ایثار جان عشق بزندگی، تحقیر مرگ میتواند تجلیات خارق‌العاده‌ای داشته باشند. نه مقصود ستایش مجاهدان نیست اینجا صحبت از حقیقتی است که عموم، حتی هارترین استعمارگران آن رسیده اند: مجاهد الجزایری چنان خارق‌العاده می‌جنگد و می‌میرد که رجوع به اسلام و بهشت موعود این ایثارچنان در مقام حمایت از خلق و یا سپریلای برادران شدن را در مقام توضیح کفایت نمیکند. و این سکوت خردکننده - البته تن فریاد میزند - و این سکوت که جلا در اخرد می‌کند در اینجا به همان قانون که از دیرزمان حکمرواست میرسیم که وقتی ملت پای در حرکت میگذارد وقتی انسان، انسانیت بی‌کمران خویش را در عین مطالبه تأیید می‌کند برای یک موجود هر که باشد بی‌حرکت ماندن ممنوع است و ناشدنی.

در میان خصیصه‌هایی که استعمار برای مردم الجزایر برمی‌شورد ما بزهکاری‌ها را سزا انگیز الجزایری را بررسی می‌کنیم: پیش از سال ۱۹۵۴ صاحب منصبان قضائی ماموران شهرستانی و کلای مدافع روزنامه‌نگاران و پزشکان قانونی یک صدا بر آن بودند که بزهکاری الجزایری مسأله غامضی است و به تأکید می‌گفتند که الجزایری از مادر بزهکار زاده و جانی بالفطره است. فرضیه‌ای ساخته و پرداخته شد. شواهد و دلایل علمی اقامه گردید. این فرضیه مدت بیست سال یکی از دروس دانشگاهی بود. الجزایریان دانشجوی پزشکی این درس را می‌خواندند و آرام آرام بی‌آنکه توجه یابند حرفهای استعمار باورشان شده بود. نقائص مردم الجزایر با ور نخبه‌ها نیز گشته بود. الجزایری بیکار، مادرزاد، دروغ‌گوی مادرزاد، دزد مادرزاد، جانی مادرزاد است.

۱ - و بعد هم: بنی آدم اعضای یکدیگرند  
 جمعی بود در آورد روزگار  
 نو کز حشمت دیگران بی‌مسی  
 که در آفرینش ز یک گوهرند  
 ذکر معصومها را نماند فرار  
 نساید که نامت سپند آبی



بنایمان براینست که در اینجا نخست شرحی از این فرضیه و مبانی مشخص‌واستدلال علمی آن عرضه کنیم و آنگاه باپرداختن به امرها و واقعیت‌ها آنها را از نو توضیح و تفسیر کنیم.

الجزایری بغراوانی مرتکب قتل میشود: این واقعیتی است. کارمندان قضائی به شما خواهند گفت که چهارنجم از قتل‌های که دادگستری از آن آگاه شده است بر اثر ضربه‌ها یا زخم‌ها بوده‌اند و به‌تاکید می‌گویند که نرخ بزهکاری در الجزایر بالاترین نرخ‌ها در تمامی جهان است. کسی مرتکب جرم‌های کوچک نمیشود. وقتی يك الجزایری و اصولاً يك شمال آفریقائی مرتکب جرم میشود مرتکب جرم‌های بزرگ میگردد.

الجزایری وحشیانه آدم می‌کشد. اسلحه‌فروخج کارداست. کارمندان قضائی که کشور را می‌شناسند. برای خود فلسفه‌مانندی یافته‌اند. مثلاً قایلی (قبائلی) ها هفت تیر یا تفنگ را ترجیح میدهند عرب‌های دشت برای کار در جحان خاص قائلند. بعضی از کارمندان قضائی از خود می‌پرسند آیا الجزایری اسیر میلی دیدن خون نیست؟ به‌شما خواهند گفت الجزایری نیاز دارد که گرمی خون را حس کند. نیاز دارد که در خون قربانی غوطه بزند. این کارمندان قضائی، این ماموران شهرمانی، این پزشکان یا لحنی بسیار جدی به‌تشریح و بیان روابط روح مسلمان و خون می‌پردازند. (۱) تنی چند از این کارمندان قضائی تا آنجا پیش می‌روند که می‌گویند برای يك الجزایری کشتن نخست و بویژه سر بریدن است. وحشیگری الجزایری بسویژه، در بسیاری شماره زخم‌ها تجلی می‌کند زخم‌هایی که پس از مرگ قربانی دیگر فایده‌ای در وارد آوردن آنها نیست. کالبدشکافی‌ها این امر را مسلم داشته‌اند که شدت و خامت زخم‌هایی که قاتل وارد آورده این احساس را برمی‌انگیزد که می‌خواسته است به دفعات بسیار بکشد.

الجزایری برای هیچ‌وچ می‌کشد. اغلب کارمندان قضائی و ماموران شهرمانی در برابر انگیزه‌های قتل دست بسته و در شگفت‌نمانند. يك ادا و اطوار يك اشاره يك سخن‌سبک و مبهم يك مشاجره درباره يك درخت زیتون شراکتی رفتن حیوان در زراعت دیگری و... در برابر این قتل‌گاه در برابر این قتل دوباره و سه‌باره علتی که جستجو شده است و انگیزه‌ای که انتظار می‌رود قتل‌ها را توجیه کند دارای پیش‌یا‌افتادگی مایوس‌کننده‌ای هستند. اینست که غالباً این احساس دست‌میده‌ده که گروه اجتماعی انگیزه‌های واقعی را مخفی میدارد.

بالاخره دزدی ارتکابی الجزایری همواره با شکستن جزز (دریونجره) همراه است و اعم از آنکه به‌قتل بینجامد یا نه به‌رحال باپرخاش به‌مالک توأم است.

تمامی این عناصر که مجموعه به‌هیوسته‌ای از اسباب و علل بزهکاری الجزایری را تشکیل میدهند از قرار بقدر کافی وجوه مساله را روشن کرده بود که بتوان برای نظام بخشیدن بد آنها به تلاش برخاست.

با توجه به‌مشاهدات مشابه در تونس و مراکش گرچه رشد پدیری و فراوانی کمتر بود بیش از پیش صحبت از مساله بزهکاری شمال آفریقائی شد. مدت سی سال چندین گروه‌نظر دانی پورو (۲) استاد روان‌پزشکی دانشکده پزشکی الجزیره به‌ایضاح چگونگی‌های تظاهر این بزهکاری و عرضه‌یک تبیین علم‌الاجتماعی وظیفه‌ای (۳) از آن برداشتند.

۱ - در واقع میدانیم که اسلام صرف‌گونی را تا وقتی متمدن هیچ برهنگاه درام‌پیدا نماند به‌این صورت است که حیوان را سر می‌برند.

ما در اینجا کارهای عمده‌ای را مورد استفاده قرار خواهیم داد که نحله روان پزشکی دانشکده پزشکی الجزایری راجع به این مساله انجام داده است. یادآور گردیم که نتایج تحقیقاتی که بعدت بیست سال انجام گرفته موضوع درس کرسی روان پزشکی بوده اند.

بدینگونه بود که پزشکان الجزایری در پیلمه دانشکده پزشکی الجزیره باید می شنیدند و آموزه گوش می کردند که الجزایری جانی مادرزاد است. از اینهم بالاتر بخاطر دارم که در میان ما بودند کسانی که خیلی جدی این فرضیه‌های آموخته را شرح و تقریر می کردند و می افزودند که «همش مشکل است اما از لحاظ علمی به ثبوت رسیده است».

شمال افریقائی یک جانی است. غریزه طعمه خوارش شناخته شده است. پرخاشگری از سر و رویش می بارد. شمال افریقائی افراط و تفریط را دوست دارد. از این رو هرگز نمی توان بوی بطور بی غل و غش اعتماد کرد. امروز دوست ترین دوستان و فردا دشمن ترین دشمنان است. نیش و نوح و زهریوی در کارش نیست با راه و رسم دکارتی از بیخ و بن بیگانه است. تمایلات روانی غیظ و غضب و رقت و رافت بر حس تعادل و توازن و اندازه گیری وی غالب اند و دائم او را به افراط و تفریط می کشانند. شمال افریقائی قهرگر است و این قهرگرایی ارشی اوست. نظم و انتظام پذیر نیست. قادر به جستن مفری برای تحریکات عصبی خود نیست. آری الجزایری فردی است که بطور مادرزادی سر در خط فرمان تحریکات عصبی دارد.

و تصریح می کند که غلبه تحریکات عصبی قویاً پرخاشگرانه است و تجلی عمومی آن آدم کشی است. و بدین ترتیب است که از پس توضیح رفتار غیرالمانه و خارج از قاعده الجزایری مالیخو- لیائی برمیآیند. روان پزشکان فرانسوی در الجزایر خود را در مقابل مساله مشکلی یافته اند: عادت برین بود که پزشک از احتمال خودکشی یک بیمار مبتلا به مالیخولیا بترسد. چگونه است که الجزایری مالیخولیائی می کشد؟ این بیماری وجدان اخلاقی که همواره با خود متهم کردن و گرایشهای خودشکنی همراه است در الجزایری به اشکال دیگرشکنی درمیآید. الجزایری مالیخو- لیائی خودکشی نمی کند بلکه آدم می کشد. این همان مالیخولیائی آدم کشی است که وسیله پروفیسور پورو (Porot) در رساله شاگردش مونسرا<sup>(۱)</sup> بخوبی مطالعه شده است.

چگونه نحله الجزیره به این امر غیرطبیعی و بیرون از قاعده پی میبرد؟ نحله الجزایری میگوید: نخست باید دانست که خود را کشتن به خود باز آمدن است در خویشتن نگرستن است درون نگری است و الجزایری به حیات درونی یابی است. نزد شمال افریقائی حیات درونی وجود ندارد. بعکس شمال افریقائی با حمله بردن به دور و بر خود، خویشتن را از هم رزم هایش میرهاند مالیخولیا بنا بتعریف بیماری وجدان اخلاقی است. روشن است که الجزایری جز به شبه مالیخولیا مبتلا نمیشود چه ناپایداری وجدان اخلاقی و زودشکنی احساس اخلاقی او بر ما همگان معلوم است. این بی استعدادی و ناتوانی الجزایری در تحلیل یک وضعیت و هم ناتوانی در انتظام بخشیدن بینک منظر فکری با مراجعه به دو دسته از تعلیل ها که مولفان فرانسوی ارائه کرده اند به خوبی فهمیده میشود:

تعلیل نخست به جنبه استعدادهای فکری مربوط میشود. الجزایری مغزی به غایت علیل دارد. اگر خواهیم این را بخوبی دریابیم باید به علائم بیماری که نحله الجزیره در صورتش و هم نشانه شناسی (علم العلامات) که آن نحله تدوین کرده است دست یافت. درین علم العلاما

- گفته شده است که بومی دارای خصیصه های زیر است .
- استعداد احساس عاطفی را یا بسیار کم دارد و یا اصلا ندارد .
  - به منتهی درجه تلقین پذیر و دهن بین است .
  - دائم در حال يك دندگی و لچ است .
  - مغزش به مغز کودک میماند و کمتر از يك کودک غریب روحیه کنجکاوی دارد .
  - زود تن به حادثه میدهد و واکنش هایش از اختلالاتی عصبی مایه میگیرند که زاده حب و بغض های ضمیمت از تلقین هستند (۱) .

الجزایری دید جامع ندارد . پرستش هایی که برای خود مطرح میسازد همواره به جزئیات مربوطند ر راه بهیچ تلقیق و نظر جامع و تالیفی نمی برند . خورد بین و در بند و اسیر این یا آن موضوع جزئی ، غرق در جزئیات و بی حسن نسبت به فکرو اندیشه و یافی به ادراکات است . اظهار و بیان نقلی و لفظی اش به حد اقل رسیده است . دست و اندام همواره ناندیشیده و پر خاشکند . الجزایری که قادر به رسیدن از کل به جز نیست جز را مطلق میسازد و جزئی را بجای کلی میگیرد . در عوض در برابر تحریکات جزئی در برابر امور بی اهمیت نظیر يك درخت انجیر يك قیافه گرفتن ، يك کوفتگی که به زمین وی رفته است و واکنش های کلی و همه جانبه دارد . در رای پر خاشکری مادرزادی است دنبال بهانه است و کمتر بهانه ای او را کافی است این يك پر خاشکری خالص و محض است (۲) .

با رها کردن مرحله توصیفی ، نحله الجزیره وارد وهله توضیحی و تحلیلی میشود . در ۱۹۲۵ که کنگره پزشکان امراض دماغی و متخصصان اعصاب فرانسوی زبان در بروکسل منعقد بود و پروفسور پورو میبایست مبانی علمی نظریه خویش را توضیح میداد وی در ضمن بحث از گزارش باروک (۳) در خصوص بیماری حمله (۴) خاطر نشان کرده بود که . بومی شمال افریقائی که تعالیت های قسمت های فوقانی دستگاه عصبی و قسمت قشری مغزش (۵) کم رشد یافته اند موجودی ابتدائی است که زندگیش اساسا گیاهی و ضربی است و همواره وسیله دیانسفال (۶) تنظیم میگردد . برای آنکه اهمیت این کشف پروفسور پورو را خوب در اندازه آوریم باید بخاطر آوریم که خصیصه نوع انسان در مقایسه با مهره داران دیگر اینست که قسمتی از مغز او در جریان رشد و نمو تبدیل به کر تکس میگردد (۷) . دیانسفال از ابتدائی ترین قسمتهای مغز است و امتیاز انسان آنست که مهره داری است که زندگیش زیر سلطه کر تکس است .

برای پروفسور پورو زندگی بومی شمال افریقائی زیر سلطه مراکز دیانسفالی است . معنای این حرف آنست که بومی شمال افریقائی باین یا آن صورت فاقد کر تکس است . پروفسور پورو از این تناقض نمی پرهیزد و در سال ۱۹۲۹ در « Journal Medical et Chirurgial » با همکاری شاگردش سوتر (۸) که اکنون در الجزیره استاد روان پزشکی است تصریح می کند که « ابتدائی بودن بمعنای نبود پختگی و بلوغ و توقف نمایان در رشد نفسانیات دماغی و پدید ه های

۱ - پروفسور آ. پورو - سانامه طب - روس ۱۹۱۸ - Annales Médico-psychologiques  
 ۲ - در زبان رئیس يك حکمه الجزایره ای این پر خاشکری الجزایری ترسمان منقوی به . جولان اسب و شیر اندازی در بین ناگ اسب . است . در سال ۱۹۵۰ وی میگفت . این طغیان را اشتباه است اگر طغیانی سیاسی بیند آوریم . این منقوی بومی باروت است که هر چند بیکار باید بیرون زند . در سال ۱۹۵۶ - ۱۹۵۰ از لحاظ مردم شناسی نانی بودیک رشته با زبانی نمایش دادنی که بتوانند فریزه های پر خاشکری بومی را در سری بیاندازند . برآمدن اخت مید انسا انقلاب . در کنگره و کنفران الجزایری موقوف ساخت . ۲ - Faruk -- Hysterie -- Diencéphale  
 ۳ - Activité Supérieure et Corticalisation - Y  
 ۴ - Sutter - A

عقلی نیست. این ابتدائی بودن يك حالت اجتماعی است که بهنهایت تحول خود رسیده است. این ابتدائی بودن پنجمی منطقی با زندگی که غیر از زندگی ماست سازگار شده است. و بالاخره استادان در مقام بیان مبنای دکترین نیز برمیآیند. این بدویت گزاش تنها شیوه و رسمی نیست که ناشی از تربیتی خاص باشد بلکه ریشه‌های عمیق تری دارد و حتی ما فکر می‌کنیم که باید ریشه آنرا در کیفیت ویژه ساختمان و یا دست کم در سلسله مراتبی شدن دینامیک مراکز عصبی یافت. همانطور که دیده میشود اغواپذیری و خشونت گزاش الجزایری فراوانی و ویژگی‌های قتل‌هایش گرایش دانی وی به جرم‌جنایت و بدویتش صرف یک اتفاق نیست. ما با يك رفتار همساز با يك زندگی هماهنگه مواجهیم که از لحاظ علمی قابل توضیح است. الجزایری کرتکس ندارد یا اگر بخواهیم دقیق‌تر شویم مانند میره‌اران یست تر اعمالش زیر سلطه دینسفال است. اعمال تابعی کرتکس اگرهم وجود دارند زود شکن و نااستوارند و عملاً در دینامیک هستی جا نیفتاده‌اند بنا براین ستر و امر خلاف عادت وجود ندارد. امتناع استعمارگر در سپردن مسوولیت به بومی‌ناشی از نژادپرستی و یا سیاست استعماری مبتنی بر تیموت نیست. بلکه تنها برپایه يك ارزیابی علمی امکانات استعمارزده استوار است امکاناتی که از لحاظ زیست‌شناسی محدودند.

این مرور را با آوردن خاتمه‌ای - در قیاس افریقائی - از دکتر کاروتر (۱) پایان می‌دهیم این کارشناس جهانی در کتابی که بسال ۱۹۵۴ نشر یافته اساس مشاهدات خود را آورده است (۲) دکتر کاروتر در افریقائی مرکزی و شرقی عمل میکرد. اما نتایجی که بدست آورد با نتایج نحله شمال افریقا میخواند. در واقع از لحاظ کارشناس جهانی. افریقائی بخش‌های زیریشانی را بسیار کم بکار میبرد (۳). تمام ویژگی‌های روان‌پزشکی افریقائی را میتوان به تبلی پیشانی‌شناسان داد (۴).

کاروتر برای آنکه مطلب را خوب بفهماند به مقایسه زنده‌های میره‌ازد و درپسی این مقایسه باین نتیجه میرسد که افریقائی سالم و طبیعی یعنی يك اروائی که قسمتی از مغزش را برداشته باشند (۵). میدانیم که نحله انگلوساکسون باورش شده بود که برای بعضی اشکال بیماریهای دماغی طرز معالجه‌ای یافته است که بیماری را از ریشه درمان میکند. این معالجه عبارت از خارج کردن قسمت مهمی از مغز بود. ملاحظه ضایعات سخت شخصیت موجب گردید که این شیوه رها شود. به عقیده دکتر کاروتر میان افریقائی طبیعی و اروائی ای که قسمتی از مغزش را برداشته اند شباهت نظرگیری وجود دارد.

دکتر کاروتر پس از مطالعه کارهای مولفان مختلفی که در افریقا بکار مشغول بوده اند بیک نتیجه‌گیری میرسد و پیشنهاد میکند که در ایجاد نظر و درک واحدی از افریقا اساس قرار گیرد. وی مینویسد. از داده‌ها آنچه که به اروائیان مربوط نیستند و در مناطق مختلف افریقائی شرقی غربی و جنوبی گردآوری شده‌اند باهم میخوانند. اگر در نظر بگیریم که در جمع هر يك از مولفان یا کارهای دیگران را نمی‌شناخته‌اند و یا بسیار کم می‌شناخته‌اند باین نتیجه میرسیم که مشابهت اساسی این کارها با هم کاملاً شایان توجه است (۶).

۱ - Carothers "Psychologie Normale et Pathologique" Carothers  
 ۲ - "Ethno-Psychiatriques Masson Editeur de l'Africaine" Etudes  
 ۳ - روان‌شناسی ضعیف و مرضی افریقائی. مطالعات نژادی - روان‌پزشکی. چاپ ماسون  
 ۴ - Lopes Fontaux ۱۷۱ - کتاب کاروتر ص ۱۷۱  
 ۵ - Lobotonisé  
 ۶ - کتاب کاروتر ص ۱۷۸

پیش از پایان این مقاله یاد آور شوم که دکتر کاروتر شورش ماثو ماثو را اظهار عقده<sup>۱</sup> ناخود - آگاه محرومیت دانسته و مدعی شده است که از لحاظ علمی میشد از راه سازگارهای روانی توأم با سرودا<sup>(۱)</sup> مانع بروز آنها گردید .

نتیجه آنکه رفتار غیرعادی است : فراوانی بزهکاری الجزایری ، ابتدای دلایل بدست آمده ، منقار قاتل و همواره با خون ریزی سخت همراه بودن دعاها ، برای ناظران مساله ای را مطرح ساخته بود . راه حل مساله و تعیین پیشنهادی که یکی از مواد درسی گردید در آخرین تحلیل بقرار زیر است : کیفیت ساختمان مغز شمال افریقای در عین حال علت تبیلی بومی و سبب ناتوانی و ناسایستگی ادراکی و عقلانی و اجتماعی و دلیل اغواپذیری بومیل باعمال ناسنجیده و خوشنیمه حیوانی و عیاست . میل باعمال خشن و تحریک پذیری جنایتکارانه شمال افریقای ناشی از نظام عصبی است که دارد . این نظام عصبی قابل فهم است که وی را به اتخاذ رفتاری که دارد تاگیر میکند . این واکنشی است که از لحاظ عصب شناسی قابل فهم است . این واکنش از ماهیت و طبیعت اشیاء نشأت میگیرد از طبیعت شئی شئی که از لحاظ زیست شناسی سازمان یافته است . کامل نشدن دینامیک مغزی به لب های پیشانی و عدم ادغام این لب ها در دینامیک مغزی توضیح دهند جنایات و دزدی ها و تجاوز بزنان و دروغ است . و نتیجه گیری ؟ یک معاون شهرپانی که امروز رئیس شهرپانی است بمن این نتیجه گیری را عرضه کرد . باید این موجودات طبیعی را که کور - کورانه از قوانین طبیعتشان اطاعت می کنند در قالب ، در قالب های سخت و بی نقص گذارد . باید طبیعت را موهلی کرد و نه متقاعد . به اطاعت نظم در آوردن ، تادیب کردن ، منقاد و فرمانبردار ساختن و امروز آرام کردن ، واژه هایی هستند که استعمارگران در سرزمینهای اشغالی اغلب بکار میبرند .

اگر ما نظریه های پیشنهادی دانشمندان استعمارگر را با این طول و تفصیل نقل کردیم کمتر بخاطر نشان دادن فقر و پوچی و لغو بودن آنها و بیشتر بخاطر طرح یک مساله نظری و عملی بس مهم است . در واقع در میان مسائلی که انقلاب با آنها روبرو میشد در میان موضوعاتی که در سطح روشنگری سیاسی و فریفتاری زدائی می توانستند به بحث گذاشته شوند بزهکاری الجزایری در درجات بعدی از اهمیت بود . اما گفتگوهایی که در اطراف این موضوع صورت می گرفتند چنان بارور بودند که بما امکان دادند تا مفهوم آزادی شخصی و اجتماعی را عمیق تر و هر چه بهتر مشخص کنیم . وقتی در انقلاب و ضمن عمل انقلابی در برابر کادرها و فعالان مساله بزهکاری الجزایری مطرح میشود وقتی از تعداد متوسط جنایت ها از جرم ها از دزدی های دوران قبل از انقلاب سخن می رود وقتی توضیح داده میشود که سیمای جنایت و فراوانی جرم ها تا بومی هستند از متغیر روابط موجود میان مردان و زنان ، میان افراد انسانی و دولت و اینها می فهمند وقتی شاهد از بین رفتن محسوس مفهوم الجزایری یا شمال افریقای جانی بالفطر هستیم شاهد از بین رفتن مفهومی هستیم که در وجدان الجزایری وارد شده و خانه کرده بود این معنا . ما آدمهای غضبناک و عصبانی مزاج هستیم ما شرختر و بدیم . . . ما جنین و چنانیم . آری در این هنگام است ، که میتوان گفت : انقلاب پیشرفت می کند .

مساله نظری مهم اینست که باید در هر لحظه و در هر جا توضیح داد و به زودن فریفتاری پرداخت . نباید منتظر شد که در انقلاب ، انقلابی جاودانه در تجدید افراد انسانی

۱ - مراد فراهم آوردن صحنه های است که در آن تیراندازی آواز و هرا نه ، بفری مماند . انسان بومی ، رانکین دهن و سبیل بهر خاشتری اورا انتفاع کند . (م)

بی آنکه محسوس افتد دگرگون گردند. کاملاً راست است که ملت و فرایند انقلاب انسان ساز هستند اما باید به وجدان کمک کرد. ممارست انقلابی هر چند بطور جامع آزادی بخش و دارای باروری ویژه‌ای است مستلزم آنست که از ناپهنجاری هیچ برجای نماند.

تبیین حادثه و روشن کردن آن در کلیت خود و صورت هم‌جانبه و همه و هر امر را به نظم و قاعده در آوردن و مسوول همه کار و همه بودن، با قدرت تمام احساس می‌گردند. در اینصورت وجدان از بازگشتن به عقب و در صورت لزوم از ارزیابی گذشته از انتقاد از خود، از بیرون ریختن محتوی چرکین خود نمی‌ترسد و از آن روی گردان نیست از اینرو است که پیشرفت یک واحد جنگی، پایان نبرد غافلگیرانه با دشمن بمعنای رسیدن لحظه استراحت نیست بلکه لحظه‌ای است که در آن وجدان گامی به پیش بر میدارد. چرا که باید نبرو وجدان پلهم پیش روند.

آری الجزایری بطور خود جوش بدست کارمندان قضائی و ماموران شهرستانی دلیل میداده است<sup>(۱)</sup>. بنا بر این باید این بزهکاری الجزایری را حاصل عشق بخود و در این زمینه بشابه تظاهر مردی و مردانگی اصیل شمرده شده است از نو در زمینه استعماری و تاریخ استعمار مطرح کرد، و برای مثال نشان داد که بزهکاری الجزایریان مقیم فرانسه با بزهکاری الجزایریان که مستقیماً مورد بهره‌کشی استعماری قرار گرفته‌اند از اساس متفاوت است.

امر دومی که باید نظر ما را جلب کند اینست که در الجزایر بزهکاری الجزایری میدان عمل بسته‌ای داشت. الجزایریان از هم می‌دزدیدند یکدیگر را یاره می‌کردند همدیگر را می‌کشتند. در الجزایر الجزایری کم به فرانسویان حمله میکرد و از دعوا با آنان احترازی نبود. در عوض در فرانسه دامنه بزهکاری الجزایری مهاجر تنها به خود الجزایریان محدود نیست بلکه به جامعه فرانسوی و علیه فرانسوی نیز دامن میگسترند.

در فرانسه بزهکاری الجزایری تخفیف می‌یابد. این بزهکاری ویژه علیه فرانسویان است و انگیزه‌هایش اصولاً نوهستند. یک امر خلاف انتظار به مادر زدودن فریفتاری مبارزان کمک قابل ملاحظه‌ای کرد. بدین معنی که از ۱۹۵۴ بیعد جرم‌های راجع به حقوق عمومی (عام) تقریباً از میان رفته‌اند. دیگر منازعات و دعوا بر سر جزئیات پوچ که منجر به قتل گردند وجود ندارند دیگر دیک خشم بخاطر آنکه پیشانی همسر و یا شانه چیش را همسایه دیده است به جوش نمی‌آید. مبارزه ملی به همه خشم‌ها جهتی معین بخشیده است تمامی حرکات عاطفی و انسانی راملی کرده است. این امر بر قاضیان و وکلای مدافع فرانسوی محقق گشته است. اما مبارزان نیز باید بدان آگاه گردند. باید که ایشانرا به شناسائی دلایل این امر رهنمون گردید.

باقی میماند روشننگری

آیا می‌باید گفت که جنگ عرصه ممتاز اظهار روییان یک پر خاشکری است که سرانجام اجتماعی شده و تمام ادا و اطواری را که بطور مادرزادی کُشیدۀ و منهدم‌کننده هستند بسو و علیه اشغالگر مجرا و جهت داده است؟ این سخن که تکان‌های بزرگ اجتماعی از فراوانی بزه و اختلالات دماغی می‌کاهدند قولی است که جملگی برآیند بنا بر این میشود که کاهش میزان بزهکاری الجزایری را وسیله وجود جنگ تلقی کرد جنگی که الجزایر را به دو نیم کرده بود جنگی که در

۱ - وانگهش روشن است که تعیین «جهت از روی سبب و جبهه‌ای که ساخته برد اختراعاتی است بسیار مبهم بود و بهلول بود. در حقیقت اروپائی - باز دو بلو - الجزایری و خشن بی‌فراوان زنجیر حسود مغرور از خود را که به خاطر یک امر جزئی و یا کلمات زندگانی خود را می‌بیکد ارد را کوفی بستند. گذرا حاضر نشان کنیم که اروپائیان فیم الجزایر در مقابل به بافرانسویان مراسم بیس از پیش باین تصویر باند میورد نماز الجزایری در مقابل و بقایسه با فرانسوی ساخته‌اند میبود تشبه بحتند.

مقابل الجزایریان دشمن را با ماشین قضائی و اداریش قرار داده بود. آری کاهش بزهکاری را میتوان بوسیله این جنگ کاملاً توضیح داد.

در کشورهای مغرب<sup>(۱)</sup> که اکنون آزادند همین دیده‌ها یعنی کاهش بزه و اختلالات دماغی که در جریان مبارزات رهایی بخش دیده شده بود پس از استقلال نیز برجا ماند و وضوح یافت. بنابراین به نظر میرسد که موقعیت استعماری موقعیت اصلی است که در آن بزهکاری را باید از نو تفسیر و تحلیل کرد و این کاری است که ما بحاطر و به سود مجاهدان کردیم. امروز در میان ما همه میدانند که بزهکاری نه نتیجه منطقی منشا مادرزادی الجزایری و نه شره سازمان نظام صبی اوست. جنس الجزایری و جنگ های رهایی بخش ملی پرده از جبهه خصم واقعی برمی دارند. همانطور که نشان دادیم در موقعیت استعماری بومیان با خود و میان خود هستند. اینان میل بر آن دارند که متقابلاً یکدیگر را بجای پرده بکار ببرند. هر یک با دیگری دشمن ملی را مخفی می کند و وقتی استعمارزد پس از ۱۶ ساعت کار سخت روزانه خسته روی حصیرش دراز می افتد و کودکی در آنسوی دیوار کرباسی گریه می کند و جلوی خوابش را می گیرد و اتفاقاً این کودک الجزایری است. وقتی به سراغ عطاری که صد فرانکی به او مقروض است میرود و باز آزاری اندکی آماج یا چند مثقالی روغن میخواهد و می بیند این کرم از او دریغ میشود و عطار الجزایری است کینه ای عظیم و یک میل شدید به کشتن وجود او را سرا میگیرد. وقتی پس از هفته ها از تیررس دیده قانده گریختن، یک روز در گوشه ای به گیر قانده می افتد و قانده از او مالمیه می خواهد در اینجا هم به او فرصت کین ورزیدن به اداری اروپائی نیز داده نشده است. قانده است که این کین را برمی انگیزد و او یک الجزایری است.

هر روز و هر ساعت دستخوش کشش های کشتن و سوختن و بردن بودن فحطی، بیرون - انداخته شدن از اطامی که اجاره اش برداخته نشده است پوست و استخوان شدن کودک در اثر خشکیدن پستان مادر، بنهسته بودن کارگاه، بیگاران که پستان کلاغ ها دور و بر صاحب کاری چرخند اینها همه وهمه بومی بر آن میدانند که هم جنس خویش را دشمن کامل عیار خود بیند آرد. اگر در راه یک سنگ زحمت پوست یا های عربانش را می برد این سنگ را باید یک بومی آنجا نهاد باشد. اگر چند دانه زیتونی را که میخواهد بچیند بردرخت نیستند این بچه های لا هستند که شب آمده و خوردند. آری در دوران استعماری بخاطر یک کیلو آماج کارشئان ها میتوان کرد. میتوان چندین نفر را کشت. فهم این چیزها مخیله میخواهد یا حافظه در اردوهای کار اجباری مرد ها بخاطر یک لقمه نان یکدیگر را می کشتند. من یک صحنه نفرت انگیزی را بخاطر دارم. در اوران بود بسال ۱۹۴۴ از اردوئی که در آن ما انتظار سوار شدن به کشتی را می کشیدیم نظایمان جلسوی کودکان الجزایری تکه نان می انداختند و این کودکان بخاطر تکه نان ها با هاری و کین بجان هم می افتادند. دایمزشکان در واقع باید بتوانند با بخاطر آوردن قانون نوک زدن معروف که در مردانی ها به حقیقت پیوسته است این پدیده ها را روشن کنند. در حقیقت در مردانی همینکه ذرت یا شیده شد مرغها از راه هم چشنی بجان ذرت و بجان یکدیگر می افتند. برخی از مرغان یعنی قوی ترین آنها تمام دانه ها را ورسی چینند حال آنکه مرغان دیگر که کمتر پرخاشگرند بطور محسوس لاغر میگردند. تمامی مستعمره به یک مردانی به یک اردوی کار اجباری تبدیل میگردد که در آن تنها قانون حاکم قانون چاقو است.

در الجزایر از جنگ رهایی بخش ملی باین سو همه چیز تغییر کرده است. آذوقه های ذخیره تمامی یک خانواده یا چند خانواده میتوانند تنها یک شب بیک گردانی که در حال عبور است تقدیم گردند تنها خر خانواده نیز ممکن است برای انتقال یک زخمی به عمارت داده شود و وقت چند روز بعد صاحب خر آگاه میشود که خرش وسیله یک هواپیمای دشمن به مسلسل بسته شده

۱ - منظور از کشورهای مغرب الجزایر تونس و مراکش است. در زمان تحریر کتاب در کشور تونس و مراکش آزاد شده بودند. ۱۰

و کشته گشته است به نفرین و ناسزا و تهدید نسی پزد ازد . مرگ خرس را مورد شک قرار نمی دهد ولی بانگرانی می پرسد آیا زخمی صحیح و سالم است ؟ در رژیم استعماری بخاطر يك كيلونان یا يك گوسفند مردنی و . . . هرکاری میتوان کرد . دردوران استعماری روابط انسان با ماده ، با دنیا ، با تاریخ ، روابط با غذاست . در موقعیت ستم و خفقان از آنگونه که بر الجزایر حاکم است زندگی کردن هیچ بمعنای مجسم کردن ارزشها و شرکت جستن در توسعه بارور و هماهنگ دنیا نیست . زندگی کردن یعنی نمودن و زیستن یعنی نكهداشتن زندگی . هر خرمائی يك پیروزی است نه شمره تلاش ، بلکه يك پیروزی است . فتحی چنان بزرگ که گوئی پیروزی قلبه ، بر حیات است . هم چنین کنش رفتن حرما ها ، گوسفند را رها کردن که علف های همسایه را بخورد بمعنای انکار مالکیت دیگری سرپیچی از قانون ، یا نبود احترام بدان نیست . اینها کنش های هستند به قتل و نهب . باید در قبایلی مردان و زنان را دید که هفته و هفته ها در جستجوی حاک به تدره میروند و آنرا باید بالا میآورند . تسا فهمید که يك دزدی یا مبادرت به قتل يك حرکت غیور و ستانه یا مخالف قانون نیست . این برای آنست که تنها چشم انداز ، چشم انداز این معده بیس از پیش بمع و کوچک شده است و این معده کمتر از کم شده است که با اینهمه باید راضی کرد . مسوولیت را بعهده چه کس باید انداخت ؟ در دشت فرانسویانند با پلیس هاشان ، با قشونشان ، با تانک هاشان ، در کومجز الجزایریان کسی نیست . آن بالا آسمان است با ابعاد های قیامت . یائین فرانسویانند با ابعاد های ملموس زندان و داغ و درفش و اعداشان . پس جیرا باید یقه خودی را جاسید . در این جاست که هسته این کینه به خود که مبین خصلت منافقات نژادی در جامعه هائی است که در آنها پیوند ها گسسته ، در معرض کشف و فهم قرار میگیرد .

پس بزهکاری الجزایری میل باعمل خشن و نااندیشیده اس پخشوتی که در قتل هائی

بکار میبرد نه نتیجه منطقی سازمان نظام عصبی و نه نتیجه بدیع بودن و ویژگی منشی وی است بلکه شمره مستقیم وضعیت و موقعیت استعماری است .

بحث مجاهدان الجزایری در اطراف این مساله ، نترسیدن نشان از انکار این اعتقاد ها که استعمار در آنها بوجود آورده بود دانستن این امر که هر يك پرده دیگری بودنند فهم این امر که در حقیقت هر کس با انداختن خود بروی دیگری خود کشی میکند ، در استعمار انقلابی اهمیتی بکمال داشت . باز هم یکبار دیگر گوئیم که هدف استعمار زده های که نبرد می کند پایان بخشیدن به سلطه است . اما باید تمامی خلاف حقیقت ها را نیز که پدیدادوستم در وجودش فرور کرده است بیرون بکشند . در يك رژیم استعماری از آنگونه که در الجزایر وجود داشت پنداره هائی که استعمار تعلیم میکرد نه تنها اقلیت اروپائی بلکه الجزایریان را نیز زیر تاثیر می گرفتند . آزادی و رهائی کامل آنست که به تمامی جنبه های شخصیت مربوط گردد . کمین کردن یا درگیر شدن ، شکنجه یا کشتار برادران ( بدست ارتش استعماری ) آزاده برگشت ناپذیر پیروزی را صلاحیت می بخشد ضمیر ناخود آگاه را تجدید و نوی کند . غذای فکر و مخیله است . آنگاه که ملت یکجا بند سکون نمی گسلد و ب حرکت می آید انسان طراز نو محصول آتی این ملت نیست . با اوست با هم می زنند و با او بسا هم رشد پیدا می کنند . با او و با هم پیروز میشوند . این خواست جدلی ( دیالک تیک ) توقع آزادی همه جانبه ، روشنگر چرایی امتناع از همکاری در اجرای این برنامه های آبادانی سازگار ( بانسراط الجزایر ) است و روشنگر علت امتناع از همکاری در اجرای این اصلاحات صوری است . استقلال کلمه ای نیست که برای راندن شیطان بکار رود بلکه شرط ضرور حیات مردان و زنان بواقع آزاد شده است و بدیگر سخن صاحب اختیار شدن تمامی وسائل مادی است که بدیگر گونی ریشه ای جامعه را میسر میگرداند .



## ماحصل کھنڈ

بروم ... رفقا بهتر آنست که از هم اکنون ساحلی دیگر بجوئیم . دیواره شب سیاه و دیرائی را که در آن غرقه ایم بشکافیم و بیرون رویم . باید روز تازه‌ای که سر بری آورد ما را استوار و نستوه، آگاه و اندیشمند، مصمم و گستاخ باز یابد .

برماست که با رؤیاهای خویش وداع کنیم و باورهای کهنه و دوستی‌های پیش از زندگی مان (عصر استعمار) را رها سازیم . وقتان را با ورد خوانی‌های بی‌ثمر و باآتش‌جویی‌ها و همرنک محیط شدن‌های تهی‌آور تلف نکنیم . این اروپا را ترک گوئیم، اروپائی که یکسره از انسان حریف میزند اما هر جا او را می‌یابد، در هر گوشه کوچکی‌هایش و در هر گوشه دنیا کشتارش می‌کند . قرن‌هاست که اروپا پیشرفت توده‌های انسانی دیگر را متوقف کرده و آنان را بسند مقاصد وهم شکوه و جلال خویش ساخته است . قرن‌هاست که این اروپا بنام افسانه‌اندیشمندی و شایستگی، که ادعائی است، تقریباً تمامی انسانیت را خفه کرده است . امروز نگاهش کیست : درمانده و حیران میان دو انفجار گیر کرده است : یعنی انفجار راتنی و دیگری از هپرشیدگی معنوی و با این همه میتوان گفت که در زمینه ترقیات مادی کامیاب است .

اروپا با حرارت و خشونت و وقاحت زمام جهان را بدست گرفته است . ببینید چقدر سایه‌های حرکاتش گسترند و برهم می‌افزایند . هر حرکت اروپا مرزهای فضا و اندیشه را درمی‌نوردد . اروپا خود را از قید هر آزر می‌آزاید هر فروتنی و نیز از قید هر مهر و شفقتی رها کرده است . او خود را خردمند و ز نشان نداده است مگر با آدمی ، لثیم و گوشه‌خوار آدم‌کش نبوده است مگر با انسان . پس برادران جرا و چگونه نباید دریافت که ما راهی بهتر از دنباله‌روی این اروپاداریم ؟ امروز ما میدانیم که انسانیت برای هر یک از پیروزیهای فکری اروپا ، این اروپائی که دایم از انسان سخن می‌گفته و همواره اعلام می‌کرده که تنهادرغم انسان است ، چه رنج‌ها که نبرده است . بروم رفقا، قصبه اروپا برای همیشه بسر رسیده است راه دیگر باید جست . ما امروز بهر کاری توانانیم بشرط آنکه میمون‌وار از اروپا تقلید نکنیم و هم بدان شرط که آرزوی رسیدن به اروپا و اروپائی شدن و سوسه‌مان نکند .

اروپا دوری جنان حنون آمیز و عنان گسیخته برداشته است که امروز هر مہارگر و هر خردی از مہارکردن ناتوان مانده است . اروپا با سرگیجه‌ای وحشت افزا بسوی لجه‌ها می‌رود بهتر است هر چه زودتر از او دوری‌گزید .

و این راست است که ما را به نمونه و سرمشق، به گرده‌ها و به سرمشق‌ها نیاز است . برای بسیاری از ما نمونه اروپائی همچنان انگیز و اغواگر است اما در صفحات پیش دیدیم که این تقلید ما را به چه شکست‌ها و پریشان‌روزیهای ناگوار کشانده است . ازین پس آثار اروپائی، فن اروپائی ، اسلوب اروپائی نباید ما را بفریبد و اعتدالمان را برهم زند .

وقتی من انسان را در فن و اسلوب اروپائی می‌جویم توالی نقی‌ها و انکارهای انسان و پشته‌ای از کشته‌ها را می‌بینم .

مقام و موقع انسانی و طرح های انسانی و همکاری میان افراد انسانی در زمینه تلاشهایی که بر جمعیت انسان می افزایند، مسائل تازه ای هستند که نوآوریهای واقعی را طلب می کنند .  
 تصمیم بگیریم از اروپا تقلید نکنیم گامهایمان را در راهی نو بنهیم و مغزهایمان را در جهتی تازه بکار اندازیم . بگوئیم آن انسان جامع را که اروپا از ساختن ناتوان مانده ما بسازیم .  
 دو قرنی است که مستعمره ای سابق از اروپا در کله خود فرو کرده است که باید از اروپا پیش بزند در این کار آن چنان کامیاب شده که امروزه آمریکا غولی گشته است اما غولی که در اوتقص های ذاتی اخلاقی و بیماریها و نامردمی های اروپا، ابعاد و وحشتناک یافته اند .

رفقا آیا کاری جز بنای یک اروپای سوم نداریم؟ غرب خواسته است در اندیشمندی و شایستگی افسانه شود و بنام این اندیشمندی و شایستگی، بنام اندیشمندی و شایستگی اروپائی است که جنایات خویش را توجیه کرده و به بندگی کشاندن چهارنجم انسانیت را آغاز نموده است . آری اندیشمندی و شایستگی اروپائی اساس و پایه های شکر و نایاب دارند . تدبیر و تفکر اروپائی در بیابانی ترین محل ها و در پرتگاهها دست داده است و از اینجاست که اروپائی به آنکه با انسان روبرو شود و ویرا ببیند بسیار کم خو گرفته است .

گفتگوی دائمی ما - پسر و عشق بخود ، عشق بیس از بیس بی حیا و وقیح ، همواره آغوش شبه هذیانی است که در آن کار فکری به رنج بدل میگردد و واقعیت ها هیچگاه واقعیت های انسانی یعنی زنده و تکاپونده و سازنده نیستند ، بلکه واقعیت ها کله ها و جفت و جور کردن کوناگون آنها هستند و تشدید و تشدها زاده ، معانی مدن در کله ها آیند ، با وجود این اروپائیان یافت شده اند که کارگران اروپائی را به کشتن این عشق به خود و به بریدن با این اختلال مرضی فراخوانده اند که عبارت از پائین تر از انسان پنداشتن هر غیر اروپائی و ناچیز شمردن هر اثر غیر اروپائی است .

کارگران اروپائی بطور کلی باین دعوت ها پاسخ نگفته اند و این بخاطر آنست که کارگران هم باور کرده اند که تقدیر معجزه آفرین اندیشمندی و شایستگی اروپا از آن ایشان نیز هست .

در لحظه های مختلف تمامی عناصر یک راه حل برای مسائل بزرگ انسانیت در اندیشه اروپائی وجود داشته اند ، اما کار اروپائیان بانجام رساندن ماموریتی که در نامه ایشان بوده ، نبوده است . بدیگر سخن با تمامی حواس بدین عناصر نپرداخته و حاجبانشان نکرده و تغییر شکلشان نداده و دگرگوشان نکرده اند و بالاخره در بند مسأله انسان در عالی ترین سطح اش نبوده اند .

امروزه ما شاهد انعقاد خون در تن اروپا هستیم ، فرار کنیم ، رفقا ازین حرکت بی حرکت که در آن دیالک تیک کم کم جای خود را به منطق تعادل بخشیده است بگیریم . از نو به مسأله انسان ، به واقعیت مغزی به توده مغزی مجموع انسانیت بپردازیم . پیوندها و رابطه هایش را فزونیتر کنیم . شبکه هایش را تنوعی بیشتر ببخشیم و پیام هایش را انسانی تر سازیم .

بروم برادران ! انبوهی کار در پیش رود اگر منعی توانیم سرگرم بازسهای پشت سر باشیم . اروپا آنچه را که می بایست میکرد ، کرده و رو به معرفت آنرا خوب بانجام رسانده است . از متهم کردنش باز ایستیم اما محکم بوی بگوئیم که دیگر نباید باین قیل و قال ها ادامه دهد . ما دیگر از وی ترس نداریم تنها کافی است که بر او غبطه نبریم .

دنیای سوم امروز بسان توده‌ای عظیم پیش روی اروپا قد برافراشته است و برنامه اش باید کوشش برای حل مسائلی باشد که اروپا نتوانسته است راه حلی برای آنها بیابد .  
اما درینکار مهم آن است که دیگر از بازده ، از تشدید کار و از آهنگ کسار سخن نگوئیم . نه نه سخن از بازگشت به طبیعت در میان نیست . راست و بی ابهام سخن در آنست که افراد انسانی را براههائی که معیوب و ناقصشان میسازد نکشانیم به مغز آهنگی را تحمیل کنیم که زود از کارش بیندازد و آشفته‌سازد . نباید به بهانه رسیدن ( به اروپا ) قرار از انسان گرفت نباید ویرا از خودش و از انس هایش کند و جدا کرد . نباید او را خرد و خمیر کرد و گشت .

نه ما نمی خواهیم به کسی برسیم اما می خواهیم برویم ، همراه شب و روز ، همراه انسان ، همراه تمامی توده‌های انسانی . گفتگو بر سر اینست که نباید به دنبال کاروان و قافله افتاد و آن را ضلالتی تر ساخت . چه در آن صورت هر ردیفی ردیف پیش از خود را بزحمت می بیند . افراد انسانی که دیگر همدیگر را بازمی شناسند بسیار کم با هم برخورد می کنند و بسیار کمتر از آن با هم حرف میزنند .

دنیای سوم باید تاریخ انسان را از سر نو بسازد این تاریخ ( در مقام اعمال ) به ارزش ها و نظریه های گاه ارزنده و اعجاب آمیزی که اروپا تأییدشان کرده است توجه می کند و در عین حال ( در مقام احتیاط ) جنایات اروپا را که فجیع ترینشان نسبت به انسان و انسانیت وی بوده است از نظر دور نمی سازد جنایاتی از این گونه :

تبدیل بیمارگونه انسان چند وظیفه‌ای به انسان یک وظیفه‌ای - از میان بردن جامعیت و وحدت انسان و خرد و ریز کردن او ( از راه متخصص سازی ) - از بین بردن یک پارچگی جمع و جامعه با ایجاد شکاف و قشربندی و کشاکش های خونینی که از وجود طبقات مایه می گیرند و بالاخره در مقیاس وسیع انسانیت بعرضه آوردن کینه های نژادی و بهره کشی و بزه دست - یاریدن به امحاء ، نظایر یافته انسان از راه بی خون ساختن وی که عبارت از بیرون کردن یک میلیارد ونیم انسان از حوزه انسانیت است .

بنا بر این رفقا خود را خراج گذار اروپا ننگیم و با ساختن دولتها و نهادها و جامعه - هائی با الهام از اروپا و به شکل اروپا به اروپا باج ندهیم .  
انسانیت از ما انتظار دیگری دارد ، انتظاری غیر از این تقلید سرپا و قیج و کلاغ وار و جز این تقلید که به ما شکلی مضحک می بخشد .

اگر می خواهیم از آفریقا اروپای دیگری بسازیم و امریکای لاتین را به اروپائی جدید بدل کنیم پس سرنوشتمان را به اروپائیان بسیاریم آنان بهتر از ما بهترین ما ، از عهده ، این کار برخواهند آمد . اما اگر می خواهیم که انسانیت پیش رود ، در خطی و بسوی هدئی ، اگر می خواهیم بشریت را به مقامی جز آنچه اروپا بوی نشان داده است برسانیم ، پس باید به ابداع و به کشف برخیزیم . اگر می خواهیم به انتظار خلق هایمان پاسخ گوئیم باید جای دیگری جز اروپا جستجو کنیم . بیشتر ، اگر می خواهیم به انتظار اروپائیان پاسخ گوئیم ، نباید تصویری ولو تمام عیار از جامعه شان و از اندیشه شان بدستشان دهیم . آنان خود از جامعه و اندیشه شان دلسی سخت دستخوش آشوب و تبوه دارند .

به خاطر خودمان و به خاطر انسانیت رفقا ! باید پوست نوی ساخت باید اندیشه نوی را شکوفاند و بارور کرد . باید برای بوجود آوردن انسانی نو به تلاش برخاست .

پسایمان

## ( فهرست مندرجات )

<u>صفحه</u>	<u>عنوان</u>
يك	مقدمه
	درباره قانون و اندیشه های او
۱	قهر
۳۷	قهر در موقعیت بین المللی
۴۳	درباره عظمت و ضعف خود جوشی
	<u>جزء دوم</u>
	نابختیهای ریهای وجدان ملی
۳۳	درباره فرهنگ ملی
۵۱	اساس مشترك فرهنگ ملی و مبارزات رهائی بخش
۵۸	جنگ استعماری و اختلالات دماغی
۹۴	ماحصل گفتار